گاوبارگان پادوسپانی

بازماندگان ساسانیان در رویان

از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری

از :
چراغعلی اعظمی سنگسری

به فرخندگی خجسته زادروز خسرو دادگستر و
شهریار دانش پرور ایران اعلیحضرت همایون
محمد رضاشاه پهلوی شاهنشاه آریامهر
و شهزاده نیکوکار والاتبار
والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

چهارم آبان‌ماه ۱۳۵۴ خورشیدی

فهرست

دیباچه	۳
پیش‌گفتار	۵
سر آغاز داستان	۹
اسپهبدان	۱۵
استنداران	۳۱
ملکان	۷۱
شاخه نور (ولاریجان)	۱۴۲
شاخه کجور	۱۷۲
پایان فرمانروائی گاوبارگان پادوسپانی	۱۸۳
نام و سالهای فرمانروائی گاوبارگان پادوسپانی	۲۰۰
نژاد نماها	۲۰۴
دیگر ضمائم و پی نوشته‌ها	۲۱۳

گاوبارگان پادوسپانی

(بازماندگان ساسانیان در رویان)

از ۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری

از :
چراغعلی اعظمی سنگسری

حق چاپ و تقلید و بازنویسی محفوظ ومنوط
به اجازه کتبی و رسمی نویسنده است

چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی خاص»

دیباچه

از بیش از دوسال پیش برآن شدم که تاریخ خاندان گاوبارگان پادوسپانی راکه شهزادگان ساسانی بودند و از سال یازدهم شهریاری یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی تا سال یازدهم سلطنت شاه عباس یکم صفوی (۲۲ تا ۱۰۰۶ هجری) برروایان فرمانروائی نمودند گردآوری نمایم.

شرح احوال و سرگذشت این فرمانروایان گاهی بتفصیل و اغلب باختصار در کتب معدودی از مورخان گذشته آمده و اینان باقتضای عهد و زمان بطور پراکنده، گاهی تنها در چند سطرمطالبی آورده‌اند بدانگونه که هرگاه کسی بخواهد از تاریخ فرمانروایان پادوسپانی آگاهی یابد باید به کتابهای متعدد مراجعه نماید وسرانجام آنچنانکه باید و شاید به‌مطلوب نرسد.

پس از بررسیهای زیاد و با استفاده از منابع گوناگون تاریخ این شهریاران را در یك جا با ذکر حوادث و وقایع رویان در روزگار هر یك از آنها فراهم آوردم. برای اینکه این تاریخ کاملا مستند باشد تا آنجا که ممکن بود عین نوشته گذشتگان، گاهی با تطبیق و تلفیق آنها با همدیگر نقل شد و تناقض در متن بعضی از آنها با مراجعه به‌کتب تاریخی مطمئن و مقایسه و همچنین با رجوع به‌نوشته معدودی سکه که از آن زمانها در دست است رفع گردید و

شجرهٔ اصلاح شده این دودمان نیز مذکور و در پایان نژاد نمای کامل آنان در شش بخش یعنی:ــ

۱ــ نیاگان گاو بارگان پادوسپانی
۲ــ اسپهبدان
۳ــ استنداران
۴ــ ملکان
۵ــ شاخهٔ نور (ولاریجان)
۶ــ شاخه کجور

فراهم و صفحات مورد استنادپی نوشته‌ها مشخص و فهرست منابع نیز معین آمد. بطوریکه اکنون هرکس میتواند شرح احوال این شهریاران و فرمانروایان را در یک کتاب مطالعه نماید و بهره‌گیری کند.

نخستین بهره این تاریخ راکه تا پایان‌روزگار استندارکیکاوس پور هزار اسپ (۵۳۵ــ۵۷۲ هجری) را دربر میگیرد، پیش از این در شماره چهارم سال نهم بررسیهای تاریخی منتشر نمودم‌که در این کتاب با تغییراتی آورده میشود.

چراغعلی اعظمی سنگسری
اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۴

پیش گفتار

پس از شکست و کشته‌شدن یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی (۶۳۲ـ۶۵۱ میلادی) و گشوده شدن ایران بدست تازیان، چند خاندان از شهزادگان و بزرگان ساسانی در طبرستان و رویان و گیلان سرباستقلال برداشتند و سلطنت و فرمانروائی نوینی را بنیاد نهادند. باطاعت خلفا گردن‌ننهادند و سالیان دراز بآئین زردشت باقی بودند. سپاهیانی را که خلفا برای گشودن آن نواحی گسیل میداشتند درهم میشکستند و به‌داعیان علوی که مدعی آنها بودند پناه میدادند. گسترش اسلام در آن‌مرزوبوم تدریجی و بدعوت همین داعیان بود.

مشهورترین این فرمانروایان، سوخرائیان (یا قارن‌وندها) و باوندیان و گاوبارگان بودند. گاوبارگان فرزندان گیل گاوباره هستندکه یزدگرد سوم در سال یازدهم شاهنشاهی‌خویش برابر ۲۲ هجری حکومت طبرستان ورویان و گیلان را بوی تفویض داشت. گیل دارای دو فرزند بود. اول دابویه که سرسلسلهٔ گاوبارگان دابویهی است که خاندان او تا سال ۱۳۰ یزدگردی برابر ۱۴۴ هجری باستقلال تمام وشکوه بسیار سلطنت داشتند وبآئین ساسانیان سکه زدند و آتشکده‌ها را فروزان نگاهداشتند. دوم ـ پادوسپان که از سال چهلم تا هفتادوپنجم هجری برویان فرمانروائی داشت و

فرزندانش که شاخهٔ دوم گاوبارگان میباشند و آنها را «گاوبارگان پادوسپانی» باید نامید تا سال ۱۰۰۶ هجری یعنی سال یازدهم جلوس شاه عباس بزرگ صفوی (۹۹۴ـ۱۰۳۸ هجری) برویان فرمانروائی نمودند و بدست او بانقراض پیوستند.

مرزهای رویان

درباره نام و حدود رویان نوشته بسیار است. در یشتها از آن بنام RAOIDITA یعنی کوه سرخ‌فام یاد شده و در بند هشن «روئیشن‌مند» نام گرفته است. در افسانه‌های ایران آمده تیرآرش کمان‌گیر برای تعیین مرز ایران و توران در زمان افراسیاب و منوچهر ازکوه رویان پرتاب شده و در فرغانه به‌درخت گردوئی کهنسال نشسته است. نویسندگان اسلامی همچون ابن خردادبه، ابن‌فقیه، ابن رسته، اصطخری، یاقوت، دمشقی، عبدالمؤمن از قرن سوم تا هشتم هجری در کتابهای مسالك و ممالك، بلدان، و حدود عالم از رویان یادکرده و حدود آنرا نگاشته‌اند که چنین خلاصه میشود:

ناحیه‌ایست شامل کوه و دشت در مغرب خاك طبرستان میان رودخانهٔ چالوس و کرج از یکطرف و رودخانهٔ هراز از طرف دیگر و کوههای توچال در شمال ری، شامل شهرهای ناتل، چالوس، کلار، سعیدآباد، کجه یا کجور حاکم‌نشین رویان، از شمال به‌دریا از جنوب به‌کوههای ری از غرب به‌چالوس و کلار و از شرق به‌دهکدهٔ ناتل رستاق‌محدود بوده است. کوهستان رویان را باعتبارلقب فرمانروایان پادوسپانی آن که در آغاز اسپهبد و بعد «استندار» نامیده میشدند «ناحیهٔ استندار» میگفتند. از قرن هفتم ببعد در کتابهای جغرافیا و تاریخ ازرویان بنام «رستمدار» یاد شده که شکل منحرف‌شدهٔ «استندار» است و حدود خاك آن را در دشت و زمینهای هموار تانمکاوه رود پیش برده‌اند[1].

۱ـ اولیاءالله مقدمه ـ پنج تا شانزده ـ جشنهای ملی سنکسر ـ ۱۳
ـ سکه‌های طبرستان ضمیمه شماره ۳ ـ طبقات سلاطین ـ ۲۳۱

پادوسپان=پازگسبان

در زمان انوشیروان ایران به‌چهار بخش بزرگ منقسم میشد که بهریك از آن پازگس و بفرمانروای آن پازگسبان میگفتند. در شاهنامهٔ فردوسی در این باب چنین آمده است:

جهان را ببخشید برچهار بهر — وزو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان ازآن یادکرد — دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زوبدقم و اصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
و از آن بهره‌ای آذرآبادگان — که بخشش نهادند آزادگان
و از ارمینیه تا در اردبیل — بپیمود دانا جز و بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرزخزر — زخاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم — چنین پادشاهی و آباد بوم

پازگسبان رفته‌رفته بشکل پادوسپان درآمد و بصورت نام نیز بکار رفت و چنانکه خواهیم دید پادوسپان، نام فرزند کوچك گیل گاوه‌باره نیز بود و پادوسپانیان که فرمانروایان رویان بودند نام‌خود را از او گرفته‌اند[۲].

۲ـ شاهنامه ۴۱۵ ـ ظهیرالدین هفده
ـ ایران‌نامه ۱۶۳

سرآغاز داستان

بهنگام کشته شدن پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹ـ۴۸۳ میلادی) در جنگ با هیتالیان گروهی از بزرگان ایران که قباد فرزند او نیز در شمار آنان بودگرفتار آمدند. ایرانیان فرزند دیگر پیروز، بنام بلاش (۴۸۳ـ۴۸۸ میلادی) را بپادشاهی برداشتند و جاماسب برادر بلاش با او از در موافقت درآمد. قباد که اسیر هیتالیان بود توانست یاری آنها را جلب نماید و با کمك آنان لشکری گران‌فراهم آورد و روی بپایتخت نهاد. بری رسیده بود که بلاش درگذشت و فرمانده سپاه ایران سوخرا که در شاهنامه از او به «سوفزا» یاد شده است به‌قباد پیوست و هیتالیان که همراه قباد بودند به‌مرزوبوم خود باز گشتند و قباد دورهٔ نخستین شاهنشاهی خود را که از ۴۸۸ تا ۴۸۹ میلادی بطول‌انجامید آغازکرد و اندکی بعد بسعایت بدخواهان فرمان داد که سوخرا معزول و مقتول شود.

هواخواهان سوخرا آرام نگرفتند و کار اختلاف بالا گرفت و به بند کردن قباد در«بارهٔ فراموشی انوشبرد» و تخت‌نشستن جاماسب (۴۸۹ـ۵۰۱ میلادی) انجامید. در شاهنامه در این باب چنین آمده است:

همی‌گفت هرکس‌که تخت قباد — اگر سوفزا شد بایران مباد
سپاهی و شهری همه شد یکی — نبردند نام قباد اندکی

برفتند یکسر بایوان شاه زبدگوی هر درد وفریاد خواه

. . . . . .

گرفتند و بردندازایوان کشان زجا ماسب جستند چندی نشان
که کهتر برادر بدو سرفراز قبادش همی پروریدی بناز
ورا برگزیدند و بنشاندند بشاهی براو آفرین خواندند
بآهن ببستند پای قباد زفرو نژادش نکردند یاد

دیری نپائید که قباد بیاری دوستان خود از زندان رهائی یافت و به‌هیتالیان پناهنده شد و بار دیگر با لشکری از آنان که شمارآنها را از سی تا چهل هزار نوشته‌اند به‌ایران روی آورد تا تخت وتاج از دست رفته را باز ستاند. جاماسب که تاب مقاومت نداشت ببرادر تسلیم شد و از شاهی کناره گرفت و دورهٔ دوم شهریاری قباد (۵۰۱ـ۵۳۱ میلادی) آغاز گردید. جاماسب از بیم برادرماندن در پایتخت را نپسندید و بارمنستان روی نهاد و در همانجا مقام ساخت (۵۰۱ـ۵۳۱ میلادی). از دربند به‌خزر و سقلاب تاختن آورد. در همانجا متأهل شد و فرزندانی آورد که از آنها دو پسر بنام نرسی و بهواط بودند.

فرزند بهواط، بنام سرخاب بود که نیای خاقانان شروان است که از ۵۵۰ تا ۹۵۱ هجری فرمانرائی کردند.[۳]

نرسی

نرسی یکی از فرزندان جاماسب و صاحب دربند و ملقب به کامگار است. در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۸ میلادی) و بفرمان او بمدت سیزده سال جنگها نمود و نواحی بسیار گشود و دیوار دربند را بامر انوشیروان بنا کرد. فرخزاد که از طرف انوشیروان ملقب به «وهرز» یا «وهریز» (مشهور به‌وهریز دیلمی) و

۳ـ شاهنامه ۴۰۴ تا ۴۰۹
ـ ایران‌نامه ۱۳۶ـ۱۴۷ـ۱۶۲ـ۱۶۳
ـ میراث ایران ۵۶۳
ـ ظهیرالدین ۴ـ۶ـ۸
ـ اولیاءالله ۲۳ـ۲۶
ـ سکه‌های طبرستان ۴ـ۵
ـ معجم‌الانساب ۲۷۹ تا ۲۸۱ـ۲۸۴

مأمور دفع حبشیان از یمن شد فرزند اوست ـ و هریز را نیز فرزندی بود بنام انوش‌زاد که در جنگ با حبشیان (سال ۵۷۴ یا اندک دیرتر) کشته شد. فرخ‌زاد بعدها ازطرف انوشیروان ازتیسفون دوباره برای دفع فتنه با پنج هزار سوار ایرانی راهی یمن و والی آنجا شد و در همانجا درگذشت گور او تا آغاز اسلام بنام «ناووس وهریز» یعنی دخمه وهریز مشهور بود. از آن پس تا غلبه اسلام فرمانروایان یمن را شاهنشاهان ساسانی از میان بزرگان ایران برمیگزیدند.

فیروز

پسر دیگر نرسی فیروز بود که بجمال و بمردی مانند نداشت و جانشین پدر شد. ممالك خزر وسقلاب و روس حلقه متابعت او در گوش داشتند. اطراف ممالك بقهر و غلبه زیادت گردانید تا بگیلان رسید و پس از چند سال گیلانیان طوعاً و کرهاً به‌اطاعت او گردن نهادند. از شاهزادگان‌گیلانی زنی بخواست و از آن زن او را پسری آمد که گیلانشاه نام گرفت و اخترشماران حکم کردند او را پسری آید که پادشاهی بزرگ شود[۴].

گیلانشاه

پس نوبت ملك بگیلانشاه رسید. او را فرزندی آمد خجسته‌چهر و ماه پیکر که بخوبی او نه در آسمان ماهی بود و نه در زمین بفرو سیمای او شاهی. او را «گیل‌گیلانشاه» نام فرمود. تاریخ مرگ گیلانشاه را ۶۴۲ میلادی=۲۲ هجری=۱۱ یزدگردی که مبدأ آن

۴ـ ابن اسفندیار ۱۵۳
ـ ظهیرالدین ۷ـ۸
ـ اولیاءالله ۲۹ـ۳۰
ـ دوازده مقالهٔ تاریخی ۲۰ـ۳۰
ـ معجم‌الانساب ۱۷۵
ـ ایران‌نامه ۲۰۲ تا ۲۰۴

جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲ـ۶۵۱ میلادی) بود ذکر کرده‌اند[۵].

گیل گیلانشاه (گیل گاوباره)

گیل گیلانشاه پس از پدر بفرمانروائی رسید جمله گیل و دیالم براو گرد آمدند و بفرمان او گردن نهادند منجمان اتفاق‌کردند که برطبرستان نیز فرمانروا خواهد شد و این دعوی در دماغ او جای گرفت. خواست که وقوف برطبرستان حاصل کند به‌سخن‌ورای کسی اعتماد نکرد از ثقات خود نایبی برگیلان منصوب و امور ملك را باو تفویض داشت و بآئین آوارگان باروبنه برد و سر گاوگیلی نهاد و همچون ستمدیدگان پیاده روی بطبرستان نهاد. بزرگان طبرستان او را بصحبت پذیرا میشدند. با حکام و بزرگان باختلاط و گفتگومی‌نشست و طرح دوستی میریخت و چون باربرگاوان داشت او را گاوباره نامیدند چه «گاوباره» و «گاواره» شکاف کوه و گلهٔ گاو را گویند (برهان قاطع ۹۶۸ و ۹۷۰) و گمان میبردند که از کوه آمده و گلهٔ گاو را پشت سر نهاده است.

در آن وقت فرمانروای طبرستان آذرولاش نام داشت. گاوباره بدرگاه او راه یافت. دراین‌موقع ترکان‌که ازجنگ ایرانیان وتازیان آگاهی یافته بودند از خراسان بطبرستان تاختن میآوردند. آذرولاش برای سرکوبی آنان عزیمت خراسان نمود. گاوباره که همراه او بود اسب و سلاح خواست و خود را برای جنگ آراست و بر قلب لشکر اتراك زد و ایشان را منهزم ساخت و آوازهٔ شجاعت او در طبرستان پیچید.

پس از چندی آذرولاش را گفت اجازت میخواهم به‌گیلان روم. اسبابی چند را نقد نموده و بازماندگان را برداشته بزودی بدرگاه تو آیم و بخدمت پردازم. آذرولاش اجازت و رخصت فرمود.

۵ـ ابن‌اسفندیار ۱۵۳ ـ اولیاءالله ۳۰
ـ ظهیرالدین ۸ ـ سکه‌های طبرستان ۱۰

گاوباره بگیلان آمد. ساز لشکر بساخت و اندهزار گیل ودیلم برگرفت و بعد از یك سال بطبرستان کشید. آذرولاش از این امر آگاهی یافت و پیکی به‌مداین نزد یزدگرد سوم پور شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی‌گسیل داشت و ماوقع را بآگاهی او رسانید. یزدگرد در جواب به‌آذرولاش امر فرمود درباره گیل جستجو شود و معلوم دارند از چه خاندان است. آذرولاش پاسخ فرستاد که پدرانش از ارمنیه آمده و گیلان را بتصرف آورده‌اند و شرح حال او و پدرانش را باز نمود. یزدگرد از مؤبدان و وقایع‌نگاران خواست درباره گاوباره تحقیق نموده و نژادش را معلوم دارند. او را بشناختند و گفتند نبیره جاماسب است و از بنی‌اعمام شهریاران ایران. یزدگرد در حال نامه نوشت که طبرستان باو ارزانی داشتیم و باخویشان خود ستیز روا نمیداریم، آذرولاش را فرمان اومیباید برد. چون آذرولاش نامه بخواند ولایت‌رویان را تسلیم او کرد و گیل گیلانشاه هدایای شاهوار بدرگاه شهریار یزدگرد فرستاد. یزدگرد خلعتی گرانمایه براو ارزانی و او را ملقب به «فرشواذگرشاه» فرمود.

مدتی بدین منوال روزگار سپری شد تا اینکه در سال ۳۵ یزدگردی (برابر ۶۶۶ میلادی و ۴۶ هجری) یعنی ۱۴ سال پس از کشته شدن یزدگرد آذرولاش که همچنان بربقیهٔ طبرستان فرمان میراند بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاك شد. جمله نعمت و مال گیل گاوباره برگرفت و پانزده سال دیگر در منتهای قدرت از گیلان تا گرگان را در اختیار گرفت اما دارالملك او همچنان گیلان بود. گیل در سال ۶۸۱ میلادی=۶۲ هجری= ۵۰ یزدگردی در گیلان درگذشت و در همانجا بخاك سپرده شد.

گیل هم عصر سه تن از خلفای راشدین یعنی عمر (۱۳ـ۲۳ هجری)، عثمان(۲۳ـ۳۵ هجری) وعلی علیه‌السلام (۳۵ـ۴۰ هجری) و همچنین دو تن از امویان‌یعنی معاویه اول (۴۱ـ۶۰ هجری) ویزید اول (۶۰ـ۶۴ هجری) بود اما اعراب در مدت ۲۹ سال فرمانروائی او پس ازیزدگرد نتوانستند باستقلال اوپایان دهند با اینکه بطوریکه برخی از مورخین نوشته‌اند در سال ۳۲ هجری در زمان عثمان که

مصادف با سال کشته شدن یزدگرد بود سپاهی از اعراب تحت فرمان امام حسن علیه‌السلام، عبدالله بن عمر، حذیفة‌الیمانی، قثم بن عباس و مالك اشتر نخعی بسوی آمل آمدند اما موفق به‌گشودن قلمرو گیل گیلانشاه نشدند[۶].

گیل را دو پسر بود دابویه و پادوسپان. دابویه بزرگتر بود و در گیلان بجانشینی پدر نشست. «عظیم باهیبت بود». دابویه و فرزندان وی که دابویگان یعنی شاخهٔ اول گاوبارگانند بعد از گیل رویهم بمدت ۸۰ سال خورشیدی یعنی تا ۷۶۱ میلادی و ۱۳۰ یزدگردی و ۱۴۴ هجری فرمانروائی داشته‌اند. (برای آگاهی بیشتر از این خاندان به‌مقالهٔ نویسنده تحت عنوان «سکه‌های طبرستان ـ گاوبارگان و حکام خلفا» منتشر شده در شمارهٔ ۱ و ۲ سال هشتم مجلهٔ «بررسیهای تاریخی» مراجعه شود).

پادوسپان بعداز پدر فرمانروای رویان شد. خوش خلق وخوی بود و بطوریکه در پیش‌گفتار آمد و خواهیم دید فرزندان او یعنی پادوسپانیان‌که شاخهٔ دوم گاوبارگانند تا سال ۱۰۰۶ هجری بر رویان فرمانروائی نمودند[۷].

پادوسپانیان که‌بزرگان دیلم وحکام گیلان بیشتر اوقات ازآنان پیروی میکردند، در آغاز لقب اسپهبد داشتند. گرچه لب دریا ودشت رویان را گاهی امرای عرب و داعیان علوی و امرای خراسان می‌گرفتند اما نواحی کوهستانی، تا حدود دیلمستان، را پیوسته در تصرف داشتند و بدینجهت آنها را «استندار» نیز خوانده‌اند که بمعنی فرمانروای کوهستان است «چه‌استان به‌زبان طبری کوه را گویند». بعدها به‌ابتدای نام خود عنوان «ملك» را میافزودند. ازاین روی آنها را به‌سه گروه بدینگونه آورده‌ایم:

۶ـ برهان قاطع ۹۶۸ و ۹۷۰
ـ ابن اسفندیار ۱۵۳
ـ ظهیرالدین ۸
ـ اولیاءالله ۳۰ و ۳۱
ـ سکه‌های طبرستان ۱۰ تا ۱۳

۷ـ سکه‌های طبرستان ۱۳ و ۱۴
ـ ابن اسفندیار ۱۵۴
ـ اولیاءالله ۳۴ـ۳۵
ـ ظهیرالدین ۱۰
ـ معجم‌الانساب ۲۸۴

الف ــ اسپهبدان
ب ــ استنداران
ج ــ ملکان

الف ــ اسپهبدان

۱ــ پادوسپان یکم پورگیل‌گاوباره (۴۰ــ۷۵ هجری)

پادوسپان با تندخوئی برادر خود دابویه همراه نبود و پیوسته از او دوری می‌جست. نه‌سال پس از کشته شدن یزدگرد و انقراض شاهنشاهی ساسانی در سال ۴۰ هجری یعنی ۲۲ سال پیش از مرگ پدر (۶۲ هجری) برویان رفت و از جانب پدر بحکمرانی نشست و پس از پدر نیز بفرمانروائی آنجا باقی و برقرار بماند. دادگستر و خوش‌خوی و بغایت کریم و بخشنده بود بطوریکه ساکنان آن مرزو بوم باو اخلاص میورزیدند. «پادوسپان هرروز علی‌الدوام ششصد مرد را نان دادی و به‌روزی سه‌وقت خوان نهادی، به‌هر وقتی‌دویست مرد نان خوردندی. بزرگی بود از اکابر طبرستان، نامش عبدالله فضلویه، از داعیان گریخته روی بدو نهاد. پادوسپان بجهت او، دویست‌هزار درم (پول از سیم) اجرا پدید کرد و خانه و سرای به ملکیت بدو داد. و چون او فرمان یافت همچنان بفرزندان او مقرر و مسلم داشت.» *

پادوسپان پس از ۳۵ سال فرمانروائی در سال ۷۵ هجری جهان را بدرود گفت. پس فرمانروائی او بر رویان به دو دوره تقسیم میشود:

۱ــ در زمان پدر ۲۲ سال از ۴۰ تا ۶۲ هجری
۲ــ بتنهائی ۱۳ سال از ۶۲ تا ۷۵ هجری

اما چون گیل گاوباره، پدر پادوسپان از سال یازدهم سلطنت یزدگرد سوم شاهنشاه ساسانی برابر ۲۲ هجری بر رویان فرمانروا

گشت باید آغاز حکمرانی این خاندان را برآن دیار از همان زمان بحساب آوریم[۸].

۲ـ خورزادپور پادوسپان (۷۵ـ۱۰۵ هجری)

بمدت سی‌سال فرمانروای رویان بود. راه و روش پدر را در پیش گرفت و به‌نیکنامی روزگار بسر آورد[۹].

۳ـ پادوسپان دوم پورخورزاد (۱۰۵ـ۱۴۵ هجری)

وی نیز بمانند پدر و نیای خود دادگستر بود و به‌گشاده‌دستی اشتهار داشت. در سال سی‌وهفتم فرمانروائی او بود که اسپهبد خورشید بخدعه دستگاه عباسیان شکست یافت و دوسال بعد در تاریخ ۱۴۴ هجری پس از آگاهی از دستگیری زن و فرزندان خود زهر نوشید و بزندگی خود پایان داد و تازیان برقسمتی از طبرستان چیره شدند، اما فرمانروائی پادوسپان برکوهستان رویان همچنان ادامه یافت و بسال ۱۴۵ هجری یکسال بعد از مرگ اسپهبد خورشید پس از آنکه گیلان را نیز که جزئی از قلمرو گاوبارگان بود گشود و در اختیار گرفت فرزند خود شهریار را بجانشینی برگزید و خود کناره گیری اختیار کرد. مدت فرمانروائی او چهل سال بود[۱۰].

۸ـ جهان‌آرا ۱۸۲ـ۱۸۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۰
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۱ـ۱۹۲
ـ ظهیرالدین ۱۴
ـ سکه‌های طبرستان ضمیمه ۳
ـ اولیاءالله ۱۱۹ـ۱۲۴
۹ـ معجم‌الانساب ۲۹۰
ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ ظهیرالدین ۱۴
۱۰ـ معجم‌الانساب ۲۹۰
ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ ظهیرالدین ۱۴ و ۱۵
ـ سکه‌های طبرستان ضمیمه ۳
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲

۴ـ شهریار یکم پورپادوسپان دوم (۱۴۵ـ۱۷۵ هجری)

شهریار بمدت سی‌سال از ۱۴۵ تا ۱۷۵ هجری فرمانروائی کرد و قصبه کلار اقامتگاه او بود. این قصبه تا آمل سه‌روز و تا ری دو روز فاصله داشت. دهکدهٔ دیلم نیز بگفته ابن اسفندیار بدانجا نزدیك بود.

پدر شهریار هنوز زنده بود که بسال هجدهم از فرمانروائی او مردم طبرستان برحکام خلفا که پس از اسپهبد خورشید در چهل و پنج جای مانند تمیشه، کوسان، ساری، کلار و شالوس (چالوس) لشکریان آماده پیکار گذاشته بودند شوریدند و طبرستان را از وجود آنها پیراستند. پادوسپان فرزند خود شهریار را برآن داشت که با «ونداد هرمزد» سوخرائی و اسپهبد شروین باوندی و مسمغان ولاش هم عهد و پیمان گردد و با آنان رهبری این شورش را بپذیرد. بطوریکه خواهد آمد لشکریان شهریار در این شورش که بسال ۱۶۳ هجری وقوع یافت سهمی بس بزرگ داشتند. اینك داستان این شورش:

بنوشته ابن اسفندیار پس ازشکست اسپهبد خورشید، ازجانب خلفا اینان والی طبرستان شدند:

زمان منصور ـ ۱۳۶ـ۱۵۸ هجری

۱ـ ابوالخصیب‌مرزوق ـ ۱۴۱ هجری‌لشکرکشی به‌مازندران‌ـ شکست خورشیدماه پنجم از سال ۱۴۲ هجری ـ حکمرانی ۲ سال تا ماه پنجم از سال ۱۴۴ هجری

۲ـ ابوخزیمه ۲ سال تا ۱۴۶ هجری

۳ـ ابوالعباس طوسی ۱ سال تا ۱۴۷ هجری ـ او بودکه در ۴۵ موضع از طبرستان سپاهیان آماده جنگ مستقر نمود.

۴ـ روح بن حاتم ۵ سال تا ۱۵۲ هجری

۵ـ خالدبن برمك ـ ۴ سال تا ۱۵۶ هجری

۶ـ عمربن علاء ـ ۲ سال تا ۱۵۸ هجری (آغاز خلافت مهدی)

زمان مهدی ـ ۱۵۸ـ۱۶۹ هجری

۱ـ سعید بن دعلج ـ ۲ سال و ۳ ماه تا ۱۶۱ هجری
۲ـ عمر بن علاء بار دوم ۱ سال تا ۱۶۲ هجری
۳ـ نمر بن سنان ۱۶۳ هجری
۴ـ عبدالحمید مضروب ۱۶۳ هجری

عبدالحمید مضروب مردی ستمگر بود و چون در خراج گرفتن سخت‌گیری بسیار کرد مردم به‌ستوه آمدند، گروهی از آنان از «کوه اومیدوار» که به‌وندادهرمزدپورالندا پورقارن بهره‌سوخرا (سپهسالار قباد شاهنشاه ساسانی) تعلق داشت و وی در ساری بود شکایت بردند و از ظلم ولاة خلیفه و تحکمهای ایشان سخن به‌میان آوردند و از او خواستند رهبری شورش را بپذیرد. وی با اسپهبد شروین یکم باوندی (۱۵۵ـ۱۸۱ هجری) پور سرخاب دوم که مقر او فریم شهریار کوه بود و اسپهبد شهریارپور پادوسپان دوم و مسمغان ولاش که برمیان دو رود ساری مرزبان بود پیمان بست «که در فلان روز در فلان ساعت هر طبرستانی را که چشم برکسان خلیفه افتد بشهر و رستاق و بازار و گرمابه و راهگذر بگیرند و درحال بکشند» در روز معهود و نداد هرمزد برنشست و با سپاهی بزرگ که فراهم آمده بودند به«آنجا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دوانید و همه را قهر کرد و بجائی رسید که زنان شوهران (تازی خود) را از ریش گرفته بیرون میآوردند و به‌کسان او سپرده گردن میزدند، بیك روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد.»

از چهل‌وپنج موضع که از تمیشه تا کلارولاة خلیفه سپاه گذاشته بودند ده موضع آن در رویان قرار داشت که اولیاء الله‌آملی آنها را بدینگونه آورده است:

کجور، شش هزار مرد ـ گیلانا باد، هزار مرد خراسانی ـ پای دشت، پانصد مرد ـ ناتل، پانصد مرد ـ بهرامه ده، پانصد مرد ـ قراطادان، پانصد مرد ـ ولاشجرد، پانصد مرد ـ سعیدآباد، هزار مرد ـ چالوس، پانصد مرد ـ کلار اول دیلمان، پانصد مرد ـ رویهم

یازده‌هزارو پانصد مرد.

اسپهبد شهریار و لشکریان او اینان را که در رویان بودند از میان برداشتند. بعضی را کشتند برخی گریختند و گروهی گرفتار آمدند. عمربن علاء که فرمانده سپاهیان کجور بود چون خلیفه از او آزردگی داشت نتوانست به‌دارالخلافه بگریزد. امان یافت و در سعیدآباد رویان بماند.

وندادهرمزد و اسپهبد شروین و مسمغان و لاش و اسپهبد شهریارپور پادوسپان گاوباره هریك زمینهای از دست‌رفته را باز گرفتند و تا چندی طبرستان از تاخت‌وتاز تازیان ایمن بماند.

مدت فرمانروائی شهریار برویان سی‌سال بود.[11]

۵ـ وندا امیدپور شهریار یکم (۱۷۵ـ۲۰۷ هجری)

وندا امید پس از پدر بمدت سی‌ودوسال برویان فرمان‌روا بود. در زمان او در سال ۱۷۹ هجری عبدالله‌بن خازم از طرف هارون‌الرشید (۱۷۰ـ۱۹۳ هجری) مأمورحکمرانی قسمتهای‌مفتوحهٔ طبرستان شد. در همان سال «مردم شالوس و رویان خروج کردند و نایب عبدالله بن خازم را که سلام نام داشت و ملقب به‌سیاه مرد بود از ولایت براندند و با دیالم هم‌عهد و پیمان شدند... نایب عبدالله که بکجو (کجور) بود این حالها او را باز نمود، هم در لحظه برفور بچالوس تاخت. صرام نام قاضی بود که گفتند فتنه‌ها او انگیخته است. از رسیدن او آگاه شد. متواری گشت و از او بگریخت. بولایت منادی فرمود که هرکه قاضی را امان دهد از ذمت مسلمانی دوراست و بیرون. مردم قاضی را باز دادند...» بهرحال این شورش باکشته شدن گروهی از رویانیان پایان گرفت اما بفرمان روائی وندا امید برنواحی کوهستانی رویان تا سال ۲۰۷ هجری که زندگی را بدرود

۱۱ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۰
ـ ظهیرالدین ۵۹ـ۶۰ـ۱۵۸
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲ و ۲۰۶
ـ ابن‌اسفندیار ۱۷۵ تا ۱۸۳
ـ اولیاءالله ۵۸ تا ۶۲

گفت خللی وارد نیامد[۱۲].

آغاز گرایش کامل مردم رویان به‌اسلام

۶ـ عبدالله پوروند امید (۲۰۷ـ۲۵۰ هجری)

از اسم عبدالله پیداست که پدرش وندا امید به‌اسلام گرویده بود و یا به‌مسلمانی تظاهر میکرد. درزمان عبدالله، حکام عباسی در رویان دست به‌ستم گشوده بودند و مردم «دارفو» و «لپرا» که ازظلم محمدبن اوس به‌ستوه آمده بودند به‌عبدالله شکایت بردند و قرار شد به‌یکی از سادات علوی که به‌رویان پناه آورده و بزهد و تقوی و سیرت مسلمانی آراسته بودند روی آورند. او در راس آن جماعت به‌محمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القسم بن الحسن بن زید بن‌ـ الحسن بن امیرالمومنین علی علیه‌السلام رجوع نمود و گفتند ما بر تو بیعت آوریم و او را تشویق به‌شورش در برابر عباسیان نمودند. در پاسخ گفت که ازو چنین کار برنیاید اما دامادش بنام حسن بن‌ـ زید بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیرالمومنین علی علیه‌ـ السلام «شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده، در ری. اگر نبشته من آنجا برند او قبول کند و بمدد و قوت اوشما را مقصودی برآید. مهتر آن قوم ورئیس ومقدم جماعت عبدالله بن وندا امید بود، درحال نامه فرمود نبشت وقاصد گسیل کردند.» حسن بن زید عازم رویان شد. بسعیدآباد فرود آمد. بزرگان رویان ازجملهٔ رؤسای کلار روز سه‌شنبه بیست‌و پنجم رمضان ۲۵۰ هجری با او بیعت کردند. به‌چالوس و نیروس نبشته وداعی فرستاد.» روز پنجشنبه بیست‌وهفتم رمضان بکجور رسید.» «روز عید آمد بمصلی رفت نماز گذارد و برمنبر شد و خطبه بلیغ با فصاحت علویانه

۱۲ـ جهان‌آرا ۱۸۲
ـ ظهیرالدین ۱۵۸
ـ ابن‌اسفندیار ۱۸۹ـ۱۹۰
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ معجم‌الانساب ۲۹۰ـ۲۹۱
ـ طبقات سلاطین ۱۱

بخواند.» در مقدمه حشم او محمد علوی و برادرزاده عبدالله ازکلار بنام محمد خیان پور رستم پوروندا امید قرار داشتند. در پایدشت با مقدمه لشکر محمدبن اوس تلاقی کردند و آنها را درهم شکستند. دیری نپائید محمدعلوی از سلیمان‌بن عبدالله‌بن طاهر (متوفی بسال ۲۶۵ هجری) شکست یافت اما بزرگان طبرستان و رویان که محمد خیان از جمله آنان‌بود نامه نوشته حسن را به‌پایداری ترغیب‌کردند. با این ترتیب فرمانروائی سادات علوی بر طبرستان در زمان عبدالله‌بن وندا امید و به‌کمك او و برادرزاده‌اش محمد خیان‌پور رستم و بزمان خلافت المستعین عباسی (۲۴۸ـ۲۵۱ هجری) در رویان بنیاد نهاده شد که تا ۳۱۶ هجری بطول انجامید. حسن‌بن زید بعدها ملقب به‌داعی‌الکبیر شد. پس از ورود داعی کبیر به‌رویان، در پی نوشته‌های این مقاله ذکری از عبدالله نیست و چنین بنظر میرسد که در سال ۲۵۰ هجری پس از بیعت با حسن‌بن زید در گذشته باشد. بنابراین مدت حکمرانی او بربرخی از نواحی رویان باید ۴۳ سال باشد نه ۳۴ سال بنوعیکه در پاورای از منابع آمده است[۱۳].

۷ـ آفریدون پورقارن (۲۵۰ـ۲۷۲ هجری)

نسب او چنین بود ـ آفریدون پورقارن پورسهراب (سرخاب) پورنامور پورپادوسپان دوم ـ وی بمدت بیست سال در زمان حسن‌ـ بن زید داعی‌الکبیر (۲۵۰ـ۲۷۰ هجری) و دو سال پس از او بر قسمتی از رویان حکمرانی داشت. زامباور در معجم‌الانساب اشتباهاً او را «فریدون‌بن قارن‌بن شهریار» و رابینو در کتاب مازندران و استرآباد او را باشتباه «افریدون‌بن قارن‌بن سرخاب‌بن نامور‌بن شهریار» خوانده‌اند.

۱۳ـ طبقات سلاطین ۱۱ـ۱۱۴ـ۱۱۵
ـ جهان‌آرا ۱۸۲
ـ معجم‌الانساب ۲۹۰ـ۲۹۱ـ۳۰۰
ـ اولیاءالله ۸۸
ـ ظهیرالدین ۱۵ و ۱۳۰ و ۱۵۸
ـ ابن‌اسفندیار ۲۲۴ـ۲۲۹ـ۲۳۰
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲

در اوایل سال ۲۵۵ هجری المعتز عباسی (۲۵۱ـ۲۵۵ هجری) برای از میان برداشتن حسن بن زید لشکری جرار به سرکردگی موسی‌ـ بن بغا و مفلح روانه ساخت. این لشکر در قزوین سپاهیان حسن را درهم شکستند و از راه ری به قومش و از آنجا به گرگان رفتند و معسکر ساختند. مفلح از تمیشه به ساری آمد. یاران حسن در آنجا نیز شکست یافتند. در این وقت درآمل ده هزار نفر در پیرامون حسن گردآمدند و پادوسپان سوم فرزند آفریدون که بعد از پدر بسال ۲۷۲ جانشین او شد با حسن بود اما حسن یارای مواجه شدن با مفلح را نداشت. به چالوس و از آنجا به کلار رفت وجمعیت او پراکنده شدند.

در زمان آفریدون یعقوب لیث (۲۵۴ـ۲۶۵ هجری) به طبرستان لشکر کشید. در هرمزد روز از ماه اردیبهشت سال ۲۶۰ هجری به به ساری رسید و نماینده حسن بن زید را منهزم ساخت و به همراه او به آمل و از آنجا به کلار راند.

حسن متواری بود و مردم در سپردن وی به یعقوب خودداری کردند. یعقوب به کجور آمد و خراج دو ساله از مردم رویان بستد. لیث بن فنه را بر رویان امیر کرد و پادوسپان را بطبرستان، و خود پس از لشکرکشیهائی چند از راه ساری وقومش به خوار ری رفت ومدت مقام او بطبرستان چهارماه بود. پس از بازگشت یعقوب مردم باز در اطراف حسن گرد آمدند و فرمان یعقوب درباره امارت لیث بن فنه برروبان و پادوسپان برطبرستان تحقق نیافت. از این داستان پیداست که آفریدون مصلحت چنان میدید که با یعقوب ولو بظاهر از در دوستی درآید و یعقوب درمقابل امارت طبرستان را به فرزندش پادوسپان تفویض کرده است.

فرمانروائی آفریدون پورقارن برروبان تا سال ۲۷۲ هجری ادامه یافت[۱۴].

۱۴ـ ظهیرالدین ۱۵۸
ـ جهان آرا ۱۸۳
ـ معجم‌الانساب ۲۸۶ـ۲۹۰ـ۲۹۱
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ ابن‌اسفندیار ۲۳۶ـ۲۳۷ـ۲۴۲ـ۲۴۶
ـ طبقات سلاطین ۱۱ـ۱۱۵ـ۱۱۷

۸ـ پادوسپان سوم پورآفریدون (۲۷۲ـ۲۹۰ هجری)

وی جانشین پدر شد و بمدت هجده سال حکمرانی کرد. در زمان او در سال ۲۸۷ هجری اسمعیل پوراحمد سامانی (۲۷۹ـ۲۹۵ هجری) برعمرولیث (۲۶۵ـ۲۸۷) پیروزی یافت و او را اسیر کرد و نزد خلیفه‌المعتضد (۲۷۹ـ۲۸۹ هجری) فرستاد. خلیفه منشور سند تا گرگان را بنام او کرد و در همان سال اسمعیل محمدبن‌هارون را بالشکری بیشمار برای تصرف گرگان و طبرستان گسیل داشت و محمدبن زید علوی ملقب به‌القائم بالحق (۲۷۰ـ۲۸۷ هجری) که برادر و جانشین حسن‌بن زید بود بمقابله شتافت اما روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ کشته شد و سر بی‌تن او را در گرگان مدفون‌کردند. امیر اسمعیل حکومت گرگان و طبرستان را به‌محمدبن هارون سپرد. او پس از ضبط گرگان به‌آمل آمد و یک سال‌ونیم حکومت کرد... استیلای سامانیان برطبرستان تا سال ۳۰۱ هجری یعنی سال آغاز سلطنت احمدپوراسمعیل (۳۰۱ـ۳۳۱) بطول انجامید. اما پادوسپان تا آخر زندگی (۲۹۰ هجری) همچنان برقسمتی از رویان حکمران بود[۱۵].

۹ـ شهریار دوم پورپادوسپان سوم (۲۹۰ـ۳۰۵ هجری)

شهریار در زمان پدرش‌پادوسپان سوم (۲۷۲ـ۲۹۰ هجری) در سال ۲۷۷ هجری درکشمکش‌میان محمدبن‌زید ومحمدبن‌هارون که در آن موقع نائب رافع‌بن هرثمه و «بچالوس... حصن محکم کرده و ذخیره برده منجنیق نهاده» بود جانب محمدبن هارون راگرفت و با چند تن از بزرگان طبرستان از طرف رافع از راه ساحل مأمور دفاع چالوس شد. نتیجه این پیکار شکست محمدبن زید و بیرون آمدن

۱۵ـ طبقات سلاطین ۱۱ـ۱۱۵ـ۱۱۹
ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۰ـ۲۹۱ـ۲۹۳
ـ ظهیرالدین ۱۵۸
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ تاریخ بخارا ۱۲۷ـ۳۰۵

محمدبن هارون از حصار چالوس بود.

در اولین سال حکمرانی شهریار دوم یعنی ۲۹۰ هجری، محمدبن هارون که از امیر اسمعیل سامانی روی گردانیده و عصیان نموده بود بزمین دیلم رسید با ابومحمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصرالکبیر بیعت نمود و با دیلمیان قصد استخلاص طبرستان از سامانیان نمودند. ابن‌عم اسمعیل بنام ابی‌العباس عبدالله محمدبن نوح بن اسد، که از طرف او برطبرستان فرمانروائی داشت «ببخارا پیش اسمعیل نامه نبشت تا مدد فرستد وگروهی از بزرگان طبرستان که در راس آنها اصفهبد شهریار بن پادوسپان بود باحشم ایشان» بکمك بخواند. «روز هرمزد بهمن سنهٔ تسعین (۲۹۰ هجری) بصحرایی که معروفست بگازر» دو گروه متخاصم در برابر هم قرار گرفتند چهل‌روز حرب بود در ابتدا شکست در سپاه محمدبن نوح افتاد و تا به‌ممطیر هزیمت کردند. آنگاه پسر نوح با اسپهبدشهریار و دیگران که همراه بودند بازگشته به‌قلب لشکرمحمدبن هارون روی آوردند آنها را منهزم ساخته «تا نوشدادان در بدنبال داشته میکشتند.» محمدبن نوح از جانب امیراسمعیل تا ۲۹۵ هجری «بطبرستان پادشاه بود» و پیداست که اسپهبد شهریار نیز بحکمرانی برقرار. در زمان احمدبن اسمعیل سامانی (۲۹۵ـ۳۰۱ هجری) محمدبن نوح بمدت دو سال واندماه بحکومت طبرستان باقی بود. در سال ۲۹۷ معزول شد و خواست عصیان کند اسپهبد شهریار (و رستم‌بن قارن باوندی) او را از رفتن به‌گرگان باز داشتند «و بآمل آمد و براه کجور و رویان عزم کرد که بری شود. اسپهبد شهریار بدیهٔ انجیر نزدیك آمده بدو رسید و نصیحت کرد که عصیان مبارك نباشد و جز آوارگی نبود. پادشاه بر سرشفقت آید و پشیمان گردد. دراین سخن بودند که» پیکی «از پیش احمدبن اسمعیل رسید و تشریف و استمالت آورد و بدلی قوی واملی فسیح روی ببخارا نهاد». جانشین‌او که سلام ترك بود در جمادی‌الاول سنه ۲۹۷ هجری «بآمل رسید روز اشتادمن ماه آذر قدیم.» (۲۶ آذر ـ اشتاد بمعنی راستی و استواری است).

ابـومحمد حسن بن علی ملقب بـه الناصر الکبیر (۳۰۱ـ۳۰۴ هجری) پس از وقعه‌ای که ذکر آن گذشت همچنان در میان دیلمیان و گیلانیان باجتهاد مشغول بود و بمرثیه داعـی الحـق محمد بن زید اشعـار میسرود. رفته‌رفتـه جمله گیـل و دیلم پیش او گرد آمدند گروهی از مردم رویان و اسپهبد کلار بـرو بیعت آوردنـد و داعی عازم استخلاص چالوس شد. محمد بن ابراهیم بن صعلوك که از جانب سامانیان از سال ۲۹۸ هجری والی طبرستان شده بود با پانزده‌هزار مرد بموضعی که «بوربور آباد گویند» باستقبال او شتافت و در «روز یکشنبه جمادی‌الاخر سنهٔ احدی و ثلمثائه (۳۰۱) «صعلـوك منهزم و بسیاری از سپاه او کشته شد و چالوس گشوده گشت و پیروان داعی حصار آنرا با خاك یکسان ساختند و داعی «بعد دو روز بآمل خرامید و بسرای حسن زید فرو آمد... گناهها عفو فرمود و بیعت اهل آمل و نواحی بستد»

«... و چون کـار ناصر بآمـل مستقیم شد عبدالله بن الحسن العقیقی بسیاری علمها سپید کرد و مردم را با دعوت خواند و با حشمی بسیار بخدمت ناصر آمـد و برسیدن او ناصر را استظهـار افزود. فوجی از گیل و دیلم بدو داد و بحـرب اصفهبـد شهریـار فرستاد. چون بآرم رسید شهریار با کولا شد و کمین کـرد. عقیقی بدنبال او میشد تا در کمین افتاد. اولین کشته عقیقی بود. دیگران بگریختند اصفهبد شهریار سر او پیش صعلوك فـرستاد.» صعلوك پس از شکست از آمل به‌ساری و از آنجا به‌گرگـان و از آنجا به‌ری رفته بود که سرعقیقی را از جانب شهریار برای او آوردند. (آرم شارستان کوهستان پادوسپان بوده است.)

شهریار پس از ۱۵ سال حکمرانی که با اقتدار فراوان همراه بود درگذشت[۱۶].

۱۶ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ طبقات سلاطین ۱۱۵ـ۱۱۹
ـ معجم‌الانساب ۱۷۸ـ۲۹۰ـ۲۹۱
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ ابن اسفندیار ۱۰۷ـ۲۵۳ـ۲۶۲ـ۲۶۵ـ۲۷۰
ـ ظهیرالدین ۱۵ـ۱۵۸
ـ سالنمای یزدگردی
ـ نشریه سالانهٔ سکه‌شناسی ۲۱۴ـ۲۱۵
ـ مجموعه نگارنده
ـ تاریخ شهریاری ۱۲۲

۱۰ـ استندار هروسندان پورتیدا (۳۰۵ـ۳۰۹ هجری)

هروسندان پورتیدا پورشیرزاد پورآفریدون نوهٔ برادر پادوسپان سوم (۲۷۲ـ۲۹۰ هجری) بود. شهریار دوم پس از نبردبا عقیقی که با پیروزیش توأم بود شاید بعلت کهولت امور ملك به هروسندان سپرده بود اما آغازفرمانروائی هروسندان را باید از۳۰۵ هجری‌سال‌درگذشت‌شهریار دانست. داستانی که‌اینك ذکر میشود گواه براین امر است که زمام امور پیش از سال ۳۰۵ هجری به‌هروسندان سپرده شده بوده است اینك آن داستان:

«ناصر کبیر (۳۰۱ـ۳۰۴ هجری) حسن‌بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود ملوك گیلان را که کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بآمل آورد. چنانکه اشارت بود هروسندان‌بن تیداو... را با جمله قبایل ایشان بیاورد پیش ناصر بنشست که همه بمدد وخدمت تو میآیند و آن جماعت از ناصر کبیر آزرده بودند بسبب آنکه باول نوبت بدانچه ایشان را از مال پذیرفته بود تمام ادا نکرد جملگی برحسن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و درهم بیعت ازحسن قاسم بستاندند چون بآمل رسیدند حسن قاسم بمصلی فرود آمد پیش ناصر نرفت. یك روز با خواص خویش و حشم برنشست و بدرگاه آمد بطلب رزق لشکر، ناصر بترسید و براشتری نشست ببی راه از خانه بیرون افتاد و خواست بپایدشت شود حسن قاسم بدنبال او بشد و او را بگرفتند بآمل‌آورده و از شهر با قلعه لارجان‌فرستاده، اصحاب حسن قاسم در سرای ناصر افتادند جمله اموال و حرم رابغارت‌برده، بدان انجامید که حسن برنشست و چندکس را آنروز بنیزه بزدوزن و فرزند ناصر باز نتوانست ستد... مردم آمل لشکر ناصر راملامت کردند که شما با امام خویش این روا دارید، مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود... تا غوغا خاست... بسرای حسن قاسم شدند و او ر ادشنامها داده و بقهر انگشتری ازو ستدند و بقلعه فرستاده ناصر را بیاورده و بعفو طلبیدن و استغفار و توبه پیش او شدند همه را عفو کرد...»

پس از وفات ناصر کبیر در بیست‌و پنجم شعبان ۳۰۴ هجری، فرزند او ابوالحسین احمد بگیلان فرستاد و حسن بن قاسم را که‌داماد او (ابوالحسن احمد) بود بیاورد و بایالت نشاند. شجره نسبت حسن چنین است: «ابومحمدالحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن... بن القاسم بن الحسن بن امیر زید بن الحسن السبط بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام و لقب اوالداعی الی الحق بود» و مدت حکومت او دوازده سال از ۳۰۴ تا ۳۱۶ هجری. «دوازدهم رمضان سنه اربع و ثلمثائه (۳۰۴) بآمل رسید و سید ابوالحسن احمدبن‌الناصر پادشاهی باو سپرد.» «و داعی حسن قاسم سیدی نیکوسیرت و عادل و عالم بود. مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن و رفاهیت و عدل ندیدند...»

لیلی بن نعمان الدیلمی که سابقاً امیرالجیش‌الناصرالکبیر و در این زمان حاکم گرگان بود از طرف داعی حسن بن قاسم مأمور گشودن نیشابور شد چه سامانیان از ضبط آن عاجز مانده بودند وی در سال ۳۰۸ هجری نیشابور را مستخلص گردانید. سپس «بطوس رفت با لشکر سامانیان مصاف داد او را در مصاف بکشتند و لشکر بهزیمت بگرگان آمد «و از آنان جماعتی از کبار دیالم که هروسندان برآنان ریاست داشت بیعت کردند و معاهدت رفته برآنکه داعی را بغدر بکشند یکی ا زآن قوم پنهانی داعی را این حال باز نمود.چون معلوم شد با هیچ خلق این سر آشکار نکرد و هم در تعجیل بگرگان شد و آن گروه همه را بگرفت و گردن بفرمود زد و یکی از آن جماعت پدر سپاه گیل بود، هروسندان نام که رئیس گیلان بود» از اینجا پیداست که پاد و سپانیان همچنان تا این زمان برگیلان فرمانروائی داشتند و هروسندان در گیرودارهای آن سالهای پرحادثه شرکت داشته و در سال ۳۰۹ هجری بطوریکه گذشت کشته شده است. بعدها مرداویج پورزیار پوروردان شاه جیلی گیلانی (۳۱۶ـ۳۲۳ هجری) که خواهرزاده هروسندان و پیش از رسیدن به سلطنت برمقدمه لشکر اسفاربن شیرویهٔ دیلمی بود در جنگی که در آمل روی داد بخونخواهی خال خود، داعی را بکشت. ابن اسفندیار این واقعه را

چنین آورده است: «... اسفار را بساری معلوم شدکه ماکان (بن کاکی که از سال ۳۱۰ از جانب حسن بن قاسم حاکم استرآباد بود) بری فرو ایستاد و داعی بآمل ضعیف حال است و مردم مدد او نمیکنند، تاختن به آمل آورد. داعی از شهر بیرون آمد مصاف داد مردم او را باز گذاشتند باتنی چند از خاصگان برگردید که با شهر آید مقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار بود بمحله علیاباد بسر پل بداعی رسید، او را دریافت زوبینی بر پشت او زد، مرده از اسب در افتاد. او را برگرفتند بخانه دختر هم‌بدان محله علیاباد فرونهادند.» واین واقعه در روز سه‌شنبه شش روز مانده از رمضان سال ۳۱۶ هجری اتفاق افتاد. از آنجا سلطنت مرداویج که خود از طرف مادر پادوسپانی واز نژاد ساسانیان بود پی‌ریزی گردید و تا سال ۳۲۳ ادامه یافت.[۱۷]

۱۱ـ شهریار سوم پورجمشید (۳۰۹ـ۳۲۱ هجری)

شهریار سوم پورجمشید پور دیوبند پور شیرزاد پورآفریدون بود. هروسندان در زمان خود، شهریار پور جمشید را به جانشینی خود برگزید و چون بطوریکه گذشت خود در جنگها وکشمکشهای‌آن روزگاران شرکت میجست‌امور ملك راباوتفویض داشته بود. شهریار پس از هروسندان نیز بمدت دوازده سال فرمان راند. یکبار حسن‌بن قاسم قصد دستگیری وی و یکی دیگر از اسپهبدان تبرستان را نمود اما بمقصود نرسید. این داستان چنین بود:

در سال ۳۰۷ هجری حسن بن قاسم داعی صغیر، پس‌از درهم شکستن شورش ابوالحسین ناصر که سپاهی به سرداری ابوموسی هرون اسفاهدوست بآمل گسیل داشته بود «علی بن جعفرالرازی را بکهستان اصفهبد شهریار فرستاد و حسن بن دینار را بکهستان

۱۷ـ طبقات سلاطین ۱۱۵ـ۱۲۳ـ۱۲۴
ـ ابن اسفندیار ۲۷۴ـ۲۷۸ـ۲۹۲
ـ معجم‌الانساب ۷۹ـ۲۹۰ـ۲۹۱ـ۲۹۳ـ۲۹۴ـ۳۱۹ـ۳۲۰
ـ ظهیرالدین ۱۵۲ـ۱۵۳ـ۱۵۸
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ نشریه سالانه سکه‌شناسی ۲۱۶ـ۲۱۷
ـ اولیاءالله ۱۰۹ـ۱۱۲ـ۱۱۴
ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ شهریاران گمنام ۳۱

اصفهبد شروین (دوم باوندی پور رستم ۲۸۲ـ۳۱۸ هجری)، تا امر بمعروف و نهی از منکر و احتساب کنند و شهریار نیز با خدمت آمد و داعی حسن قاسم و بوالحسین ناصر بایکدیگر باسترآباد رفتند، چون مهمات درون تمیشه راست داشته بودند و اصفهبد شروین و شهریار هردو در خدمت ایشان بودند باسترآباد. روزی داعی حسن قاسم وابوالحسین (ناصر که با پرداخت ده هزار درم با داعی بصلح پیوسته بود) باهمدیگر بخلوت نشسته هرگونه حدیثهاکردند. دراین میانه داعی گفت مصلحت آن می‌بینم که شروین و شهریار هردو را بگیریم که فتنهٔ طبرستان همیشه از ایشان بود و هست و این ساعت هردو را بی‌رنج یافتیم فرصت فرو نباید گذاشت. بوالحسین ناصر گفت این سخن با هارون بن بهرام در میان باید نهاد و غرض اوآن بود تا سه تن باشند. اگر این سر آشکار شود داعی بربوالحسین قطع نتواند کرد. چون بیرون آمدند بوالحسین پیش اصفهبد شروین و شهریار فرستاد بگریزید و برحذر باشید از آنکه داعی شما را بخواهد گرفت. هردو اصفهبد بگریختند و داعی از استرآباد بناکام بازگشت و بولایت ایشان رفت و بسیار خرابیها کرد. ایشان نیز حربها پیوستند عاقبت الامر فرزندان را بنوا گرفت و بازگشت.[۱۸]

۱۲ـ اسپهبد محمد یکم پورشهریار سوم (۳۲۱ـ۳۳۳ هجری)

لقب او شمس‌الملوك و نژادا و چنین بود. محمد پورشهریار سوم پورجمشید پور دیوبند پور شیرزاد پور آفریدون پورقارن پور سهراب‌پور نامورپور پادوسپان دوم پورخورزاد پور پادوسپان یکم پورگیل گاوباره ـ این داستان راکه درزمان فرمانروائی هروسندان (۳۰۵ـ۳۰۹ هجری) در سال ۳۰۷ هجری واقع شده است ابن اسفندیار دربارهٔ او نقل کرده و پیداست محمد پور شهریار برای

۱۸ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ ظهیرالدین ۱۵۹
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ معجم‌الانساب ۲۹
ـ اولیاءالله ۱۲۱
ـ ابن‌اسفندیار ۲۷۹ـ۲۸۱

رهائی خویشان خود که بوسیلهٔ داعی حسن بن قاسم در بازگشت از کوهستان اصفهبدان «بنوا گرفته» شده بودند متقابلا خود داعی را بنوعیکه خواهد آمد دستگیر کرده است: «چون داعی بازگشت که بگرگان آید الیاس بن الیسع (السغدی که از جانب نصر بن احمد سامانی «۳۰۱ـ ۳۳۱ هجری» بگرگان بود) فرستاد کـه گرگان باز گذارد و بشود. البته نشنود و مصاف دادند هزیمت برلشکر الیاس افتاد واو کشته آمد و جزا ندکی از آن حشم که بزینهار آمدنـد جمله را کشتند و سادات در گرگان شدند و مصادرات کرده و لشکر را نفقات داده تا این خبر ببخارا رسید قراتگین نام ترکی را (که بعداً در سال ۳۰۸ والی سامانیان در نیشابور شد) با سی هزار سوار بگرگان فرستادند. داعی و بوالحسین دانستند که مقاومت آن سپاه را ندارند بازگشتند درون تمیشه آمده، ابوالحسین از او برگردید و با گیلان شد ببرادر ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی پناه باصفهبد محمد بن شهریار کرد. اصفهبد محمد او را بگرفت و بند برنهاد پیش علی بـن وهسودان (جستانی که در دوسال ۳۰۴ و ۳۰۷ هجری والی ری از جانب خلیفه المقتدر بالله عباسی ۲۹۵ ـ ۳۲۰ هجـری بـود) فرستاد بـری.... طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگـذاشت او را ببغداد فرستد. گفت مصلحت آنست با قلعه پدران خـویش المـوت فرستی. آنجا بردند و محبوس داشتند تا بوقتی که محمد بن مسافر (کنکری ۳۰۷ ـ ۳۳۰ هجری) علی وهسودان را بقزوین» بکشت و خسرو فیروز (برادر علی بن وهسودان) داعی را خلاص داد و بـه گیلان فرستاد. این داستان رنجیدگی و رویگردانی اسپهبد محمد را از علویان و گرایش به عباسیان نشان میدهد. از آنچه کـه گذشت چنین برمیآید که محمد پیش از رسیدن به فرمانروائی رویان در پاره‌ای از پیش‌آمدها دست داشته ویا بآن می‌پیوسته است. مدت فرمانروائی اورا ظهیرالدین مرعشی دوازده سال یادکرده است وباین ترتیب باید در سال ۳۳۳ هجری درگذشته باشد.[۱۹]

۱۹ـ معجم‌الانساب ۷۱ـ۷۹ـ۲۸۶ـ۲۸۸ـ۲۹۰ـ۲۹۱ـ۲۹۳ ـ طبقات سلاطین ۱۱ـ۱۱۹ ـ شهریاران گمنام ۳۱ـ۳۸ـ۱۱۱ـ۱۱۲ ←

ب ـ استنداران

۱۳ـ استندار قباد اول پورشمس‌الملوك محمد (۳۳۳ـ۳۴۷ هجری)

استندار با ملك‌الجبال شهریار دوم پورشرویـن باوندی (۳۱۸ـ۳۵۵ هجری) که با او معاصر بود رقابت میورزید. شهریار به رکن‌الدوله ابوعلی حسن بویهی (۳۲۰ـ۳۶۶ هجری) که بری و همدان واصفهان فرمانروائی داشت پیوست و برطبرستان تسلط یافت. استندار به سیدالثائر، یعنی ابوالفضـل جعفـربن محمدبن الحسین بن علی‌بن عمرالاشرف بن علی زین‌العابدین علیه‌السلام، که سید ابیض خوانده میشد و مقیم هوسم و پیوسته مستعد شورش بود روی آورد و به‌چالوس بنشاند. مردم براو جمع شدند. ابن اسفندیار در ذکرکشمکش بین‌رکن‌الدوله ابوعلی حسن بویه و وشمگیر پورزیار دیلمی (۳۲۳ـ۳۵۶ هجری) که از سال ۳۳۱ هجری آغاز شده‌بود دراین باره چنین مینویسد:

«.... وشمگیر به آمل آمد و مقام کرد حسن فیروزان (داماد رکن‌الدوله وعم ماکان مشهور پور کاکی) از آنجا که بود برویان‌آمد پناه باستندار کرد چون وشمگیر خبر یافت ناگاه تاختن بسر ایشان برد و آواره گردانید و حسن فیروزان بالارجان افتاد و از آنجا براه دنباوند باسترآباد رفت و بقلعه گچین بنشست با قبیله و متعلقان خویش وشمگیر از آمل روی بگرگان نهاد. چون‌آنجا رسید حسن بویه از ری به‌آمل آمد و از آمل به‌استرآباد. حسن فیروزان از قلعه‌گچین فرود آمد. بدو پیوست بگرگان رفتند با وشمگیر مصاف داد او را شکسته گردانید... اصفهبد ملك‌الجبال شهریار پیش حسن بویه‌آمد و ملك طبرستان برآل بویه قرار گرفت (۳۳۶ هجری). علی‌بن کامه راآنجا بگذاشت واو باعراق رفت بری بنشست. استندار، ابوالفضل

→ ـ ابن اسفندیار ۲۷۱ـ۲۷۲ـ۲۸۰ـ۲۸۱
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ ظهیرالدین ۱۵۸
ـ ولیاءالله ۱۱۲
ـ خداوندان دژ شمیران ۴۲ـ۴۳

الثائر علوی را بیاورد به چالوس بنشاند. مردم براو جمع شدند. خبر به حسن بویه رسید. بری استاد رئیس استاد ابوالفضل محمدبن الحسین المعروف بابن‌العمید (وزیر رکن‌الدوله ۳۲۸ـ۳۵۹ هجری) را که بزرگواری فضل و نسبت او از بیان مستغنی است با لشکر به آمل فرستاد بمدد علی‌بن کامه. وابوالفضل الثائر بتمنجادیه مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت‌کردند و علی‌بن‌کامه گریخته، ابوالفضل الثائر به آمل آمد و بمصلی بسرای سادات شد و استندار به خرمه‌رز بالای آمل نزول کرد (۳۳۷ هجری) تا وقتی چند برآمد میان ایشان مخالفت افتاد ثائر علوی باگیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد.» از نوشته ابن اسفندیار پیداست که استندار برای برانگیختن مردم بنفع خود، از الثائر استفاده کرده و بعد از رسیدن به مقصود و نشان‌دادن قدرت خود به شهریار پور شروین، الثائر را رها نموده است. الثائر پس از بازگشت به هوسم در یکی از دیه‌های آن ناحیه بنام «میان ده» سکونت اختیار نمود و در همانجا درگذشت و بخاك سپرده شد. ظهیرالدین مرعشی (۸۱۵ـ ۸۹۲ هجری) از آثار بناهای مذهبی الثائر که خود آنرا در هوسم‌دیده است یاد میکند. در مجموعهٔ مسکوکات نگارنده سکه‌ای از ثائر و فرزندش مهدی که بسال ۳۳۵ هجری، و سکه‌ای دیگر که بنام «ابوالفضل جعفربن محمد بن رسول‌الله، الثائر فی‌الله» که بسال ۳۴۱ هجری در هوسم ضرب شده موجود میباشد واز آن معلوم میشود که استندار و ثائر از سال ۳۳۵ تا ۳۴۱ هجری در کنار هم بوده‌اند اما بطوریکه نوشته ابن اسفندیار نشان میدهد پس از گشودن آمل در سال ۳۳۷ هجری بین آن دو اختلاف افتاده است، چه مینویسد پس از منهزم‌شدن لشکر آل‌بویه و علی پورکامه «الثائر به آمل‌آمد و بمصلی بسرای سادات شد» اما استندار ترجیح داد در جائی بنام «خرمه‌رز بالای آمل نزول» نماید. از استندار سکه‌ای نیز یافت شده که بسال ۳۳۷ هجری بآمل ضرب شده و چون در آن ذکری از الثائر نیست معلوم میشود در آن موقع کار اختلاف بالا گرفته بوده ولااقل قسمتی از شهر آمل در اختیار استندار بوده ودر آنجا به ضرب سکه مبادرت

کرده است.

نام استندار را اولیاء الله و ظهیرالدین مرعشی و نویسندگان بعداز آنان که از آنان پیروی نموده‌اند «ابوالفضل» ذکر کرده‌اند و این اشتباه است زیر «ابوالفضل» کنیهٔ الثائر بوده و اولیاءالله و ظهیرالدین در خواندن این نوشته ابن اسفندیار که «استندار، ابوالفضل الثائر علوی را بیاورد» تصور کرده‌اند ابوالفضل نام استندار است. متأسفانه اسم استندار روی سکه‌ای که ذکر آن‌گذشت بعلت فرسودگی چندان روشن نیست. مرحوم پروفسور اشترن از دانشگاه آکسفورد انگلستان آنرا چنین نوشته «بالعباد» و تصریح کرده که نتوانسته است آنرا بخوبی بخواند. بنظر اینجانب این اسم را باید «القباد» بخوانیم ودقت در عکس این سکه مؤید نظر اینجاب خواهد بود.

بعد از داستانی که شرح آن گذشت نشانی از قباد بدست‌نیامد و چون مدت فرمانروائی او را ظهیرالدین چهارده سال آورده است باید بسال ۳۴۷ درگذشته باشد.

قباد لقب «استندار» را بجای «اسپهبد یا اصفهبد» برگزید و و پس‌از اوست که در شرح احوال گاوبارگان پادوسپانی باین لقب برمیخوریم.[۲۰]

۱۴ـ حسام‌الدوله زرین کمر یکم‌پور فرامرز (۳۴۷ـ۳۸۲ هجری)

نژاد او چنین بوده است. حسام‌الدوله زرین کمرپور فرامرز پور شهریار سوم پورجمشید پوردیوبند پور شیرزاد پورآفریدون پورقارن پور سرخاب (سهراب) پور نامور پورپادوسپان دوم. وی پس‌از پسر عم خود، استندار قباد پورمحمد، بحکومت نشست.

۲۰ـ طبقات سلاطین ۱۲۳ـ۱۲۴ـ۱۲۸
ـ معجم‌الانساب ۷۸ـ۲۸۶ـ۲۹۰ـ۲۹۱ـ۳۲۴ـ۳۲۸
ـ نشریه سالانه سکه‌شناسی ۲۲۷ـ۲۳۵ تا ۲۳۴ـ۲۷۱ـ۲۷۲
ـ اولیاءالله ۱۱۵ـ۱۱۶
ـ ظهیرالدین ـ مقدمه ـ ۱۵۹
ـ مجموعه نگارنده
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲
ـ ابن اسفندیار ۲۹۸ تا ۳۰۰

ظهیرالدین مرعشی مینویسد «بتمامی نواحی استندار حاکم و فرمان فرما بود..... با آل بویه که در عراق استیلا داشتند وصلت وقرابت بود. به‌این جهت ولایت خود را مضبوط» داشت و بکام دل روزگار می‌گذراند و از «ملوك عظام» بشمار میرفت. بارکن‌الدوله ابوعلی حسن (۳۲۰ـ۳۶۶ هجری) و مؤیدالدوله ابـومنصور (۳۶۶ـ۳۷۳ هجری) و فخرالدوله ابوالحسن علی (۳۶۶ـ۳۸۷ هجری) که از آل بویه بودند و برری و همدان واصفهان سلطنت داشتند معاصر بود و بمدت سی‌وپنج سال فرمان راند.

۱۵ـ سیف‌الدوله با حرب پورزرین کمریکم (۳۸۲ـ۴۰۹ هجری)

سیف‌الدوله با حرب جانشین پدر شد. ظهیرالدین وی را نیز در شمار ملوك عظام و حـاکم « بـه تمامی نـواحی استندار» و از خویشان آل بویه ذکر کرده است. او نیز در مدت بیست و هفت سال فرمانروائی ولایت را مضبوط و روزگار را بکـام دل داشت. وی معاصر فخرالدوله ابوالحسن علی‌ومجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷ـ ۴۲۰ هجری) وشمس‌الدوله ابوطاهر (۳۸۷ـ۴۱۲ هجری) از شاهان آل بویه بود.

۱۶ـ حسام‌الدوله اردشیر یکم پورسیف‌الدوله با حرب (۴۰۹ـ۴۳۴ هجری)

پس از پدر فرمانروای رویان شد. او نیز بگفتهٔ ظهیرالدین از ملوك عظام بحساب میآمد و تمامی نواحی استندار را در اختیار داشت. ولایت مضبوط و روزگار بـروقف مراد و مـدت حکومتش بیست و پنج سال بود. در زمان او بود که سلاجقه بـه‌ایـران روی آوردند و طغرل بیك (۴۲۹ـ۴۵۵ هجری) سلطنت سلجوقیان را بنیاد گذاشت.

۱۷ـ فخرالدوله نماور (نامور) یکم پورنصیرالدوله شهریار پور با حرب (۴۳۴ـ۴۶۸ هجری)

پس از عم‌خود، اردشیر پورباحرب، بفرمانروائی‌رویان رسید در شمار حکام بزرگ بود و بمدت سی و چهار سال بکام دل حکمرانی کرد و از فرمانروایان آن زمان کسی بتعرض او برنخاست.

۱۸ـ عزالدوله هزار اسپ یکم پورفخرالدوله نماور (۴۶۸ـ۵۰۸ هجری)

پس از پدر بجای او بحکومت رویان نشست. تمامی نواحی استندار را همچنان در اختیار و مضبوط داشت. در زمان او بود که حسن صباح در رجب سال ۴۸۳ هجری برد ژالموت استیلا یافت و در همانجا بماند تا در ششم ربیع‌الثانی ۵۱۸ هجری درگذشت.

هزاراسپ خواهر کیا بزرگ امید رودباری را (که بعدها از سال ۵۱۸ تا ۵۳۲ هجری جانشین حسن صباح گردید) در نکاح‌داشت و این زن کیکاوس را آورد که چنانکه خواهد آمد پس از برادرش شهرنوش بفرمانروائی رویان رسید.

مدت حکمرانی او برویان چهل سال بود.[۲۱]

۱۹ـ استندار شهرنوش پور هزار اسپ یکم (۵۰۸ـ۵۳۵ هجری)

اولیاءالله مینویسد: «ملکی قوی و بزرگ و عالی همت بود و پیوسته ملجاء اکابر زمان ومقوی ملوك عصر بود و اصفهبدان مازندران و ملوك باوند، براوابداً استظهار جستندی و داماد شاه

۲۱ـ معجم‌الانساب ۲۹۰ـ۲۹۱
ـ ظهیرالدین ۱۵ـ۱۶ـ۱۵۹
ـ طبقات سلاطین ۱۲۸
ـ شماره یکم گوهر ۹۹ـ۱۰۳
ـ جهان‌آرا ۱۸۴
ـ مازندران ۱۹۲
ـ اولیاءالله ۱۲۱

مازندران علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن (باوندی ۵۱۱ـ۵۳۴ هجری) بود..... سبب خویشی باشاه‌مازندران‌این بودکه‌علاءالدوله علی‌پسرخود، تاج‌الملوك مرداویج، رابه‌مرو فرستاد به‌خدمت‌سلطان سنجر (۵۱۱ـ۵۵۲ هجری). و این تاج‌الملوك است‌که ممدوح انوری است، در قصیده‌ای که مطلعش اینست:

ای در نبرد حید کرار روزگار

تا آنجا که گوید:

تاج‌الملوك صفد صفدار روزگار

سلطان خواهر را بدو دادو وهیچ بامداد از خانه بیرون نیامد تا اول نظر برتاج‌الملوك نظر نیفکند، از برای فال را.»

«چون فرمان حق در علاءالدوله رسید، پسرش شاه غازی رستم (ملقب به نصرةالدوله ۵۳۴ـ۵۵۸ هجری)، ولی عهد پدرش، پادشاه طبرستان گشت. تاج‌الملوك از حضرت سلطان قشتم نام امیری را با سی هزار مرد برگرفت و به استخلاص طبرستان بیامد و بیرون تمیشه نزول کرد و منشور و فرمان به شاه غازی رستم فرستاد که یك نیمه ملك از آن تو باشد و یك نیمه از آن تاج‌الملوك وایشان‌را بصلح فرمود. شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران‌باید. خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان. چون قشتم از شاه غازی‌نومید شد منشور فرستاد پیش اکابر و ملوك طبرستان که پیش من آئید. استندار شهرنوش و منوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بدو پیوستند و به مازندران درآمد. شاه غازی رستم پناه، با دژ دارا داد و تاج‌الملوك و ترکان حصار قلعه میدادند.... هشت ماه ملك را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان می‌کردند. مردم ملول شدند. استندار شهرنوش و منوچهر لارجان مرزبان پیش ملك شاه غازی فرستادندکه اگر با ما خویشاوندی کنی ما از تاج‌الملوك برگردیم. شاه غازی رستم براین موجب با ایشان عهد کرد. ایشان هردولشکر خود برگرفته از قشتم دور شدند. اهالی طبرستان به یکبار به‌طرف قشتم و تاج‌الملوك برگردیدند. قشتم از آنجا کوچ‌کرد. چون از ترجی بگذشت شاه غازی‌رستم از قلعه به زیرآمد واستندار شهرنوش

و لارجان مرزبان بـدو پیوستند و به همهٔ ولایت قاصد فرستاد کـه گناهکاران را عفو کردم. مردم همه ایمن شدند و به ملك‌شاه غـازی پیوستند. بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود (امیر عباس حاکم ری از ۵۳۴ تا ۵۴۰ هجری ــ متوفی بسال ۵۴۱هجری) با تمامت لشکر ری و خوار وسمنان و دماوند و قصران و رویان و لارجان و کلار و چلاب به مازندران به سرملك شاه غازی فرستاد. شاه غازی پیش استندار شهرنوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد ترا با من می‌باید ساخت و به سخن او را نرم کرد تا استندار با ملك شاه غازی عهد کرد ولشکر خود را باز خواند و با رویـان رفت. ملوك و امرا یك‌یك میرفتند تا عباس نیز بترسید و با ملك‌صلح کرد و از مازندران به در رفت. شاه غازی رستم به عهد خود وفاکرد و خواهر خود را به استندار شهر نوش داد واز پای دشت رستاق تاحد سیاه رود بـه‌کاوین بداد و نواب و عمـال شاه غازی در این امـلاك متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهارصدمرد، ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام واتحاد با دیدآمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاق ایشان، از سیاه گیلان تاتمیشه چنان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست مشعبد. و خلق درامن ورفاهیت بودند. در این عصر مظفری شاعر گوید:

جنت عدن است گوئی کشور مازندران

در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان.»

از نوشتهٔ اولیاءالله آملی چنین نتیجه میگیریم که چون علاءـ الدوله علی باوندی درسال ۵۳۴ هجری درگذشته، باید آمدن پسرش مردوایج و قشتم با سی هزار سوار بطبرستان را مقارن همان زمان بدانیم. هشت ماه نیز محاصره شاه غازی در دژدارا بطول انجامید بنابراین بازگشت برادر او تاج‌الملوك مرداویج و قشتم را بایـد اوایل سال ۵۳۵ محسوب داریم و هـرگاه آمـدن عباس حـاکم ری بطبرستان و مصالحه و بازگشت او را بمدت چند ماه از آن تاریـخ بدانیم می‌بینیم که مزاوجت استندار شهرنوش با خواهر شاه غازی باید در همان اوان یعنی سال ۵۳۵ صورت گرفته باشد. بعلاوه از

نوشته اولیاءالله پیداست که در آن زمان شهرنوش در سنین پیری و دارای فرزندی بزرگسال بوده است که میتوانسته است با پدر خویش ملازم شاه غازی باشد. هرگاه وفات شهرنوش را هم در همان سال به پنداریم معلوم خواهد شد که سال ۵۲۳ بطوریکه در معجم‌الانساب مذکور است سال وفات او نبوده و مدت فرمانروائیش نیز سیزده سال مذکور ظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و نوزده سال کتاب مازندران و استرآباد را بینونیست بلکه باید آنرا بیست و هفت سال به حساب آوریم. بنابرآنچه که گذشت آغاز فرمانروائی او را ۵۰۸ هجری و پایان آن و در گذشت او را همان ۵۳۵ هجری ضبط میکنیم. ظهیرالدین مرعشی مینویسد «شاه غازی (دوسال پیش از آغاز فرمانروائی).... بعد از وفات کیای بزرگ (امید فرمانروای الموت از ۶ ربیع‌الثانی ۵۱۸ تا ۲۶ جمادی‌الاخر ۵۳۲ هجری) که داماد او بود وحکومت دیلمستان با او بود کیکاوس (پورهزار اسپ یکم) را بجای او فرستاد و سی هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود که هرسال به خزانهٔ عامره استندار میرسانیدند، بکیکاوس مسلم داشت.... کیکاوس مدت سه سال حاکم دیار دیلمستان بود تا استندار شهرنوش درگذشت. «چون در تاریخ وفات کیا بزرگ امید رودبازی تردیدی نیست و بنا بنوشتهٔ ظهیرالدین کیکاوس بلافاصله بعد از وفات او مأمور دیلمستان شده است و سه سال پس‌از آن تاریخ، استندار شهرنوش در گذشته است دیگر در تاریخ وفات شهرنوش‌که ۵۳۵ هجری است تردیدی باقی نمی‌ماند.[۲۲]

۲۰ـ استندار کیکاوس پور هزاراسپ (۵۳۵ـ۵۷۲ هجری)

در شرح حال هزاراسپ یکم دیدیم که او با خواهر

۲۲ـ طبقات سلاطین ۱۳۵
ـ معجم‌الانساب ۷۳ـ۲۸۶ـ۲۹۱ـ۳۲۹ـ۳۳۰
ـ مازندران و استرآباد ۴۹ـ۱۹۲
ـ جهان‌آرا ۱۸۴
ـ اولیاءالله ۱۲۴ تا ۱۲۷
ـ ظهیرالدین ۱۶ تا ۱۸ـ۱۵۹
ـ شماره یکم گوهر ۹۹ـ۱۰۳

بزرگ امید رودباری، اولین جانشین حسن صباح مزاوجت نمود و از این زن بود که کیکاوس زاده شد. کیکاوس که از برادر خود شهرنوش گریخته به شاه غازی پناه آورده بود پس از مرگ بزرگ‌امید در ۲۶ جمادی‌الاخر ۵۳۲، با کمك شاه غازی بحکومت دیلمستان رسید و خراج آن نواحی که برابر سی هزار دینار بود و به «خزانهٔ عامرهٔ استندار میرسانیدند» بر او مسلم گشت و این سه سال پیش از مرگ برادرش شهرنوش واقع گردید. اینك سرگذشت او بتفصیل:

استندار کیکاوس برادر شهرنوش «مردی بود مردانه و رفیع‌قدر. در میان این ملوك از او یگانه‌تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ‌امید دیلمان بود. و در ایام حکومت شهرنوش، کیکاوس پیش شاه‌غازی رستم ملازم بودی و شاه‌غازی را دایم با ملاحده غزا بودی، تاحدی که یك نوبت برودبار سلسکوه هجده‌هزار ملحد را گردن بزد و چند بار مناره از سرایشان بساخت. سبب در آن بود که سلطان سنجر از او پسری درخواست کرد که پیش او باشد. شاه غازی از آن سبب که برادرش تاج‌الملوك آنجا در هری بود چاره ندید مگر آنکه پسر خود، گرده باز و با هزار مرد به مرو فرستاد و خورشیدبن ابوالقاسم را به ممطیر به اتابکی تعیین کرد. و این گرده‌بازو جوانی بود که در همهٔ عالم پادشاه‌زاده‌ای به صورت او نبود. تمامت اهل خراسان به نظارهٔ حسن و ملاحت می‌آمدند و چند نفر زنان شیفتهٔ حسن او شده بودند. روزی از گرمابه بیرون آمده در مسلخ نشسته بود، در سرخس، دو ملحد فرصت یافتند و او را با کار دزده شهید کردند و او را با مشهد علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌الصلوة والسلام آوردند و دفن کردند و قبه‌ای ساخته چند پاره دیه وقف آن مقام کردند. ازاین‌جهت شاه‌غازی رستم یك‌لحظه از جهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت به الموت تاختن زد و در ایام او هیچ ملحدی سر از الموت به در نتوانستی کرد.»

اعزام گرده‌بازو بمرو و کشته‌شدن او در سرخس بدست دو تن فدائیان اسمعیلی باید بسال ۵۳۴ هجری که آغاز فرمانروائی

شاه‌غازی‌است در زمان محمد پسر بزرگ‌امید رودباری (۲۶ جمادی‌ـ الاخر ۵۳۲ـ۳ ربیع‌الاول ۵۵۷ هجری) واقع شده باشد و چون کیکاوس در زمان حکومت برادرش شهرنوش ملازم شاه‌غازی بود و شاه‌غازی پس از درگذشت کیا بزرگ‌امید (که داماد شاه‌غازی بود) حکومت دیلمستان را به او (کیکاوس) که ضمناً خواهرزاده بزرگ‌ـ امید بود تفویض داشت میتوان یقین کرد که کیکاوس پیش از رسیدن به فرمانروائی رویان پیوسته سرگرم جنگ با اسمعیلیان و سرکوبی آنان بوده است. اولیاءالله مینویسد:

«کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روز با ملاحده غزا میکرد و چندین قلعه که ایشان داشتند مستخلص گردانید و به زخم شمشیر کیکاوس، تمامت مازندران و رویان از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او یك من تخم در ولایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نکردند که کیکاوس آن را نفرمود سوختن و از او مردانه‌تر و اسفاهیئی‌تر حاکمی در رویان نبود که همچون شاه‌غازی رستم استظهار داشت.». باحتمال قوی نامهٔ خشم‌آمیز شاه‌غازی به کیاکور محمدبن بزرگ‌امید جانشین دوم حسن صباح نیز باید در سال ۵۳۵ نوشته شده و بالموت رسیده باشد. نامه این است:

«زندگانی کافر بدگوهر ملعون اعور مخذول‌اکبیر محمد نومید در زمین دراز مباد. ایزد او را هلاك و قرین او مالك دوزخ کناد. پوشیده نیست که ایزد عزوعلاء کشتن کفار و ملاحده سبب نجات مؤمنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتی خدای را تبارك و تعالی برما آنست که بواسطه شمشیر ما، دمار از دیار شما برآورد و شما چون مخنثان به دعوی بی‌معنی و رنگ بی‌فرهنگ، به‌چهار دیوار الموت پای درکشیده نشسته‌اید و چون روباه سر در بن خار زده. آخر شما را چه‌کار افتاده است. من بی‌حاجب و پرده‌دار و بی‌نواب و پیشکار به همه مواضع نشسته‌ام و در روی زمین شما را از من دشمن‌تر کسی نیست بیائید و مردی خود بنمائید.

جواب چنین نوشتند که نامهٔ ترا خواندیم. سرش دشنام بود.

دشنام اهل دشنام دهند، الالعنةالله علی‌الظالمین.»

باری «سه سال کیکاوس پادشاه همهٔ دیلمان بود تا استندار (شهرنوش) درگذشت. مردم رویان بر امیر ناماور جمع شدند و او دعوی کرد که من از قبیلهٔ استندارم. لیکن ایشان او را بخویشاوندی قبول نکردندی و چنان دانی‌المحل بود که نیمه دیه تا تنکاه به اقطاع می‌خورد، غرض آنکه مردم رویان امیر ناماور را به رویان به پادشاهی» بنشاندند «کیکاوس را معلوم شد. از دیلمان تاختن آورده ناگاه به کجور درآمد امیر نامور را گرفته بند برنهاد و با قلعه نور فرستاد بعد از آن او را کسی ندید نه مرده نه زنده. و او (کیکاوس) در رویان بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشاند». کیکاوس آنچه را که برادرش شهرنوش به کابین خواهر شاغازی داده بود بضمان باز گرفت. اولیاءلله در این باب مینویسد:

«املاك مهری را از الیش‌رود تا سیاه‌رود به مبلغ بیست‌وچهار هزار دینار از شاه‌غازی رستم بضمان بستاند و هر هفته‌ای به روز یکشنبه به قسط به آمل ادا میکرد.»

کیکاوس «مدتی در رویان با تمکین تمام نشسته بود و با شاه‌غازی رستم هیچ مخالفت نکرد. عاقبت آن موافقت به مخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد.» سبب مخالفت‌کیکاوس با شاه‌غازی چنین بود:

پس از گرفتارشدن سلطان‌سنجر سلجوقی (۲۴ ذی‌الحجه ۵۱۱ـ ۵۵۲ هجری) بدست غزان آتسز، خوارزمشاه (۵۲۱ـ۵۵۱ هجری) قاصد فرستاد از شاه‌غازی «مدد درخواست کرد تا با غزان مصاف کند..... شاه‌غازی..... سی‌هزار سوار و پیاده جمع کرد از گیل و دیلم و رویان و لارجان و دماوند و قطران و کبودجامه و استرآباد و روی بدهستان نهاد. غزان پیش او فرستادند که سلطان اتسز در مقام هزاراسف به سی فرسنگ خوارزم بگذشت. تو زحمت مکش تا حدود نیشابور به تو مسلم میداریم زحمت ما مده و به سلامت بازگرد. اصفهبد شاه‌غازی به سخن ایشان التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمده‌ام بازنمیگردم. برفت تا که‌مصاف پیوستند. استندار

کیکاوس و لارجان مرزبان، آن روز با تمامت حشم رویان و قصران و دماوند برمیسرهٔ لشکر بودند. به عاقبت غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد، باقی همه تلف شدند. بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند.»

«دیگرباره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته روی به خراسان نهادند. در راه خبر رسید که مؤید آیبه (از سرداران سلاطین سلجوقی و امیر خراسان)، سلطان‌سنجر را از میان لشکر بدزدید و برتخت نشاند و غزان با ماوراءالنهر شدند. ملك‌شاه غازی با اهل طبرستان به پایان قلعه مهره‌بن و منصوره‌کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید. تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت. در وقت محاصرهٔ قلعه این جماعت در زحمت بودند. فخرالدوله گرشاسف کبودجامه بنابرآنکه زن‌پسر (پسرزن) تاج‌الملوك بود. پیوسته با شاه‌غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود. روزی در آن محاصره آمد و گفت، ملك شاه‌غازی طمع در ملك خراسان کرد. تو حاکم رویان‌زمینی و من حاکم کشواره‌ام. همه روز زحمت ما میدهد. ما از دست بیگار او بستوه آمدیم و طاقت ما برسید. یك روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست. عاقبت یا در لشکر کشته شویم یا بدست ترکان گرفتار آئیم. اگر کار او به مراد است ملك ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ماست. چه لازم است که در چنین سروقتی، ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده به شورهٔ دهستان شمشیر زنیم. او را این همه لشکرکشی بواسطه ما دو کس میسر است. اگر من با او آن طرف کشواره مخالفت کنم و تو این‌طرف رویان دست بر او دراز کنی او هرگز از کوهستان‌بیرون نتواند آمدن و به ضرورت او را با ساری و آن نواحی بباید ساخت. و آنچه امکان داشت در این باب تقریر کرد. استندار پرسید که صلاح چیست. فخرالدوله گفت، صلاح در آن است که تو آمل و آن نواحی به‌دست فروگیری و من استرآباد با تصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم و خود را از زحمت او خلاص کنیم. استندار

کیکاوس با قاضی سروم که قاضی رویان بود در این باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنند کـه «سرومی داوری». قاضی او را رخصت داد و در این باب او را تحریض کرد. فخرالدوله گرشاسف و استنـدار کیکـاوس در این باب عهـد کردند. چـون مراجعت کردند فخرالـدوله گرشاسف استرآبـاد را غارت کـرد و با گلپایگـان شد و استندار کیکـاوس بـه آمل درآمـد و به قـریهٔ خراط کلاته، کوشك شاه‌غازی را بسوزانید. حشم آمل با او جنگ پیوستند و مصاف کـردند تا منهزم گشت و با رویـان رفت. ملك شاه‌غازی «به بیرون تمیشه حشم فرستاد و گلپایگـان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود زدن و فرزند و قبایـل فخرالدوله گرشاسف را به غارت برده به ساری آوردند و فخرالدوله گرشاسف بگریخت و با قلعه جهینه شد. ملك‌شاه‌غـازی پسر خـود علاءالدوله حسن را (که بعدها از سال ۵۵۸ تا ۵۶۷ هجری جانشین او گردید) با معارف مازندران و لشکر بسیار به رویان فـرستاد و فرمود تا استندار را با دست نیاورید بازنگردید. علاءالدوله لشکر کشید و به رویان آمد استندار کیکاوس بالشکر آراسته پیش آمد و به سرداوی‌رجه کمین ساختند و از یمین ویساربر لشکر مازنـدران زدند. علاءالدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارزالدین ارجاسف (سپهسالار علاءالدوله حسن) را به شمشیر زدند، چنانکه چشم و روی‌بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهبد خورشید ممطیر را به دست‌گیر بگرفتند و گـویند که خـورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی میکرد. سبب آنکه ملك‌شاه‌غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آمل از او باز گرفته بود و با برادرش قارن تا برویان داده، از آن جهت که او اتابك گرده‌بازو بود کـه در سرخس ملاحـده کشته بـودنـد. در آن قضیه از او گـریخته بـود. او نیـز با ملك غدر کرد و پشت بـداد تا که دستگیر شد هیچـکس بـاز نگردیـد مگر گیلی، گیلانشاه نام که هـر سال هفتصد دینـار سرخ جامگی ملك شاه‌غـازی رستم میخـورد، بـازگشت و در پیش علاءالدوله حسن به مصاف باستاد تا که او را پاره پاره کردند. گیلی

دیگر بود او را «ددار گیل» می‌گفتند علاءالدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع بازگردید و جنگ میکرد تا که به دریا کنار به درافتاد و به‌اندك مردم او را در کشتی نشاند و به گیلان برد به خانهٔ‌سلطان‌شاه گیل فرود آورد. و این‌لشکر بدین معتبر چنان متفرق شدند که به روزگاری به‌هم رسیدند و کیکاوس به نوعی این مردم را بشکست که با شاه‌غازی رستم هیچکس از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود.»

پس از این شکست که در سال ۵۵۷ هجری واقع شد شاه‌غازی بر حسن و سرداران او که باقی مانده بودند خشم گرفت. آنان را از سوارشدن بر اسب مانع‌شد و گفت «اگر بدانم که‌یکسال پای در رکاب کرده‌اند یا سلاح در دست گرفته‌اند... همه را بفرمایم آویخت.»

شاه‌غازی که بعلت ابتلای بنقرس از راه رفتن بازمانده بود و او را در محفه بدوش میبردند بر آن شد که با همان حال شخصاً فرماندهی سپاه رابعهده گرفته بجنگ برود. «اول به دیلمان شد و بعد از چند روز به کلار آمد و از آنجا به کوره شیرد درآمد و از کوره شیرد به کجور پیوست و آتش در ولایت نهاد. چنانکه خشك و تر نگذاشت که نسوخت و از آنجا به‌سرداوی‌رجه آمد. استندار کیکاوس برهمان طریق که با علاءالدوله حسن کرده بود با جمله سوار و پیاده به راه آمد و کمین‌ها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد. لشکر روی بهزیمت نهادند. اصفهبد پرسید اینجا چه افتاده است. گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت مرا برزمین نهید تخت بیاوردند و بنهادند و بنشست و گفت موزه ورانین من را بگیرید. مردم گفتند چه خواهی‌کردن. گفت‌ای فلانیان شما همه بهزیمت بروید که‌من اینجا نشسته‌ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد.» با این تدبیر لشکر او بازگشتند و شکست در سپاه استندار کیکاوس افتاد. استندار کس فرستاد نزد شاه‌غازی که بگوید «آمدی و هرچه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون هیچ جای صلح است» شاه‌غازی با بی‌اعتنائی پاسخ گفت و اسیران را بآمل آورد و در بوریا بسته بسوزانید.

استندار خود از کرده پشیمان‌شد واهالی او را ملامت میکردند که چرا بدشمنی شاه غازی گرائیده و باعث کشته‌شدن نفوس و خرابی ولایت شده است. بر قاضی سروم که او را برانگیخته و بدین کار ترغیب نموده بود خشم گرفت و گفت «می‌دانی که تو مرا چه فرمودی. اصفهبد مازندران خویش من است. من از برادر گریخته پیاده پناه با او دادم. مرا با مدد و لشکر، حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیابزرگ‌امید بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان به من بخشید و بعد از برادر که مردم بر «ناماورك» اتفاق کردند مرا مدد کرد ملك برای من بستاند. اکنون بتدبیر تو این فتنه‌ها تولد کرد.» تا عاقبت بفرمود او را بدار مجازات آویختند و این داستان همه‌جا بازگفتند.

بزرگان طبرستان میانجیگری کردند و بنیاد صلح نهادند «اصفهبد گفت که کیکاوس فرزند من است. مردم او را بر این داشتند. میان ما صلح است بشرط آنکه بگوید که با او در این سخن که بود. کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و بنیاد مخالفت به‌شرح اعلام کرد. اصفهبد فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد وحشر جمع کرده متوجه دیلمان شد. به ساحل دریای بنفشه‌گون (در جائی بنام ونوشه‌ده که امروزه بنام ونوش است) با همدیگر ملاقات افتاد و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف به‌عهدهٔ من است. من او را از قلعه جهینه بزیر آورم. «سپس با کمك شاه‌غازی لشکری آراست و روی بقلعه جهینه نهاد و گرشاسف را با پند و اندرز بزیر آورد.» بعد از آن، میان استندار و او (شاه‌غازی) اتفاقی هرچه تمامتر بود تا اصفهبد شاه‌غازی در سال ۵۵۸ هجری به علت نقرس درگذشت.

پس از شاه‌غازی پسرش علاءالدوله حسن (۵۵۸ـ۵۶۷ هجری) جانشین پدر شد. وی در یك سالی که بعلت قهر پدر مقیم «کرکم» بود با کیکاوس طرح دوستی ریخت و بعد از پدر «آن صداقت و اخلاص با استندار زیاده گردانید و از الیشه‌رود تا به کنس املاك مهری را که استندار به بیست وچهارهزار دینار به ضمان داشت

جمله را بدو بخشید و رود بست را بدو مسلم داشت و در عهد او ایشان را جز موافقت و اتفاق نبودی.»

چون علاءالدوله بسال ۵۶۷ هجری بدست غلامان کشته آمد فرزند او اردشیر ملقب به حسام‌الدوله (۵۶۷ـ۶۰۲ هجری) حاکم طبرستان شد. وی «استندار کیکاوس را پدر خواندی و بی‌رأی و مشورت و فرمان او کاری نکردی.»

مؤید آیبه بسال ۵۶۸هجری (در زمان ارسلان‌شاه‌سلجوقی۵۵۶ـ ۵۷۳ هجری) پس از اطلاع از درگذشت علاءالدوله حسن باوندی «بالشکر خراسان آهنگ مازندران‌کرد و سلطان‌شاه (پسر ایل‌ارسلان ۵۶۸ـ۱۲ ربیع‌الاول ۵۸۹ هجری) را با امر او حشم خوارزم بیاورد و به ساری رسید.»

«ملك اردشیر از آرم به اردل شد. سلطان‌شاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر پدرت مرده است، من دختر به تو میدهم و برای تو شمشیر میزنم، الا بیرون تمیشه زمین می‌باید دادن. ملك اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت. استندار حاضر شد و قاصد را گفت که سخن اداکن. چون قاصد سخن ادا کرد، کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می‌پنداری ما ترك ندیده‌ایم، یا این مردم همانند که تو به تمیشه با با ایشان در عهد علاءالدوله حسن مصاف کردی. آن مردی صاحب تهور بود. مردم از صحبت او نفور بودند. امروز این مرد نوجوان است و به عطا و مکارم اخلاق، دل‌های همه طبرستان صید کرده است. هیچ آفریده به جان با او مضایقه نمیکنند. به حرمت بازگرد و با خراسان رو و اگرنه مرا کیکاوس استندار گویند. به خدائی خدا که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم به تمیشه آیم و ترا با تو بازنمایم. این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند. هیچ پادشاهی به عنف با ما برنیاید. امروز از سپاه گیلان تا دهستان تمامت ملوك و امر او اصفهبدان یك دل شده‌اند و دل و جان برمتابعت و ولا و مطاوعت و هوای این مرد نهاده، سخن من بشنو و به عزت بازگرد و الا من پیاپی با سواران گیل و دیلم به تو میرسم. اکنون مردانه باش، قاصد

بازگشت و پیغام استندار بگفت. مؤید با فردا کوچ کرد و تا از تمیشه بدر نرفت، فرود نیامد» و بدین ترتیب بتدبیر کیکاوس لشکر وی بخراسان بازگشت و باری دیگر ترکان نتوانستند بر مازندران و رویان و گیل و دیلم چیره شوند.

اکنون دیگر کیکاوس «مردی پیر و روزگار یافته بود». حق ناشناسی‌های اردشیر را نادیده میگرفت «چندانکه ملك اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی می‌کرد، استندار از سر کفایت پیری و درایت و تجارب، رفق و مدارا می‌نمود.»

کیکاوس را پسری بود بنام جستان «که در استنداران مثل او مردی به سواری و نیك‌نفسی و پاك‌اعتقادی، کسی دیگر نبود.» این پسر در روزگار پدر «بسرای آخرت نقل کرد و از او پسری یکساله (زرین‌کمر دوم) که ابوالملوك است بازماند. کیکاوس را جهان روشن تاریك شد و درمصیبت پسر جزع‌ها نمود و عنان صبر از دست بداد. ملك اردشیر به خط خود تعزیت‌نامه‌ای بنوشت و عزالدین گرشاسف را که از اعاظم معارف طبرستان بود با تمامت اصفهبدان به رویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای آورد و استندار را بصداقت و موافقت و استمالت و دلگرمی مستظهر گردانید. استندار را هم از این معنی تسلی خاطر با دید آمد. بوقت مراجعت این بزرگان، عزالدین گرشاسف را گفت که خداوند ملك‌الملوك را بگوی که‌من و پدران من، این‌خانه را به‌پشتی و استظهار شما داشتیم. اکنون مرا فرزندی نماند، جز این طفل او را بتو سپردم اگر بماند... دختری را بنام این فرزند بازکن تا روان من از تو خوشنود باشد. این سخن را بر ملك اردشیر عرضه کردند. قبول کرد که به وقت و مدت، این تمنا را وفا کند و فرزندی را نامزد او کرد. استندار خوشدل و خوشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف برضعف بیفزود» تا در سال ۵۷۲ هجری درگذشت. اولیاءالله و ظهیرالدین و نویسندگان بعد مدت فرمانروائی او را سی و هفت سال و وفات او را ۵۶۰ هجری ذکر کرده‌اند. اما چون وی در سال ۵۳۵ هجری بحکمرانی رسیده است باید وفات او بسال ۵۷۲

واقع‌شده باشد. مؤید این‌مطلب آنستکه علاءالدوله حسن پسر شاه‌غازی که ذکر او گذشت تا ۵۶۷ هجری در قید حیات بود و استندار کیکاوس چند سال با فرزندش حسام‌الدوله اردشیر نیز معاصر بوده و باو در تدبیر ملك یاری مینموده است.

ابن‌اسفندیار مینویسد استندار کیکاوس بر مذهب سیدابو-الحسن احمدالمؤید علوی، متوفی بسال ۴۲۱ هجری، بوده است.[۲۳]

۲۱- هزاراسپ دوم پورشهرنوش (۵۷۲-۵۸۶ هجری)

هزار اسپ برادرزادهٔ کیکاوس بود و بعد از عم به فرمانروائی رویان رسید «اسفاهی و مردانه بود و در عهد او در خراسان و عراق مثل او به سواری و کمانداری کسی نبود. بعد از کیکاوس مردم بر او بیعت کردند و او را پادشاه گردانیدند. برادری داشت امیر جلیل نام. او را با پیش ملك اردشیر (حسام‌الدوله اردشیر پور حسن باوندی ۵۶۷-۶۰۲ هجری) فرستاد. اردشیر تمامت املاك که در تصرف گذشتگان بود بدو مسلم داشت. هزاراسپ حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند. و پیش از این استندار کیکاوس را همه‌روزه با ملاحده خصومت بودی و یك روز از اسب به زیر نیامدی... هزاراسپ آن سنت را اهمال نمود و به اندك زمان پیش رئیس ملاحده (نورالدین خداوند محمد دوم پورحسن دوم ۶ ربیع-الاول ۵۶۱ تا ۱۰ ربیع‌الاول ۶۰۷ هجری) فرستاد و با او صلح کرد و به ملحدان استظهار طلبید و بیشتر قلاع (واقع در سرزمین بین سخت سر و ملاط) با تصرف ایشان داد و با خویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را به عیش بسر برم و بیشتر اوقات به شرب و ملاهی و تهتك مشغول بود. رزمیورمانیوند را پسری بود،

۲۳- جهان‌آرا ۱۸۴
- معجم‌الانساب ۲۹۱-۲۹۳-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۳
- اولیاءالله ۱۲۷ تا ۱۴۳
- مازندران و استرآباد ۱۹۲
- طبقات سلاطین ۱۳۵-۱۶۱
- ابن اسفندیار ۱۰۸
- ظهیرالدین ۱۷ تا ۲۵-۱۵۹

آن را بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داوند را برادری بود، آن را نیز هم به قتل آورد. این دو بزرگ از او برگردیدند و پیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزاراسب با ملاحده در ساخت و قصد ما کرد. اگر ملك بر این معنی رضا دهد ملحدان به وسیلهٔ او در مازندران راه یابند و خلل آن با خاص و عام عاید گردد.»

«ملك‌اردشیر را این سخن مقبول افتاد. این بزرگان را استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را از اکابر پیش هزاراسب فرستاد به نصیحت و گفت هزاراسب را بگوی که کارهای تو نه بروفق مصلحت است. دست از تهور و بی‌خویشتنی باز دار و کودکی مکن که به عاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری.»

«هزاراسب نصیحت قبول نکرد و به موضع غرور و مقام خویشتن‌بینی باستاد و کار بجائی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امرای رویان و دیلمان او را فروگذاشتند و به ملك اردشیر پیوستند. مثل عین‌الدوله سیاه و امیرارسلان و طارطق و سنجر و تمامت امرای ترك و تازیك، به یك روز به پیش شاه اردشیر آمدند.»

پاشا مبارزالدین ارجاسف با این بزرگان یار گشت و دستور رام‌نمودن هزاراسپ را از ملك‌اردشیر گرفته «تا حدود دیلمان تاختن کرد و جمله رعایا و اسفاهی را که از او آزرده بودند، تمامت را به چارده به نواحی آمل و بعضی را با شهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند.»

«هزاراسب با تنی چند معدود به گرگیلی باستاد و در نواحی آمل همه‌شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند. ملك‌اردشیر به مقام تنیرحشم جمع کرد و با چهارده هزار ترك و تاجیك و بایی (بمعنی تیرانداز چیره‌دست) روی به رویان نهاد. چون با ناتل رسید خبر آوردند که استندار هزار اسب به خواجك، لشکر آراسته، استاده است. ملك‌اردشیر روی بدو نهاد و پیشتر نشان و علم خود بفرستاد و مردم رویان از استندار هزاراسب آزرده بودند و با او یکدل نه، بی‌جنگ و مصاف روی بهزیمت نهادند و

بسیار خلق کشته و اسیر شدند.»

«هزاراسب با کجور رفت و ملك‌اردشیر به سیاه‌رود کنار خیمه زد و دو روز در آنجا مقام ساخت. مردم رویان به یکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده با ملك‌اردشیر به کجور رفتند و خرابی کردند. ملك‌اردشیر از کجور به گوره شیرد درآمد و سه روز مقام کرد و از آنجا به کلار شد.»

«استندار هزاراسب تنها ماند. چاره‌ای ندید جز آنکه به کلامه راه شد» و به نورالدین خداوند رئیس اسمعیلیان پناهنده گردید. و زمستان رسیده بود. ملك‌اردشیر بازگشت و به آمل شد. و سیدی بزرگ از گیلان آمده بود حسیب و نسیب. نامش الداعی الی‌الحق (ابو) الرضاابن‌الهادی. ملك او را اعزاز کرد و نقابت و علم داد و دیلمان که از آن کیابزرگ‌امید بود بدو داد و او را بدان طرف فرستاد. سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود. با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت به‌جای میآورد و احیای ملت اسلام می‌فرمود. مردم به یکبار هزاراسب را باز گذاشته به سید می‌پیوستند. عاقبت استندار هزاراسب، تاختن برسر سید آورد. سید غافل با تنی چند نشسته بود، به دست استندار گرفتار شد. در ساعت شهیدش گردانیدند.»

«ملك‌اردشیر از این حال تافته شد و سوگند خورد که نیارامد تا به عوض سید هزاراسب را بکشد. و از ساری به آمل آمد و پنجاه منجنیق راست کرد و به دوش مردم آمل به کجور آورد. استندار پناه با قلعه و لج داد. چه عیال او در آنجا بودند و با ملاحده در ساخته بود و تمامت قلاع با دست ایشان داده. ملك مازندران (اردشیر) از آنجا به پایان قلعه نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود. چون چوبهای منجنیق راست کردند، ابوالفارس پنداشت که پل میسازند تا با قلعه درآیند. قاصد پیش ملك فرستاد که اگر آنچه در این قلعه است به من بخشی، من قلعه بازسپارم. ملك قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد. کوتوال قلعه به دست باز داد. ملك کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا به پایان ناجو رفت و بعد از هشت روز آن

قلعه بگشود و از آنجا با ولج آمد و قلعه را حصار داد.» اما گشودن آن میسر نگردید این بود که «ملك اردشیر ولج را بگذاشت و باکلار رفت. استندار هزاراسب از ولایت و ملك نومید شد و او با برادر بیرون آمده باری رفتند. ملك اردشیر به از بلووتنکا رفت و آن دوقلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد. حاجی شاه خسرو نام امیری را از امرای ایزآباد، در آنجا به نیابت با دید آورد وبازگشت و در رویان هزبرالدین‌خورشید را حاکم‌گردانید و با ساری رفت» «استندار هزاراسب و برادر به همدان رفته به سلطان طغرل (دوم آخرین سلطان سلجوقی عراق و کردستان ۵۷۳ـ۵۹۰ هجری) و اتابك محمد (جهان‌پهلوان اتابك آذربایجان و پسر شمس‌الدین ایلدگز ۵۶۸ـ۵۸۱ هجری) پیوستند و تمنا کردند که ملك و خانه او از ملك مازندران بازستاند. اتابك یکی را از خواص خود، عزالدین نام، پیش ملك‌اردشیر فرستاد به حسب مصلحت، چه سلاطین را با اصفهبدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده‌اند. ملك‌اردشیر قاصد را احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزاراسب را اگر در طبرستان خانه داری باید، او را با من بباید ساخت. اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران، من به استندار دهم، الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را با ملاحده دشمنی قدیم است و او با ملاحده اتفاق کرده است.»

«قاصد بازگشت و پیغام به حضرت سلطان باز نمود. سلطان فرمود که راست میگوید. بی‌استصواب و رضای ملك مازندران، در طبرستان حکومت و خانه‌داری نشاید کردن.»

چون اتابك محمد تا سال ۵۸۱ هجری در قید حیات بوده است وقایعی که مذکور افتاد باید پیش از آن تاریخ روی داده باشد.

«استندار هزاراسب از سلطان نومید گشت و باری آمد. والی ری از قبل سلطان، امیر سراج‌الدین قایماز بود. استندار دختر سراج‌الدین را در نکاح آورد و از او التماس مدد کرد. امیری را، نامش ابوبکر درازگوش، نامزد کرد تا او را مدد کرده به رویان برد.

ابوبکر لشکر کشیده به رویان آمد. ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت بر درازگوش افتاد. او را تا به در ری بدوانید و شعرا در این باب شعرها گفته‌انـد در تهجین لشکر استندار. هزاراسب و برادر مدتی در ری بماندند و باز پنهان به کجور آمدند. خواستند که با مردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بدسیرتی او متنفر شده بودند. هـزاراسب گفت که من این زحمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم. ملك مازندران خویش و مخدوم من است. اگر بر من جور کند به باشد که من غصهٔ رعایای خود خورم.»

«روزی ملك‌اردشیر به مقام تنیر حاضر بود. منهی درآمد که استندار بر در حاضر شد. ملك را خوش آمد و ترحیب تمام واجب شمرد. بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار، در کجور به علت خناق فرمان یافت. هزاراسب خـلاف عادت ملوك بی‌خویشتنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خاك نشست و رسم عزا در پیش گرفت.» (کلاه انداختن از سر در مصیبت خویشان هنوز در سنگسر مرسوم است).

«ملك‌اردشیر تمامت معارف و اکابر را به عزا پیش او فرستاد و بعد از سه روز، به خود بر در سرای هزاراسب حاضر شد اما از اسب به‌زیر نیامد. هزاراسب از این حکایت در حجاب شد. اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکنات او با دید آمد. معارف طبرستان پیش ملك‌اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزاراسب را باز دارند تا قلاع کوهستانها باز سپارد. ملك اردشیر گفت که بی‌امانتی کردن مبارك نباشد. هزبرالدین خورشید، همهٔ اکابر را با خود یار کرد و به اتفاق سعـایت کرده، هزاراسب را بگرفتند و به پایان قلعه ولج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلعه بازده، اگر نه هزار اسب را هلاك‌کنیم. کوتوال جواب‌داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود. اکنون بدین‌حال رسید هرچه خواهید با او کنید و جنگ پیوست. در این‌میانه عم پسری را از آن هزبرالدین خورشید تیری بر سینه آمد و هلاك‌شد.

هزبرالدین بی‌استصواب ملك، به‌عوض خون پسر عم خود، بفرمود تا بر فور هزار اسب را هلاك کردند واین در سنهٔ ست‌وثمانین وخمسمائه (۵۸۶ هجری) بود.» و «فردا قلعه ولج بدادند.»

«چون‌خبرکشتن هزاراسب بسراج‌الدین‌قایماز رسیدپیش‌اتابك شد و بگفت داماد مرا شاه مازندران بکشت. اجازت فرماید تا بروم و انتقام ثار او کشم. اتابك گفت تو دیوانه‌ای برای کشته‌ای که بدنیا و آخرت از او منفعتی نباشد با شاه اردشیر من خصومت پیش گیرم تا او را از آن چه شود... و قایماز را از ری معزول کرد و سونجبه را عوض او پدید کرد.»

«ملك اردشیر از این سبب بر هزبرالدین متغیر شد. معارف و اعیان تقریر کردند که ملك سوگند خورده بود که به عوض سید رضابن هادی، او را بکشد. این را به عوض خون علوی بر باید گرفت.» چون اولیاءالله مطلبی دیگر در ادامهٔ این گفتگو نیاورده‌است بنظر میرسد که شاه اردشیر از سر تقصیر هزبرالدین در گذشته و عامل قتل هزاراسپ را رها نموده باشد.

فرمانروائی هزاراسپ دوم بر رویان از سال ۵۷۲ هجری آغاز و بسال ۵۸۶ با کشته‌شدنش پایان یافته و مدت‌حکومتش چهارده سال بوده است.

۲۲ـ زرین‌کمر دوم پورجستان (۵۸۶ـ۶۱۰ هجری)

نژادش چنین بود. زرین‌کمر پور جستان پور کیکاوس یکم پور هزاراسپ یکم پور نماور یکم پور شهریار پور باحرب پور زرین‌کمر یکم پور فرامرز پور شهریار سوم الخ.

بهنگام وفات کیکاوس یکم، زرین‌کمر، پسر جستان در ری بود. «ملك‌اردشیر بری فرستاده، برای او معلمی نیك بادید کرد تا او را ادب و مکارم اخلاق در آموزد و بدانچه با کیکاوس قبول کرده بود، وفا نمود.» پس از کشته‌شدن هزاراسپ دوم، ملك‌اردشیر «در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادرزاده مبارزالدین

ارجاسف بود، والی گردانید». اکنون دیگر زرین‌کمر بن جستان به تزعزع شباب رسیده بود، پس ملك‌اردشیر، «بفرستاد و او را با ادیبش به آمل آوردند و حسن حاجی باجگیر را به عاملی آن طرف معین کرد و خواست که زرین‌کمر را کدخدا سازد و ملك تسلیم او کند، رزمیورمانیوند، پنهان با جمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودك با ملك‌اردشیر بیعت کند و به استظهار او قوی حال شود و با ما همان کند که هزاراسب کرد و هزاراسب پسر او را کشته بود.»

«فی‌الجمله مردم رویان اتفاق کرده بیستون نامی را که پسر ناماور مجهول (مدعی فرمانروائی رویان پس از وفات شهرنوش در سال ۵۳۵ هجری) بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیله استنداران است و ایشان او را قبول نکردندی، اختیار کردند و بر او بیعت کرده به ناتل آمدند و حسن حاجی باج‌گیر را بکشتند و نایب زرین‌کمر را در حال سر بریدند و پاشاعلی را که والی رویان بود، به زوبین زده هلاك کردند و به اتفاق به کجور رفته، بیستون را به پادشاهی نشاندند این‌خبر به جلوسك به‌ملك‌اردشیر رسانیدند. لشکر جمع کرده، به رویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت. رزمیور با دو سه کس در بیشه گریخت. لشکر در آنجا رفتند و زن و فرزند او به غارت آوردند. او نیز بعد از چند روز به‌حسرت نادانی خود بمرد. و بیستون با ولایت ملحد (نورالدین خداوند محمد دوم پورحسن دوم ۵۶۱ـ۶۰۷ هجری) رفت به خرقان. او را ملاحده با خود نگرفتند و پیش ملك‌اردشیر فرستادند که هر جان را به ما ارزانی دار تا ملك بیستون را گرفته با تو سپاریم.»

«ملك‌اردشیر گفت که او کیست در همهٔ جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته، کلوخی به ملحد دهم یا به بود و نابود او التفات نمایم. استنداران که او بندهٔ ایشان است با آنك قرب هزار سال است که حاکم و خانه‌دار بوده‌اند، بی‌رضا و صوابدید من، ملك نتوانستند خورد. او را چه محل که زنده است یا مرده.»

«ملاحده چون جواب بشنیدند، او را پنهان میداشتند و بعد از

آن احوال او معلوم نشد» و مانند پدر ناپدید گردید.

ملك اردشیر زرین‌کمر را مستظهر داشته ولایت بدو داد «و ملك موروث بدو مقرر گشت و» بسن شانزده سالگی «بر مرتبه آباء و اجداد خود برسید.»

ملك اردشیر در سال ۶۰۲ هجری درگذشت و زرین‌کمر پس از هشت سال از آن تاریخ «در سنهٔ عشروستمائه (۶۱۰ هجری بسن چهل سالگی) فرمان یافت. مدت ملکش بیست و چهار سال بود.»

فرمانروایان رویان که پس از زرین‌کمر آمدند همگی فرزندان او بودند و بدین روی او را ابوالملوك گفته‌اند. در زمان زرین‌کمر دوم بود که سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶ـ۶۱۷ هجری) بسال ۶۰۶ هجری بر مازندران استیلا یافت و در ۴ شوال همان سال شمس‌الملوك رستم پور اردشیر که آخرین شهریار باوندی اسپهبدی میباشد و از سال ۶۰۲ هجری جانشین پدر شده بود بغدر ابورضا حسن بن محمد بن ابی‌رضا العلوی‌المامطیری کشته شد اما به ملك زرین‌کمر خللی وارد نیامد. (ظهیرالدین میگوید «و آن مامطیر اکنون به بارفروش ده اشتهار دارد» = بابل امروزی)[۲۴].

۶۲۰

۲۳ـ استندار بیستون یکم پور زرین‌کمر (۶۱۰ـ۶۱۵ هجری)

شرف‌الدوله استندار بیستون یکم پور زرین‌کمر «مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ملوك استندار هیچکس در این عهد که بر او نزدیك بود به شوکت و رجولیت مثل او نبودند و یك روز از سلاح و برگ و استعداد حرب خالی نبود. و در زمان او ملوك گیلان بنابرآنکه ملك اردشیر پورحسن باوندی (۵۶۷ ـ ۶۰۲ هجری)» به جوار حق پیوسته بود وضعی در ملوك مازندران با دید آمده بود،

۲۴ـ اولیاءالله ۱۴۳ـ۱۴۹ـ۱۵۲ـ۱۵۳ـ۱۵۵
ـ ظهیرالدین ۲۶ تا ۳۰ـ۱۵۹
ـ مازندران و استرآباد ۴۹ـ۱۵۲
ـ معجم‌الانساب ۲۸۶ـ۲۹۱ـ۳۱۷ـ۳۱۸
ـ میراك ایران ۵۶۵ـ۵۶۶
ـ طبقات سلاطین ۱۳۶ـ۱۳۷ـ۱۵۳ـ۱۵۴
ـ جهان‌آرا ۱۸۴ـ۱۸۵
ـ جزء دوم ابن اسفندیار ۱۴۲ تا ۱۵۲ـ۱۶۳

دست برآورده بودند و خواستند که دیالم را با تصرف خود گیرند. استندار بیستون به مقاومت برخاست و همه روز به قتال و جدال مشغول بود و چند نوبت لشکر گیلان را هزیمت کرده تا سیاه گیلان در پی بدوانید و هیچ شب در شهرهای گیلان، از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر در شب یا در روز آواز طبل برآمدی، مردم بترسیدندی و فریاد برآوردندی که اینك رستمداریان آمده‌اند». (در اینجا در کتاب اولیاءالله بجای، استنداریان، به کلمهٔ، رستمداریان، برمیخوریم و از این پس خواهیم دید که رفته رفته، رستمدار، بجای قلمرو استندار بکار آمده است).

بیستون «به قهر و غلبه در گیلان رفت و در چیفل (چفل امروزی) مدتی قرار گرفت و هر چند در امکان گنجید با حکام آن طرف از قهر و غلبه، اذلال ایشان به‌جای آورد. به عاقبت طوعاً و کرهاً برآنچه رضای او بود سازگاری نمودند تا به رویان باز آمد.»

بیستون را کله استندار (استندار کچل) میخواندند. «گویند سبب آنکه پیوسته خود را از سر جدا نکردی، موی سرش کم شده‌بود تا شنیده‌اند که در بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام برخود کرده بود.»

«استندار بیستون با مردم ولایت به قهر و غلبه زندگانی کرده.. و با هیچ آفریده طریقهٔ مسامحه نمی‌ورزید و همگنان را با او کینه و عداوت در دل جای کرده بود... هیبت و صلابت او در دلهای خاص و عام اثرها نموده بود، در مدت حیات او هیچ تدبیر ممکن نبود که با او بکنند.»

«تاریخ وفات پدرش‌جلوس او است درپادشاهی (۶۱۰ هجری)» و در سنه ۶۱۵ هجری درگذشت. مدت استیلایش پنج سال بود.

ـ اولیاءالله وفات بیستون را بسال ۶۲۰ هجری آورده است اما چون در شرح‌حال پسرش ناماور میخوانیم که بعد از پدر بمدت یکسال در خوارزم ملازم سلطان محمدخوارزمشاه (۵۹۶ـ۶۱۷ هجری) بوده و پس از آن بکمك عمال خوارزمشاه «سال به‌سال» تحصیل خراج مینموده است، و چون بگفته اولیاءالله «در عهد او

(ناماور) اندك‌زمان برنیامد کـه دولت سلاطین خوارزم بـه نهایت رسید» باید لااقل تاریخ درگذشت بیستون را ۶۱۵ هجری بدانیم.

در روزگار بیستون، بسال ۶۱۴ هجری بود که سلطـان‌محمد خوارزمشاه گرفتار هجوم وحشیان مغول شد و چنگیز (۶۰۳ـ۶۲۴ هجری) به ایران روی آورد[۲۵].

۲۴ـ استندار فخـرالدوله نـاماور دوم پـور بیستون (۶۱۵ـ۶۴۰ هجری)

ناماور پس از پدر جانشین وی شد. مردم که در روزگار پدرش بیستون جرئت خودسری نداشتند اکنون جسارت یافته «بر تمرد و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحده (که در این زمـان تحت ریاست علاءالدین محمد سوم پـورحسن سوم ـ شوال ۶۱۸ـ شوال ۶۵۳ هجری ـ بودند) با ایشان به سخن درآمدند تا در رویان ملاحده را مجال بادید آمد.»

چون خاندان باوند پس از کشته‌شدن «شاهـزادهٔ نـوجوان» شمس‌الملوك رستم در چهارم شوال ۶۰۶ هجـری بضعف پیـوسته بودند و ناماور نمی‌توانست از آنها انتظار یاری و مددکاری داشته باشد این بود که «فی‌الجمله استندار ناماور از آن ولایت و اهـالی او نومید گشته چاره‌ای ندید جز آنکه کارسازی و استعـداد سفـر راست کرد و روی به حضرت خوارزم نهاد و مدت یك‌سال ملازم درگاه خاصه سلطان» (علاءالدین) «محمد بود تا از آنجا با حصول مقاصد با انواع سیور غامیشی و عاطفت مخصوص گشته، مراجعت کرد و از لشکر خراسان اند هزار با چند تن از امرا برای او نامزد کردند تا او را به رستمدار (استندار، کوهستان رویان) و رویان آوردند و در قطع و استیصال طایفه‌ای که با او طریق عصیان می‌رفتند هیچ

۲۵ـ اولیاءالله ۱۵۱ـ۱۵۲
ـ ظهیرالدین ۳۰
ـ جهان‌آرا ۱۸۵
ـ معجم‌الانساب ۲۹۱
ـ طبقات سلاطین ۱۶۰ـ۱۶۱ـ۱۹۰
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲

دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و مال معین کرده، سال به سال از حضرت، نوکران میآمدند و موعود می‌ستاندند و استندار را تمکین تمام حاصل شد و هم در عهد او اندك زمان برنیامد که دولت خوارزم به نهایت رسید.» سلطان‌محمد خوارزم‌شاه در مقابل سپاه چنگیز تاب مقاومت نیاورده متواری شد و بسال ۶۱۷ هجری در یکی از جزایر دریای مازندران درگذشت و در واپسین دم زمام از هم گسیخته ملك را به پسرش جلال‌الدین منکبرتی (۶۱۷ـ۶۲۸ هجری) سپرد.

غیاث‌الدین شیرشاه فرزند سلطان‌محمد «روی بهزیمت به ساحل نهاد» چون به رویان رسید برآن شد «تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد مهیا کند. استندار ناماور او را استقبال کرده، چند روز به شرایط خدمت قیام نمود و بعد از چند روز که به عیش مشغول بودند، پادشاه‌زاده او را به انواع مکرمت وامتعه گرانمایه و اقمشهٔ نفیس که آن را در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید. استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات به نکاح بدو دهد. پادشاه‌زاده را با آنکه برطبیعت گران بود، چون باضطرار گرفتار شد خواهری را به نکاح بدو داد و او را از آن زن اسکندرنام پسری حاصل شد.

غیاث‌الدین بر مازندران (و خراسان و عراق) استیلا یافت (۶۲۰ هجری) ولی بواسطهٔ سستی و بیحالی و نیز عیاشی و هوسرانی مردی نبود که بتواند این بلاد نیمه خراب را مرمت و اصلاح نماید لذا لشکر از او سر بر تافته تحت لوای برادر ارشدش (جلال‌الدین) جمع شده و در سلك متابعانش درآمدند و او اینوقت پادشاه ولایات شمالی ایران گردید و غیاث‌الدین ناچار به اطاعت وی شد (۶۲۱ هجری).

استندار ناماور همچنان بفرمانروائی برقرار ماند و بمدت بیست و پنج سال «استیلا داشت به رویان و تمامت دیالم تا حدود گیلان تا در سنه اربعین وستمائه (۶۴۰ هجری) فرمان حق در او

رسید.»[۲۶]

۲۵ـ استندار حسام‌الدوله اردشیر دوم پور ناماور دوم (۶۴۰ـ۶۴۳ هجری)

حسام‌الدوله اردشیر دوم فرزند ارشد ناماور دوم پس از پدر قائم‌مقام وی شد. اولیاءالله مینویسد: «و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرد که در هیچ‌وقتی کسی نشان نداد. استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر (نبیرهٔ سلطان‌محمد خوارزمشاه از مادر) در طرف ناتل و آن حوالی نشستی و منبری که در جامع کدیر نهاده است و نام اسکندربن ناماور بر آنجا ثبت کرده‌اند و تاریخش صد و دو سال (تا زمان اولیاءالله) این اسکندر است.»

استندار حسام‌الدوله‌اردشیر دوم معاصرحسام‌الدوله اردشیربن کینخوار (۶۳۵ـ۶۴۷ هجری) سرسلسلهٔ دسته سوم از شهریاران باوندی یعنی کینخواریان است. اولیاءالله در نقش دیوار بارگاه این خاندان در قراکلاته آمل که «برلب جوی هرهز» (رود هراز) ساخته شده بود، در وقت تفریح این اشعار را بخط طومار دیده است:

«اردشیر آن شه پر دل که گه بخشش و جنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون وی از کیش برآرد به‌گه جنگ خدنگ

بین استندار اردشیر و اردشیربن کینخوار «دگرباره پیوند و

۲۶ـ معجم‌الانساب ۲۹۱
ـ مازندران و استرآباد ۴۹ـ۱۹۲
ـ اولیاءالله ۱۵۲
ـ ظهیرالدین ۳۰ و ۳۱
ـ طبقات سلاطین ۱۶۱
ـ جهان‌آرا ۱۸۵
ـ تاریخ ایران ۱۳۳

وفاق اتفاق افتاد و امور ممالك از طرفین با نظام بود.»

استندار اردشیر در سال ۶۴۳ هجری زندگی را بدرود گفت. اما چون اولیاءالله تاریخ منبری را که در جامع کدیر نام اسکندر بر آن منقوش بوده، پنجاه صفحه مانده به آخر کتاب خود، یکصد و دو سال از زمان تحریر کتاب ذکر نموده و تاریخ پایان نوشتن کتاب رویان بیست و نهم تیرماه مطابق غره محرم سنهٔ اربع وستین و سبعمائه (۷۶۴ هجری) میباشد میتوان نتیجه گرفت که برادرش اسکندر لااقل تا سال ۶۶۲ هجری یعنی بمدت بیست و دو سال به ناتل و اطراف آن حاکم بوده است[۲۷].

۲۶ـ استندار شهرآگیم پور ناماور دوم (۶۴۳ـ۶۷۱ هجری)

استندار شهرآگیم «مردی بزرگ و جلیل‌القدر بود و روزگار ملکت او موجب فراغ همگنان. چون در سنه (ثلث و) اربعین وستمائه (۶۴۳ هجری)، استندار اردشیر ناماور فرمان یافت، در همان تاریخ استندار شهرآگیم به پادشاهی ملك موروث خود قرار گرفت و با مردم به سیرت عدل و انصاف زندگانی می‌کرد و مدت» بیست و هشت «سال در ملك قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوك گیلان بواسطه ملك نزاع بود و ملوك گیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست او بدر برند و بر ساحل دریا از حد گیلان محاربت میکردند و استندار شهرآگیم را طاقت مقاومت نبود. معسکر را بازمیگذاشت و می‌آمد و لشکر گیلان در عقب میآمدند و جنگ میکردند تا چون به کنار نمك آب رود رسید ثبات نمود. اهل گیلان چند روز حرب کردند و استندار شهرآگیم را از آنجا زایل نتوانستند کردن تا عاقبت از آنجا حد ملك او نهاده بازـ گشتند و در ایام ملك او بعد از آنکه» چهار «سال متمکن بود

۲۷ـ اولیاءالله ۱۵۴ تا ۱۵۷
ـ ظهیرالدین ۳۱ و ۳۲
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱
ـ جهان‌آرا ۱۷۹ ـ ۱۸۵
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۲

پادشاهی آل چنگیز بر منگوقاآن (جلوس ربیع‌الثانی ۶۴۷) قرار گرفته بود. سلاطین شرق مقهور حکم ومنقاد امر اوگشته. گیتو بوقا نوئین را به خراسان فرستادند به جهت استخلاص قلاع ملاحده. گیتو تمامت قلعه‌ها را بگشود و مستخلص گردانید مگر قلعه گردکوه و تون‌وقاین والموت که بماند و آنرا لشکر و حصار میدادند که در عقب هلاکوخان (۶۵۴ـ۶۶۳ هجری) به اشارت منگوقا آن از آب بگذشت و به راه گذر قلعه تون وقاین بگشود... و به گردکوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار میدادند و او بیامد به نفس خود، در حضیض قلعه الموت نزول فرمود.» و رکن‌الدین خورشاه (۶۵۳ـ۶۵۴ هجری) در سال ۶۵۴ هجری که سال یازدهم حکومت شهرآگیم و سال اول ایلخانی هولاکوخان بود به تمهید هولاکو از میمون‌دژ رودبار بهمراه خواجه نصیرالدین طوسی که وزیر پدرش بود بنزد هولاکو آمد و در ۲۹ شوال همان‌سال دربازگشت از قراقروم در کوههای «جانگای» کشته شد. «و ذخایر و خزائن و اموال چندین ساله به باد بی‌دانشی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند و حرم و اولاد را به غارت برده» و هولاکو «خواجه نصیرالدین را... استمالت داده پیش خود بازداشت و وی رامشیر گردانید و بی‌رأی و صوابدید او کار نکردی. پس هولاکو متوجهٔ بغداد گشت. غرض آنکه قلعه گردکوه را تا بعهد اباقا (خان پسر هولاکو ۶۶۳ـ۶۸۰ هجری) حصار میدادند و از اطراف ممالك ملوك و حکام به فرمان قاآن، نوبت فنوبت می‌رفتند و اینجا حصار و قلعه میدادند و دو سه سال آنجا به کوچ‌دادن مشغول بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوك استندار و مازندران به چریك به پایان قلعه گردکوه روند.» «و در آن وقت ملك شمس‌الملوك محمدبن اردشیر (بن کینخوار ۶۴۷ـ۶۶۵ هجری) ملك مازندران بود و با استندار شهرآگیم خویشی کرده، یکی از فرزندان شهرآگیم نامزد او شده بود و میان ایشان نسبت مصاهرت باذید آمده. شمس‌الملوك ملك مازندران و استندار شهرآگیم هر دو بفرمان قاآن (قوبیلای ۶۵۵ـ۶۹۳ برادر هولاکو و عم آباقا) به پایان گردکوه حاضر بودند. قضا را فصل ربیع بود و در

رویان شاعری طبری زبان بود که او را قطب رویانی خواندندی. در رویان قصیده‌ای ترجیع‌بند به زبان طبری انشاء کرد و در آنجا صفت بهار و وصف شکارگاههای رویان که میان او و استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی در نگنجد. قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد. مطلعش این که، بیت:

داووده ورش جلی شم ای شیم
وایی کرد نبازوشکت و هار مجیردیم

و مقطعش این که، بیت:

هاگیر گرده‌کویی دز بریو و نیرنگ
یا بهل انداج‌که نیه او یکی سنگ

(که مفهوم آن این است با فرا رسیدن برج بره (حمل) و بهار باز گرد. یا دژگرد کوه را به نیرنگ بگیر یا رها کن آن را که بسنگی نمیارزد) (برای ملاحظهٔ ابیاتی دیگر از این قصیده به ضمائم مراجعه فرمایند.)

«فی‌الجمله منهی این ترجیع را با ابیاتی که در اوست از وصف بهار و صفت صید و شکار و مدح ملك استندار، در آن مقام بر او خواند. استندار را غرور حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده، هوای ملك و ولایت و غرور پادشاهی، او را بر آن داشت که بر فور سوار گشت و بی‌اجازت قاآن، نه در موسم و میعاد روی به ولایت خود نهاد.»

«ملك شمس‌الملوك را از این حال خبر شد. او خود مردی جوان و صاحب تهور بود. شنید که استندار که پدر سببی او است برفت. غرور جوانی و تهور ملکت و دست وفاق استندار، دامن و دلش گرفت و خیال و فکر عواقب از دماغش بدر برد و بی‌مشاورت وزرا و نواب برنشست. شب، هنگام نزول کردن استندار، ملك مازندران بدو پیوسته بود. به اندك ایام به مازندران رسیدند و به مراد دل خود به عیش و شادکامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان اوقات خود را

بخرمی و خودکامی بگذراندند.»

«خبر به حضرت قاآن رسید که ملك مازندران و رستمدار تمرد و عصیان نموده، یاغی شدند و پشت بر چریك داده، امیری را از امرای بزرگ، غازان بهادر نام نامزد کرده به مازندران فرستاد، تا بلشکری گران به مازندران درآمد و به آمل به رودبار باقلی‌پزان نزول‌کرد.»

«شمس‌الملوك غیبت نمود و اکابر و اعیان مازندران در بند ان بودند که آتش این فتنه را بنشانند میسر نشد. تا بدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدار قصد کرد که غارت کند و برده و اسیر ببرد.»

«استندار شهرآگیم با اکابر و اعیان دولت خویش در این باب مشورت کرده، همه او را بدان داشتند که او نیز غیبت کند. استندار بعد از تدبر و تفکر بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان و غافل است و این کار باختیار او نبود و چون من از چریك بیرون آمدم، او نیز بواسطهٔ موافقت من، روی بدین طرف نهاد و او را در اینجا گناهی نیست. اگر گناهکارم منم. من روادار نیستم که بواسطهٔ من ملك و ولایت مازندران خراب شود و چندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند. من با دیوان میروم که یك نفس هلاك گردد، به باشد که چندین هزار نفس و مال تاراج شود و با تنی چند برنشست و به آمل به دیوان حاضر شد. میرغازان بهادر او را بانواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قاآن احکام به تجدید حاصل کرد. تا برفت به گردکوه و ارجاسف لال نام مکارج را در درون قلعهٔ گردکوه فرستاد تا به‌کاردزنی قلعه‌دار گردگوه را، و سر او را از قلعه به شیو انداخت و قلعه گردکوه بگرفت (پائیز ۶۶۴ هجری) و بدین واسطه باز به‌عاطف پادشاهانه و به‌نواخت و دلداری او مخصوص شد.

«غازان بهادر او را به انواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید. ملك شمس‌الدین بعد از آن به دیوان حاضر شد و از حضرت اعلی‌قاآن برای‌ایشان به‌تجدید، احکام حاصل کرده، هر یکی به مقر ملك قرار گرفتند. امیر غازان بهادر زمستان در آمل بماند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد.» و منشور وزارت مازندران

را بنام «اصیل‌الدین ابوالمکارم بن محمودالکاتب» نمود.

«فی‌الجمله ملك مازندران و استندار شهرآگیم را مدتی چند با همدیگر وفاق و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنهٔ ۶۶۵ هجری «ملك شمس‌الملوك به دیوان رفت و به اردوی اعظم به حضرت اباقاخان پیوست. امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و یرلیغ و احکام و تشریف و سیورغال سلطانی ارزانی داشته، در صولت و تهور او نگاه کردند. چه مردی بهادر و مردانه بود و نیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه، التفات نفرمود و مدت یك ماه در اردو، خیمه و بارگاه راست کرده، به عیش و عشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد. امرا و وزرا به حضرت عرضه داشتند که این مرد. بزرگ است و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منیع. امروز در اردو این همه تهور و بی‌التفاتی میکند. فردا که با ولایت خود رود اگر تمرد و عصیان کند و از سر غرور از فرمان قاآن دور شود تدبیر آن به دشخواری انجامد. سخن غمازان مقبول افتاد. شمس‌الملوك را به شهربند بازداشتند و امیری را از امرای درگاه، قتلغ بوقانام، به مازندران و رستمدار فرستاده استندار شهرآگیم را طلب داشتند تا به اردو برند. استندار روی پنهان کرد و ایلچی را ندید و پیغامهای درشت میفرستاد. تا لشکرگران از ترك و تازیك به رستمدار و رویان رفتند وغارت وتاراج‌کردند و اسیر و برده ببردند. چنانکه هرگزدررستمدار مثل‌آن‌خرابی‌وغارت‌کسی نکرده‌بود. چون‌خبر عصیان استندار به اردورسید بر فور شمس‌الملوك راهلاك کردند.»

شهرآگیم از پیوستن به اردوی آباقا خودداری کرد اما «در ملك رستمدار برقرار حکومت میکرد و مطیع درگاه قاآن شد تا در سنه احدی و سبعین ستمائه (۶۷۱ هجری) وفات یافت. «مدت‌ملکش بیست و هشت سال بود.[۲۸]

۲۸ـ جهان آرا ۱۸۵
ـ مازندران و استرآباد ۴۹ ـ ۱۹۲
ـ معجم‌الانساب ۳۸۷ ـ ۳۲۹ ـ ۳۶۰
ـ شماره یکم گوهر ۱۰۲ ـ ۱۰۳
ـ ظهیرالدین ۳۲ تا ۳۶ ـ ۱۵۹ ـ شصت و هشت تا هفتاد
ـ اولیاءالله ۱۵۹ـ۱۶۷
ـ طبقات سلاطین ۱۹۰ـ۱۹۵ـ شجره‌نامه
ـ تاریخ ایران ۱۴۴

۲۷ـ ناماورسوم پور شهرآگیم (۶۷۱ـ۷۰۱ هجری)

استندار ناماورسوم ملقب به فخرالدوله شاه غازی بعد از ملك شهرآگیم «حاکم ولایت بود و قائم‌مقام پدر. مردی صاحب رای و رویت بود و به انواع خصال حمیده آراسته. مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوك دوران، و قانون رأی صائب و نتیجهٔ فکر و رویت او مقتدای خاص و عام بوده. ترتیبی چند و قانونی که در رستمدار، ملوك و حکام راهست، واضع آن ملك شاه غازی و هر چه در هر باب کرده است و از نیت بعمل آورده و از قوت به فعل پیوسته، الی یومنا هذا بر همان موجب مجری و ممضی مانده. برادران که معاصر او بوده‌اند، به حسن کفایت خویش، ایشان را بنوعی مراعات می‌فرمود که در میانهٔ ایشان حرفی با دید نیامد. مدت سی سال بعد از پدر بماند و با خلایق، وضیع و شریف به حسن معاشرت و یمن مصاحبت روزگار میگذرانید. تا از برکت آن محبت و هواداری ومودت، ولای او در دلهای مردم از خاص و عام جای کرده بود و هیچ آفریده‌کائناً من‌کان با او راه مخالفت نسپردند و از قبل اردوی بزرگ (آباقاخان مغول ۶۶۳ـ۶۸۰ هجری) پیوسته به تشریف و نواخت، مخصوص و مکرم بود. و در ایام او ملك معظم تاج‌الدوله یزدجردبن شهریاربن اردشیربن کینخوار (باوندی کینخواری ۶۷۵ـ۶۹۸ هجری) در مازندران حاکم و پادشاه بود. با تمکین که بعد از ملك اردشیر ماضی (بن کینخوار ۶۳۵ـ۶۴۷ هجری) هیچکس را در مازندران مثل او نبود تا حدی که خداوندی بتری بودی، حسن وازی کل نام، تنها یك نفس پیاده مال و معاملات مازندران از خندق تمیشه، دشت و کوه تا الیشه‌رود، تحصیل می‌کرد و به درگاه میآورد. در زمان او در شهر آمل و نواحی هفتاد پاره مدرسه عامر و پرکار بود و جهت همین، کار ائمه و سادات در عصر او بنظام بود و ادرارات او سال به سال بدیشان میرسید.»

اولیاءالله مینویسد، «میان استندار شاه غازی و ملك تاج‌الدوله وفاقی هرچه تمامتر و خویشی ومصاهرت ثابت. پسر ملك تاج‌الدوله، شمس‌الملوك نام، خواهرزادهٔ ملك شاه غازی استندار بود. بعد از سی

سال که به رونق تمام زندگی کرد در سنه‌ی احدی وسبعمائـه (۷۰۱ هجری) وفات یافت و ازاو اسکندر نام پسری باز ماند و او جد مادری ملوك زمان ماست، عزت انصارهم.»[۲۹]

۲۸ـ استندار شاه کیخسرو پور شهرآگیم (۷۰۱ـ۷۱۲ هجری)

اولیاءالله که کتاب تاریخ رویان را بسال ۷۶۱ بپایان رسانیده و تقریباً معاصر شاه کیخسرو بوده است دربارهٔ او مینویسد: «بعد از برادرش ملك شاه غازی (استندار ناماورسوم)، او حاکم و ولایت‌دار رویان بود و برادرش، ارغش، مطیع فرمان او می‌بود. اوقاتش به کامرانی و شادکامی می‌گذشت و از ازدواج و اولاد متمتع. چنـان شنیده‌ام که فرزندانش از ذکور و اناث، دارج و باقی در عهد او قریب صد نفر بودند. از بعضی مردم بیشتر از این نیز شنیده‌ام و در این باب مبالغه کرده‌اند و.... اگر بصورت واقع در این معنی خلافی باشد و استبعاد توان کردن، الا باعتبار معنی بتوان گفت که از اولاد او حق سبحانه و تعالی اشخاصی چند با دید کرد که هر یك از ایشان به معنی برابر صد مرد، بلکه صدهزار مرد باشند چنانکه گفته‌اند، مصراع، «عالمی در یك قبا و لشکری در یك بدن». «اگر باین اعتبار کسی گوید که از او صدهزار فرزند حاصل شد، هیچ غریب و عجیب نباشد.»

«مدت یازده سال بعد از برادر، در ولایت‌داری، کام دل بیافت و در سنهٔ اثنی عشر وسبعمائه (۷۱۲ هجری) بدان جهان شتافت.» وی معاصر غازان محمود ـ ۶۹۴ تا ۷۰۳ هجری ـ و اولجاتیو ـ ۷۰۳ تا ۷۱۶ هجری ـ از ایلخانان ایران و تاج‌الدوله یزدجردبن شهریـار و نصیرالدوله شهریار بن یزدجرد ـ ۶۹۸ تا ۷۱۴ هجری از ملوك باوندی کینخواری مازندران بود. «و با ملك مازندران نصیرالدوله شهریار بن

۲۹ـ جهان‌آرا ۱۸۳
ـ طبقات سلاطین ۱۹۵
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱
ـ مازندران واسترآباد ۱۹۲
ـ اولیاءالله ۱۶۷ـ۱۶۸
ـ ظهیرالدین ۳۶ و ۳۷ـ۱۵۹

یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت و مصاهرت مجدد گردانید.»[۳۰]

۲۹ـ محمد دوم پور شاه کیخسرو (۷۱۲ـ۷۱۷ هجری)

محمد ملقب به شمس‌الملوك بود و بعد از پدر «قایم‌مقام او شد و او مردی عادل و مرضی‌السیرة بود و به انواع خصال رضیه و خصال مرضیه آراسته و به فنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بزرگوارش مستغرق ایادی و انعام و افاضت جود و اکرام. و با خاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان از صفحه ملك سترده و بیشتر اوقات به طاعت‌داری و حق‌گزاری حضرت باری جل و تعالی می‌گذرانید و دست از تعرض مساکین و ضعفا و محاویج و فقرا بازداشتی. و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب خرق و عمایم و مردم صلاح پیشه رونقی تمام داشت. بازار طایفهٔ گوشه‌نشینان و زمرهٔ دین‌داران و رفقه خداپرستان را رواجی حاصل و در ممالك او خانقاهات و مشاهد متبرکهٔ رویان معمور و برآنجا مزیدهامی‌فرمود ودی‌ها و اقطاعات وقف می‌کرد و این طایفه را از عوارض مسلم میداشت. و به مرحمت و عاطفت با مردم زندگانی می‌کرد تا همگنان دل و جان و خاطر و روان موقوف ولا و مصروف بر دعا و ثنای او می‌داشتند و ادخار ذکر جمیل را در دنیا و اجر جزیل را در اخری بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت، سعی بلیغ می‌فرمود تا ذکر جمیل و نام نیك او را استمداد حاصل شد و دایماً به صحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ و اوتاد، راغب بود و به هر وقت، به زیارت بقاع خیر تیمن و تبرك نمودی.»

«در حیات پدر، در وقتی که پدرش رنجور بود، چند کس را از متمردان که پدر و آباء ایشان را در دل عداوت و کینه ثابت بود، از

۳۰ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱
ـ جهان‌آرا ۱۸۵
ـ ظهیرالدین ۳۷ـ۱۵۹
ـ طبقات سلاطین ۱۹۵
ـ اولیاءالله ۱۶۸ـ۱۶۹ـ۱۷۰
ـ مازندران واسترآباد ۱۹۲ـ۱۹۳

میان برداشت، تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت».

«در عصر او ملك معظم رکن‌الدوله شاه کیخسرو (بن یزدجرد باوندی کینخواری ۷۱۴ـ۷۲۸ هجری) ملك مازندران بود با شمس‌ـ الملوك تجدید قرابت کرد و هر یك از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده‌اند و با هم طریق یکدلی و وفاق سپرده.»

«مدت پنج سال شمس‌الملوك محمد، بعد از پدر، به ایالت رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سنهٔ سبع عشر وسبعمائه (۷۱۷ هجری) فرمان حق در او رسید» و شربت فنا چشید. وی معاصر اولجایتو و ابوسعید بهادرخان ـ(۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری) از ایلخانان ایران بود.[۳۱]

۳۰ـ شهریار چهارم پور شاه کیخشرو (۷۱۷ـ۷۲۵ هجری)

پس ازشمس‌الملوك محمد، برادرش نصیرالدوله شهریار چهارم حاکم و قائم‌مقام او شد. «و او مردی مردانه و قاهر بود و در ضبط امور یگانهٔ آفاق. شجاعت وصولت او به حدی بود که هیچ آفریده را به حساب نگرفتی و گردن سروران ملك را به قهر و غلبه مالك گشت و از تجبر و تکبری که داشت به هیچ وقت متوجهٔ اردوی ابوسعید بهادرخان ایلخانی (۷۱۶ـ۷۳۶ هجری) نشد و از اصحاب دیوان حسابی نگرفت و شب و روز از لشکرکشیدن و ترتیب عساکر وتحصیل استعداد جیوش نیاسودی. و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستاق درهیچ عهدی چنان معمور نبودکه درعهد او. در کرکوخانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار همه روزه بنیاد کرده و آن موضع مجمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدان طرف نهاده، و بیشتر اوقات لشکر کشیده به اطراف گیلان و گرجیان و دیلمان و اشکور نهضت میفرمود. دو سه نوبه به اشکور

۳۱ـ جهان‌آرا ۱۸۵
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱
ـ اولیاءالله ۱۶۹ـ۱۷۰
ـ ظهیرالدین ۳۷ـ۱۵۹
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ طبقات سلاطین ۱۹۵

رفت و حرب‌ها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا تیمجان با تصرف دیوان خود گرفت و در عهد او در مازندران ملك معظم رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار (باوندی کینخواری ۷۱۴ـ۷۲۸ هجری)، ملك بود. و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود، به مازندران (از طرف ابوسعید بهادرخان). در عسراء ملك بود و بیشتر اوقات میان ایشان خصومت و پیکار بودی».

«ملك شاه کیخسرو خانه و فرزندان را که خواهرزادگان نصیرالدوله شهریار بودند با کلارستاق آورد و ایشان هر دو با یکدیگر باتفاق باستادند. ملك شاه کیخسرو یك چند به‌استظهار دیوان و احکام اردوی بزرگ با امیر مؤمن میکوشید (از ۷۱۴ تا ۷۱۶ هجری). چون بدان معنی با او برنیامد از آن‌سبب که امیر مؤمن در اردو به حضرت پادشاه اولجایتو خدابنده سلطان محمد (۷۱۳ـ۷۱۶ هجری) اعتباری تمام داشت و پسرش قتلغشاه در مردی و بهادری یگانه بود، پدر از اردو احکام حاصل کرده، فرستادی و پسر در مازندران به زور بازو، اثر بروی گردانیدی».

«ملك مازندران (شاه کیخسرو) را جز اسفاهی گری چاره‌ای نماند با ملك نصیرالدوله شهریار درساخت و از او مدد طلبید و چند نوبت او را با لشکرگران به مازندران آورد (از ۷۱۷ هجری). نصیرالدوله شهریار هرگاه آمدی، منصور و مظفر بودی. یك نوبت با لشکرگران در لیتکوه، به راه یاسمین کلاته، این هر دو ملك را با قتلغشاه مؤمن و امرای دیگر، جنگ اتفاق افتاد و بسیاری از امرای ترك و اکابر مازندران که با قتلغشاه مؤمن یکی بودند، کشته شدند. و نصرت، نصیرالدوله شهریار را بود و جنگ یاسمین کلاته در مازندران شهرتی تمام دارد.»

«هم ملك مازندران او را به مدد آورده تا به اول کنار رفتند و جمعی را از کیایان جلال که مخالف ملك مازندران بودند و با او به خلاف و شقاق برخاسته، باز مالیده و تاختن‌ها کرده، و این موافقت که میان ملك شاه کیخسرو و ملك نصیرالدوله شهریار بود، در هیچ عهدی میان ملوك نبود.... تا حدی که در نوبت آخر امیر مؤمن به خود

به مازندران آمده بود و استیلای تمام یافته. ملك شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت، متوجهٔ اردو شد. قضا را امیرتالش‌چوبانی، به‌امارت خراسان نامزد شد، از اردو به خراسان میآمد. به اول منزل خراسان، ملك بدو رسید و با نواب درساخته، قبولات بسیار کرد. و از آن جمله که قبول کرد، یکی آن بود که گفت که ملك رستمدار را بیاورم تا امیر را ببیند. مردم را از این حال شگفت آمد. چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امرای ترك ندیده بود و به محکومی تن درنمیداد تا عاقبت امیر تالش به آمل آمد و در میدان رودبار باقلی‌پزان نزول فرمود و شاه کیخسرو در آن جای ایستاده، سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار با اعتماد بر وفاق او و نظر بر مصلحت ملك مازندران، به دیوان آمد با ترتیب و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد. تالش او را به انواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند، و امیرمؤمن از این سبب ضعیف‌حال شد و نصیرالدوله شهریار، با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع‌تر و اساس مملکت او حصین‌تر ومنیع‌تر بود. و اکابر ولایت مطیع فرمان و متابع امر و نهی او شده، مدت هشت سال بر این منوال روزگار بگذرانید، تا غرور ملك و جنون شباب او را بدان داشت که دست از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ملك تاج‌الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را به صلت و عنف را بر لطف اختیار کرد و به مال و خزاین و عساکر فریفته گشت. در مقام نخوت و خودبینی و عجب و کبر و منی، به آخرین درجه از مساعد مملکت رسید و عواقب اموررا به چشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه، از آنجا که در حساب او نبود در سنه خمس و عشرین وسبعمائه (۷۲۵ هجری) به مقام ایواجین، بی‌حربی و زدوگیری کشته شد».

ظهیرالدین مینویسد «سبب قتل نصیرالدوله شهریار این بود که ملك تاج‌الدوله زیار پسر خود ملك اسکندر را بر هلاك او روانه کرد تا بر او تاخت و به قتل آورد».

ج ـ ملکان

۳۱ـ ملك زیارپور شاه کیخسرو (۷۲۵ـ۷۳۴ هجری)

تاج‌الدوله زیار که در زمان حکومت برادر به کلارستاق مقیم بود و ناتله رستاق را نیز در تصرف داشت از روز قتل نصیرالدوله شهریار زمام ملك را بدست گرفت و مملکت رویان بر او قرار گرفت و روزگار مساعدت کرد تا بمراد دل ممکن گشت. عزالدوله نام برادری دیگر بود. با او طریق مخالفت پیش گرفت و به اردوی اعظم رفته از سلطان وقت (ابوسعید بهادرخان ۷۱۶ـ۷۳۶ هجری) مدد طلبید و به زد و گیر برخاست، چون سعادت و دولت از کارخانهٔ قضا و قدر برای ملك تاج‌الدوله نامزد شده بود، با او به‌زیان آمد و به‌اندك زمانی تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملك تاج‌الدوله ازدیاد می‌پذیرفت و کسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می‌ورزیدند همه به تیغ او هلاك شدند و جریان امور ملك بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه می‌بود و حشمت روز بروز می‌افزود و خلف صدق خود، ملك جلال‌الدوله اسکندر عزنصره را در کلارستاق به مملکت ثابت گردانید و به استقلال درملك، او را اقرار داد و در امور ممالك به رأی و رویت او استضائت جست و از جوانب فارغ و آسوده می‌بود. و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده‌اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملك و ضبط ولایت و راستی و درستکاری در این قرب هیچ ملکی به ملك تاج‌الدوله نرسید».[۳۲]

«مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۴ هجری) به مقام کدیر به اجل مسمای خود برسید و بقا به اولاد کرام و ابناء عظام خویش عزت انصار هم بگذاشت». وی معاصر شرف‌الملوك‌بن کیخسرو از ملوك باوندی

۳۲ـ اولیاءالله ۱۷۰ تا ۱۷۳
ـ جهان‌آرا ۱۸۵
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ طبقات سلاطین ۱۹۵
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱
ـ ظهیرالدین ۳۷ تا ۳۹ـ۱۵۹

کینخوار مازندران (۷۲۸ـ۷۳۴ هجری) بود.[۳۳]

۳۲ـ ملك جلال‌الدوله اسکندر (۷۳۴ـ۷۶۱ هجری)

پس از تاج‌الدوله زیار «نوبت پادشاهی به‌ملك اسلام، خسرو زمان، ملك‌الملوك رویان ملك جلال‌الدوله اسکندر» رسید و«به‌ایالت رستمدار ورویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضای آسمانی به استبداد حضرت دولت پناهـی او را دست داد. برادرش ملك معظم، مفخر ملوك‌العجم، شاه و شهریار رویان، ملك فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره، را در مملکت ناتل رستاق مستقل گردانید و پشت هریکی از ایشان به پشت دیگری قوی گشت. احوال ممالك رویان، نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان و تاریخ روزگار و اوقات بزرگواریشان، فهرست ایام واعتبار شهورو سنین واعوام گشت و روزبروز عرصه مملکت عریض‌تر و بساط سعادت بسیط‌تر می‌بود و هر روز قواعد آن دولت را تشییدی و معاقد آن سعادت را تمهیدی می‌افزود تا بعد از اندك روزگار گلبن دولت به بار آمد و غنچه ملك به‌مدد هبوب نسیم صبا و مساعدت قدر وقضا، دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود پرجود ملك معظم، وارث ملك جم شرف‌الدوله گستهم عزنصره از محل صبی، قدم در طور عنفوان شباب نهاد ودر عقب آن، نهال ملوك ملك معظم، اعدل ملوك عالم، سعدالدوله طوس زیدت قدرته نشو ونمایافت. مبانی مملکت با این چهار رکن قوی، استحکام یافت وساعد مملکت را از این چهار اصابع بسطی وشوکتی با دید آمد. هر استعدادی که برای جهانداری و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند در این اشخاص شریف به ظهـور پیوست». اولیاءالله مینویسد «اگر گویم‌که در این قرن، انسانیت مطلقاً براین ملوك عزت

۳۳ـ طبقات سلاطین ۱۹۵
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱
ـ اولیاءالله ۱۷۴ـ۱۷۵
ـ ظهیرالدین ۳۹ـ۴۰
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳

انصار هم ختم است به‌جای خود باشد، هریکی را از ایشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیمی، یالایق پناه‌گاه اسلامی‌اند، دروغ نگفته باشند، بلکه ذات شریف ایشان علی حده در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و فکر صائب ورای ورویت آیتی‌اند نه در خورد ایالت طرفی یا حکومت ولایتی، ایزد تعالی رتبهٔ جاه وجلال این ملوك را دم‌بدم در ترقی دارد و ازعین الکمال مصون ومحفوظ بالنبی و آله اجمعین.»

«در سنهٔ اربع وثلاثین وسبعمائه (۷۳۴ هجری) که وفات ملك تاج‌الدوله (زیار) اتفاق افتاد بعد از چندماه ملك‌الملوك شرف‌الدوله بن‌کیخسرو (باوندی کینخواری ۷۲۸ـ۷۳۴ هجری) در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید شهید فخرالدوله حسن (بن کیخسرو باوندی کینخواری ۷۳۴ ـ ۷۵۰ هجری) غفرالله ذنوبه به ملکی مازندران مستقل گشت، هنوز سالی برنیامده بود که سلطان سعید ظل‌الله فی‌الارض سلطان ابوسعید بهادرخان (جلوس ۷۱۶ هجری وفات ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶ هجری) نورالله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیزخان در ممالك ایران به انقطاع پیوست... وامن به‌خوف وعدل به جور وفراغ به شغل وعمارت به تخربه مبدل شد... امرای دولت بعد از وفات سلطان بهم برآمدند و هرکس به‌ایالت طرفی وحکومت ولایتی موسوم شده و در آن میانه چندین هزار خانه‌های قدیم خراب گشت... و ملوك ولایات و طرف‌داران به‌خودی خود در ملك‌استقلال یافتند.» «اطراف ممالك ایران بهم برآمده و هرکس از گوشه‌ای دستی برآوردند و سری برکشیدند و پای از گلیم خود بیرون بردند واطراف ممالك را به قدر استعداد خود بدست فرو گرفتند.»

لشکرکشی امیر مسعود سربدار به مازندران و هلاك او در رویان (۷۴۳ هجری)

«از آن جمله در خراسان امیر مسعود سربدار (ملقب به وجیه‌الدین، بن فضل‌الله، ۷۳۸ـ۷۴۳ هجری) در شهر سبزوار فراجست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق (بنیادگذار حکومت سربداری از قریهٔ باشتین سبزوار ۷۳۷ـ۷۳۸ هجری) که مبدء این کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود، اقدام نمود و باتنی چند معدود، عهد ومیثاق کرده اولا شهر سبزوار را به‌دست فرو گرفت و قلعه وحصار، ومتمکن بنشست.»

«و در آن وقت پادشاه طغاتیمور (پادشاهی ۷۳۹ـ۷۵۲ هجری متوفی بسال ۷۵۴ هجری) به سلطنت و پادشاهی آن طرف (خراسان از ۷۳۷ هجری) موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان به نام او میکردند و جمعی از قوم چتزکه از اشرار طائفه اتراك بوده‌اند با او موافق بوده، پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم‌وتعدی از حد بیرون بردند واز وزرای قدیم، علاءالدین محمد، در آن ملك تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاسبان ایمن و دیوان آسوده، و به‌هرچه دست می‌رسید تقصیر نمیکردند. عرصه خراسان بررعایا تنگ شد و... عرض و اموال و حرم مساکین، علی‌الخصوص طایفهٔ تازیك در معرض تلف ماند و مردم به ستوه آمدند. هرجا که اسفاهیی و برناپیشه‌ای و عیاری بود، متوجهٔ امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بربستند، چندانکه به‌قدر، تمکین حاصل کردند، از شهر برون آمدند و برسر امرای ترك و متغلبان دیگر تاختن می‌بردند و اموال و نفایس بسیار جمع کرده، لشکری آراسته گردانیدند و به هرطرف که نزدیکتر بود متوجه می‌شدند و مردانگی می‌نمودند.»

اولیاءالله مینویسد «بنابرآنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی‌از ایشان می‌داشت و درتصرف اموال، خود را بردیگران تفضیل نمی‌نهاد و با خلق طریقه صلاح و سداد

وراستی می‌برزید، نوکران به جان از اوباز نمی ماندند و به‌هر طرف که می‌فرمود مظفر و منصور بود. تا چند نوبت با امرای اتراك که در آن نواحی بودند، مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کردند، ظفر او را بود... و یك نوبت‌که بعد از بلاد خراسان، از حدود جام و باخرز تا حد مازندران او را مسلم شد با ملك معزالدین حسین هروی» (۷۳۲ تا ۷۷۲ هجری) روز ۱۳ صفر ۷۴۳ در دوفرسنگی زاوه اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان مصاف قایم بود، تا در آن میان، ایشان شیخ حسن‌جوری را که شیخ‌و مقتدای خراسانیان بود وامیر مسعود مرید و معتقداو بود، به قتل آوردند و از آن سبب هزیمت براین طایفه افتاد. واز کسانی که در آن واقعه حاضر بودند شنیده‌ام که در آن مصاف هفت هزار نفس از جانبین کشته برآمدند.

«امیر مسعود از آنجا به ضرورت مراجعت کرده، بی‌توقف روی به حد مازندران نهاد و با پادشاه طغاتیمور (۷۳۹ـ۷۵۲ هجری) جنگ پیوست و به‌اندك زمان مغول را شکست و شیخ علی کاون را که برادر طغاتیمور بود، به قتل آورد و بیشتر امرا و خواقین را اسیر گرفت. و طغاتیمور از آنجا گریخته، تابستان به لار قصران پناه داد. و ملوك رستمدار عزت انصار هم و ملك سعید فخرالدوله (حسن بن‌کیخسرو ۷۳۴ـ۷۵۰ هجری) شاه‌مازندران... باتفاق یکدیگر او را در آن مقام مستظهر گردانیدند وامیر مسعود در پی علاءالدین محمد بود تا در قلعهٔ کملین او را بدست آورده به قتل آورد.»

«فی‌الجمله‌ملك خراسان از در هرات تا گرگان و استرآباد امیر مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هرشهری از شهرهای آنطرف نایبی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد. و از استرآباد منشوری نبشته به‌مازندران فرستاد و ملوك این طرف را به هرنوع وعد و وعید میخواست که مطیع خود گرداند و همت بر استخلاص این طرف مصروف میداشت و قصاد پیاپی میامدند و از وصول موکب‌امیر مسعود اخبار میکردند وترددی دراهالی مازندران

از آن سبب بادید آمد.»

«کیاجمال‌الدین احمد جلال که در مازندران جملة‌الملك بود و مردی بزرگ و پیروکار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر پس پشت انداخته و به رای صائب و تدبیر و رویت بارها امور ممالك مازندران ساخته، ود ر طبرستان گذشته از ملوك و سلاطین، هیچ امیری و بزرگی به علوهمت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسید، از بیم آنکه نبادا که اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملك در آید طریقه انتقام پیش گیرد و آن معنی موجب خرابی مازندران باشد عزم کرد که با امیر مسعود پیوندد. از شاه مازندران اجازت حاصل کرده، با برادرزادگان خود کیاتاج‌الدین وکیاجلال به استرآباد به‌امیرمسعود پیوست. امیر مسعود با او به خلق وکرم پیش‌آمد و به‌انواع مکرمت او را مخصوص گردانید و برفور عزیمت آمل مصمم کرد. کیا در پیش استاده طوعا اوکرها لشکر به ساری آمد و قاصد به ملوك فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود.»

«ملك فخرالدوله مشورت و صوابدید با پیش ملك اعظم جلال‌الدوله عزنصره آورد و بعد از تدبیر بسیار جز به حرب و مقاومت صلاح ندیدند. تا بهمدیگر عهد و میثاق بستند که به جان و مال وحشم وملك و ولایت از همدیگر باز نمانند و به دفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند. امیر مسعود در ساری بعضی از خراسانیان را بازداشت وبه‌نوروز (۷۴۳هجری) از آنجا به حوالی آمل پیوست. ملك مرحوم فخرالدوله اکابر واعیان و قضاة وائمه و سادات آمل را به نیابت واقامت در آمل رخصت داد واو با نوکران واسفاهیان، حشم و خانه برگرفت و از آمل غیبت فرمود.»

اولیاءالله مینویسد: «امیر مسعود هجدهم ذی‌قعده سنه ثلاث واربعین وسبعمائه (۷۴۳ هجری) به آمل درآمد. الله‌اکبر آن چه روزی بود که در صحرای بوران، رایت او خافق گشت. اند هزار مرد جرار از ترك و تازیك همه باسلاح تمام و پوشش مکمل واسبان

فاره و استعداد حرب که هیچ کمتر کتلچی، بی‌استعداد وآلت وعدت تمام نبوده‌اند.»

« واز جوی هرهز (هراز) گذشته در خانهٔ ملك نزول فرمودو شب درآمدن راه آن یك محله را که قراکلاته خوانند گرد برگرد از درختان و درهای خانه‌ها سدی ساختند وآدمی و مراکب به هم متصل مقام گرفتند که الا دوموضوع راه نبودی که کسی در آنجا مدخل و مخرج سازد. و با فردا بامداد به نفس خود قیام نموده، گردبرگرد خانه به‌ارش می‌پیمود و هرامیری را از امرای لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار برآرند و خانه و سرای را قلعه‌ای حصین سازند تا به کمتر از سه روز آن بناتمام شد و شرفه‌ها بنهادند.»

«ملوك رستمدار عزت انصار هم به سرحد ملك خود نزول فرمودند و به موافقت ملك مازندران دم بدم پیش او تهادید ووعید میفرستادند و نوکران در حوالی آمل دست بردها مینمودند و برسر لشکریان و اسبان تاختنها می‌بردند و یکدم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها برسر ایشان درمی‌آمدند و بدانچه دست میرسید تقصیر نمی‌کردند».

«وکیاجمال‌الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان از صوابدید او بیرون شدند و کارها بی‌مشاورت او میکنند، دانست که اختیار از دست رفته است. پیاپی پیش ملك و اقارب خود می‌فرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و به سبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده‌اند. من مردی پیرم و عمرو روزگار خود گذرانیده. اگر من تلف شوم و مازندران به ناموس بماند بهتر از آن باشد که به مذلت و اهانت تن فرا دهید و نظر بامصالح یك نفس چندین نفوس در ذل وهوان گرفتار شوند.»

«بزرگان ولایت از دور و نزدیك با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه بالاتفاق یك کلمه شدند و به فیض فضل ربانی میان دلها تألیفی با دید آمد و الفت دلها، دلیل نصرت اهل مازندران گشت. و باتفاق ازدرتمیشه تا حد گیلان یکدل شده، به مقاومت اهل

خراسان دل برکار نهادند.»

«چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل می‌بایست‌کرد تا درورطهٔ هلاك نیفتد، در اواخر پیش‌گرفت. خود ندانست که بیشه طبرستان، عرین شیران با چنگـال و مکمن هژبران با گرز وکوپال است. اگر چه در کنام سباع به آسانی در آیند، الامخرج به دشخواری انجامد. و اگر چه به اول به حیله دشمن را چون پلنگ مجـال دهند، بـه نوبت دوم چـون شیر ژیان کمین بگشایند.»

«از نماز شام تا وقت سحر، مردان کار، آوازها برآوردندی که ای مردم خراسان به پای خود به دام آمدید. به‌آمدن مجـال دادیم. اگر مردید بیرون روید. شما را چه احتیاج به قلعه و حصارکردن است. از آن روز کـه از خندق تمیشه قدم در ایـن بیشه نهادید، شما در قلعه گرفتاریـد. مردی آنست کـه خود را از ایـن قلعـه بیرون برید، کوه و دریای ولایت همه لشکر جرار است. هیچ‌غریبی در این مقام نیامد و با ما به قهر برنخاست که فرو ننشست وا ز این نوع تهدید ووعیدمی‌گفتند. تادرآن میان‌امیرمسعود مضطرب‌گشت. کیاجمال‌الدین احمدجلال و برادرزادگان را به شهربند بازداشت و تدبیر خلاص خود میکرد واز کیا آن التماس نمود که او را از آمل بدر برند.»

اولیاءالله مینویسد: «وامیر علی بن هولغون کـه از امرای هزاره یکی او بود با لشکر خود از او (امیرمسعود) مفارقت کرد و به ملوك پیوست و با اهل مازندران و رستمدار یکدل شد از ایـن سبب هیبتی دیگر برامیر مسعود مستولی شد و با احمد جلال گفت‌که مرا از این ولایت بدر باید برد و به یك روز پنج خروار درم نقد بدو داد. احمد جلال آن مبلغ را از او ستانده با پیش اقارب خـود فرستاد و فرمود تا از جوی هرهز تا ساری سدهای محکـم ساختند و راه‌ها فرو بستند و خراسانیان راکه در ساری وباون‌گذاشته بودند، همه را به قتل آوردند. مدت نه روز امیر مسعود در آمل مقام کرد.

راستی آنکه در این مدت هیچ آسیبی به مقدار سیبی از ایشان به اهالی آمل نرسید، روز دهم برنشست و با لشکر جرار.

سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار دلیران جنگی و مردان کار

روی به طرف رستمدار نهاد. حال آنکه ملك اعظم جلال‌الدوله اسکندر فرمان داده بود تا راهها ولایت را از کوه تا دریا بستها ساختند و برسر راهها مترصدان نشسته، چون به یك فرسنگی آمل به دیه یاسمین کلاته رسیدند از پیش، لشکر رستمدار و از عقب، اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند. از وقت رحلت لشکر خراسان از آمل، دوساعت یا بیشتر برنیامده بودکه همان ساعت‌مردم آمل و نواحی از لشکرگاه به شهر آمدند با اسپان واشتران واسیران ترك و تازیك به نوعی که هیچ آفریده را در خیال نبود.»

«امیرمسعود چون دیدکه مجال تنگ شد وکار از دست رفت، به اولین مرحلهٔ رستمدارکیاجمال‌الدین احمد جلال و برادرزادگان را برفور به قتل آورد و روی به هزیمت نهاده، به راه لاویج متوجه کوه گشت، به امید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته، خود را با صحرای کوهستان اندازد، خود همه بیشه مردان بودند و ملك مازندران با بزرگان ولایت‌درعقب ونوکران ملوك رستمدار عزت‌انصار هم‌از پیش و از یمین و از یسار.»

«فی‌الجمله از یاسمین‌کلاته تا نهایت لاویج بلکه تا رودبار نور یك معرکه‌ای شده بود و به هرچند قدم کشته‌ای افتاده مجموع لشکر را به زخم تیغ و تیر و گرز و کوپال، در آن حدود چنان متفرق گردانیدند، پندارکه هرگز برایشان ازجمعیت اثری یا خود ایشان‌را در دنیا خطری نبود.

جمع آمده بودند چو پروین یك چند
گردون چو بنات نعششان بپراکند

تا در آن ولایت کمتر کودکی کهن‌تر امیری را اسیر می‌گرفت و ضعیفتر پیری، بزرگتر پهلوانی را دستگیر می‌کرد و هرطرف داری به گوشه‌ای، بی‌زادی و توشه‌ای گرفتار ماند. بعد از دو روز، امیر

مسعود با تنی‌چند از خواص خود، به‌راه رودباریالو، روی به‌بالا نهاد، قضا را برسر راه نردبان یالو، مترصدان ومستحفظان‌خسرو جوانبخت شرف‌الدوله گستهم عزنصره حاضر بودند، راه برایشان بگرفتند. چون از آنجا امید خلاص متعذر بود، مراجعت کرده روی به رودبار نور به دیه اوز نهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت. شب‌هنگام، به دست نوکران ملك شرف‌الدوله گستهم عزنصره اسیر گشت و سخرهٔ قید قضا و قدر ماند و با آن همه‌مدد و عدد، تنها بی‌تنها به بلای اسر گرفتار ماند.»

«در وقت هزیمت ایشان از آمل خواجه بهاءالدین نیك روز سمنانی راکه مستوفی دیوان امیر مسعود بود، برسر راه یاسمین‌کلاته مجروح افتاده بازیافتند. اکابر شهر او را برداشته با حضرت ملك فخرالدوله آوردند در آن حال براو مرحمت فرمود و استمالت داده، از کمیت عدد آن لشکر سئوال فرمود. گفت هرشب وظیفه دواب و مراکب به قلم من میرسانیدند. چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهارصد اشتر در حساب آمده بود. باقی عدد را بدین حمل بایدکرد. غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدار چنان گم شد که گوئی هرگز موجود نبود.»

«امیرمسعود را به حضرت ملك اعظم جلال‌الدوله اسکندر عزت انصاره حاضر گردانیدند. دو روز موقوف فرمود و بنابرآنکه اکابر مازندران را کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته، به هلاك او فرمان داده پسر علاءالدین محمد در صحبت امیرمسعود از جملهٔ اسیران بود. از بندگی عزنصره اجازه یافته در قریهٔ بون بر قتل او اقدام کرد و جثهٔ او برسر راه کالج رود زیر آسیا از جانب شرقی جوی برسر راه مدفون است.»

اولیاءالله مینویسد «و از جمله عجائب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود به ترتیبی که فهم زیرکان متحیر بود و نطق دانایان از صفت آن قاصر و با هیبتی که روان پردلان از بیم آن میلرزید و صلابتی که خاص و عام از صولت آن می‌ترسید از آمل کوچ کرده، بحیثیتی که روی زمین آمل از طرقا طرقای سنب اسبان در لرزه افتاده بود و

فضای هوا از صدای آواز دهل و نقاره و کرنای درهای وهوی وولوله مانده... و از گرد و غبار مراکب روی آسمان چنان تاریك گشته... بعد از سه روز در همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود، پوست سرش پر از کاه کرده به دار عبرت آویخته بودند که چشمها بایستی به‌آن حال بگرید و دهنها بایستی‌که برشعبدهٔ روزگار خنده زند.

غره مشو گر زچرخ کار تو گردد بلنـد
زانکه بلندی دهـد تا بتواند فکنـد.»

بنیاد عمارت قلعه و شهر کجور (۷۴۶ هجری)

اولیاءالله مینویسد «بفرمان ملك جلال‌الدوله اسکندر در تاریخ شنبه بیست‌وهفتم تیرماه قدیم موافق بیست ویکـم ذی‌الحجه «سنـهٔ ست و اربعین وسبعمائه (۷۴۶ هجری) بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور از نو نهاده شد. بواسطهٔ آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب و منکوب گشته. و خرابـی این شهر کجور بـه سبب دولت آل چنگیزخان بود که قتل بسیار کرده بودند.» «چنانکـه در شهرهـای خراسان بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نپذیرفته است و نخواهد شدن... کجور نیز از آن سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهرهای دیگر، و آثار عمارت آن محو گشته.»

«ملك اعظم جلال‌الدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملك موروث خود را که اباعن جد به میراث یافته بود، مضبوط گردانید و امور آن ملك را بانظام آورد. در تحصیل ممالکی که در جوار او بود سعی فرمود وباتفاق اخوان‌که هریکی برفلك‌سلطنت ماهی و برسریر مملکت شاهی‌اند نصر هم‌الله واعانهـم، در بسط و امتـداد ذراع، اساس ملك را به ذروه ارتفاع رسانید، بقاع کوهستانها را از حـد قزوین تا سمنان و مازندران به اهتمام دیوان خود آورده و آن ملك را که در تصرف چندین کس از امرا و اکابر و اعیان عصر از ترك

وتازیك بود، با تصرف گرفت و از آنجا به بیابان ری رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف... تمامت ری و قزوین... و از قزوین مال معاملات بستاند و در آن نـواحی عمارات و قـلاع با دید آوردند و حصن‌های حصین ساختند و قصبه‌ها و قرایای آن را بر اولاد اعزه وامرای لشکر و پهلوانان درگاه بخش‌کردند.» «در احیای رسوم آباء واجداد سلف خود سعی بلیغ نمود» «و در نفس کجورکه در قدیم الایام شهر بود و به دور ایام خراب شده، باز به تجدید، شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملك ساخت.»

ظهیرالدین مینویسد جلال‌الدوله اسکندر «قلعه شاه دژرابر پا و بلدهٔ کجور را شهربند فرمود و به اندك زمانی عمارت و شهربند و قلعه کجور را باتمام رساند» و پس از مستولی شدن برقزوین و ری «بسیاری از شهریان قزوین را با خانه‌کوچها به‌کجور آورد و ازقبایل اتراك که در ری و شهریار بودند مثل قوم تبکی و قبچاق و خرلاس وبهرامان و قرابوق و قولی تیمور و سرتیزی و ساروتی و ترخانی که از ملوك ترخانند و میران کوچ کرد و به رستمدار آورد.»

گشودن دژ «ادون» در ری (تابستان ۷۵۶ هجری)

پس از استیلای ملك‌اسکندر برری جمعی از امرا وامیرزادگان ایغور به قریه ادون ری رفته حصار آن را که درمیان دیه بود مستحکم گردانیدند و بزرگان آن ملك را به حصار آوردند و در سون قیا نامی را که امیرزاده بود به‌سرداری برگزیدند. ملك اسکندر چندین بار با فرستادن‌قاصد آنها را باطاعت خواند اما قبول‌نکردند تا بافرارسیدن تابستان ملك به شخصه با برادران و «امرای ترك و تازیك و ولایتی، به جانب ادون نهضت فرمود و در این وقت مرتضی اعظم ملك‌الجیل والدیلم، سیف‌الدولة والدین سیدرکابزن‌کیاالحسینی مصاحب موکب همایون عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار از یمین و یسار فرود آمد و جنگ‌ها واقع شد و مدت هفت شبانروز قلعه را حصار دادند به حیثیتی که مور را در زیر زمین و مرغ را در روی هوا مجال تنگ‌شده

بود و از هرنوع و از هرطرف که از بالای قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی، بی‌توقف کمانداران به تیر بدوختندی. بعد از هفت روز اصحاب قلعه، به جان و مال، امان طلبیدند. ملك‌اسلام، مرحمت فرموده به جان و مال ایشان را امان داد. روز بیست وچهارم رجب موافق یازدهم آبان ماه قدیم سنهٔ ست وخمسین وسبعمائه (۷۵۶ هجری) قلعهٔ ادون گشوده شد. و امیرزادهٔ معظم درسون قیارابا اهالی قلعه به جان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاك برابر کردند و اجازت داده تا آن جماعت به قلعه صد رفتند.»

«همان‌روز امیر پولاد قیا با تمامت امرای ری حشرکرده، لشکر کشید، در زیر طهران به مقام‌خونی جمع شدند. موکب ملك اعظم با لشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان روز فرمان داد تا مصاف دهند. امرای ری چون در خود به نسبت با حشم منصور ملك اعظم ضعفی یافته و طاقت مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صلح طلبیدند وقرارداده‌که به‌درگاه حاضر شوند. ملك‌اسلام عزت انصاره ملتمس ایشان را مبذول فرمود و مجال داد. آن شب لشکر ترك مقام و منزل بازگذاشته، گریز به هنگام را ظفر شمرده، پشت به هزیمت دادند و امیرزاده در سون قیا را اجازت داد که حصار ادون را خراب می‌کنم که بسبب آن فتنه تولد میکند، تو بروقلعه‌صدکه شیو طهران است. آنچه فرمود امیرزاده در سون کرد و با حصار صد رفت و به قضای خدا از دنیا برفت.»

سرکوبی محمدبن امیرسلطان شاه لاودی (۷۵۷ هجری)

امیرزاده محمدبن امیرسلطان شاه لاودی بعد از واقعه آخور رستم و غارت ایل واولوس، ایل وحشم خود را که قریب دو هزار خانه کوچ بودند در پای آخور رستم جمع گردانیده و در ساوج بلاغ تاخت وتاز میکرد. «ملك جلال‌الدوله امرای ترك را که ملازم بودند از قبیل امیراعظم امیر اسکندر بن نارین طغار، و امیر احمد بن امیر شاه کیخسروالقزوینی‌المستوفی، و امیراحمد آقاتبکی با جمعی از

لشکر ترك و تازیك برای انقیاد و جلوگیری او نامزد فرمود. روز جمعه هفدهم جمادی‌الاخر هفتصد وپنجاه وهفت با آن جمع مصاف دادند و جمعی را بقتل آوردند و ایل و حشم او را نهب و تاراج‌کردند و او را محبوس ساخته به کجور آوردند روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنهٔ مذکور (۷۵۷ هجری) او را بقتل آوردند.»

گشودن دژ قوسین (۷۵۹ هجری)

جمعی ا زامرای ایغور مانند امیرکبیر پیراحمد و امیرزاده بندك اروم قیا و امیر عبیده و امیرحسن لاذی به مخالفت با ملك جلال‌الدوله اسکندر قیام نموده با هم اتفاق کردند که قلعه قوسین را گرفته و دست نواب ملك اسکندر را از ری و نواحی آن کوتاه کنند.» «موکب همایون، ملك اعظم جلال‌الدوله عزت انصاره در این وقت به مبارکی به موضع واریان مسکن ساخته بود. از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اتراك لشکر گران جمع کرده بودند و به حاکم و سردار قم استظهار و از آنجا عقد مکابا نام که از رئیس زادگان اصفهان بود ورکن‌کرد را که از برناپیشگان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشت و به نوکری او منسوب شده بود و در تمامت عراق نام و آوازهٔ او به اخی‌گری فاش‌گشته، بسی‌کارها از اسفاهی‌گری و برناپیشگی از دست او برآمده بود ایشان هردو با صد سوار قمی و اصفهانی به مدد امرا آمده بودند ملك اعظم جلال‌الدوله عزت انصاره خواست‌که بنفس خود قیام نماید» برادرش، شاه غازی استدعا کرد که کار این طایفه باو واگذار شود «و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عنان نجنبانند و رکاب نرنجانند، شاید چه یمکن که این مهم به دست ما برآید و هم در روز با لشکری اندك از ترك و تازیك به در قلعه قوسین خرامید. امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشتن را در مقام غرور دیدند. حالی با لشکری آراسته، روی آوردند. ملك معظم فخرالدوله شاه غازی عزنصره به نفس خود به‌لشکرآرائی و یاسامیشی قیام فرمود. هردولشکر روی به‌یکدیگر آوردند. ملك فخر-

الدوله عزنصره به نفس خود تقدیم کرد و بانگ برلشکر زده و به توفیق باری عزشأنه در آن مصاف ثبات قدم ورزیده، به یك طرفة‌العین ایشان را منهزم گردانید. لشکر از ترك و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر کشیدند و خشك و تر نگذاشتند. همان زمان ملك معظم عزنصره بانگ برلشکر زد که هزیمتیان را مکشید و اگرنه یك تن از آنان زنده نماندی. اتراك را لشکر منصور تا دزك اشتارون بدوانیدند... و رکن کرد با صد تن کشته برآمدند. مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب از برگستوان وجوشن و غیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست‌وهفتم ذی‌الحجه موافق چهاردهم اسفندیار ماه قدیم، سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه (۷۵۹ هجری) و قلعه قوسین که از امهات قلاع ری است مستخلص کرده به امیرکبیر علی پاشا سپرد و اسیران و غنایم و اموال را با کجور نقل کرد. بعد از مدتی حاکم و سردار قم و صاحب اعظم سپه‌سالار عراق خواجه علی صفی (فرزند عزالدین اسحاق و نوادهٔ علی صفی‌الماضی، فرمانروای قم از ۷۵۹ ـ ۷۸۰ هجری) قاصدان به بندگی ملك معظم عزت‌انصاره فرستاد با هدایا و تقدیم عجز و عذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را بازفرستند. ملك آن قاصدان را نوازش فرموده، التماس وی مبذول فرموده خلاص نمود و هم اجازت دادند که کالبدرکن کرد را به قم نقل کنند و این فتح باسایر فتوح منضم گشته، تاریخ ایام دولت ایشان گشت.»

آغازگرایش به‌درویشی و سرداری در مازندران و پایان فرمانروائی باوندیان

در زمان جلال‌الدوله اسکندر «بحث درویشی و سرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران با دید آمد... کیا افراسیاب (چلابی) و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دائماً در بند آن بودند که ملك (فخرالدوله حسن باوندی کینخواری فرمانروای‌مازندران) نیز درآن اعتقاد باایشان یار شود.»

کیاآن جلال که گروهی از آنان بدست فخرالدوله کشته شده بودند و خصومت دیرینه باکیاآن چلاب داشتند از درگاه فخرالدولـه نومیـد گشته «رجوع به آستانه استندار اعظم ملك معظم جلال‌الدوله عزت نصره کردند و به قوت و نیروی او مسظهر گشته، به عنایت او قوی گشتند. ملك‌اعظم لشکرگران‌کشیده از حدود دیلمان‌تا حد مازندران، با کثرت عدد وعدت بسیار رو به آمل نهادند و حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند. ملك معظم فخرالدوله شاه مازندران و کیاافراسیاب (چلابی) به امارت خویش در شهربند بودند و ملك چون در کثرت لشکر وقوت و شوکت مردم و لشکر ملك معظم جلال‌الدوله استندار عزنصره نگاه کرد، مقاومت کردن صلاح ندید. به‌صلح پیش آمد و بادوسه نفر سوار به‌لشکرگاه ملك استندار پیوست و میان ایشان صلح وصفا با دید آمد و کیاآن جلال را از شهر بیرون فرستادند. از آن سبب ایشان را نومیدی با دید آمده باکیاآن چلاب اتفاق کردند وکینه شاه مازندران در دل‌گرفتند.» پس از چندی ملك فخرالدوله ایشان را نزد خویشتن خوانده خواست کـه «خاطـر ایشان با دست آرد اما» روز بیست وهفتم ماه محرم سنهٔ خمسین و سبعمائه(۷۵۰ هجری) به‌دست‌علی(بن)کیاافراسیاب‌ومحمدبن‌افراسیاب (چلابی) به غدر کشته شد «و روزگار شهریاری او که از هفتصد و سی و چهار هجری آغاز شده بود همچنین فرمانروائی باوندیان بـر مازندران پایان گرفت.»

سپس امور مازندران به‌هرج ومرج‌گرائید «اند هزار خون ناحق ریخته شد و اموال چندین هزار خلق در معرض تلف افتاد... و بیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق گشتند» فرزندان واعزه فخرالدوله که «طفل بودند و در مازندران و اطراف دیگر ملجائی نداشتند هریکی متفرق گشته از طرفی بیرون رفتند و به کلی رجوع با ملك اعظـم جلال‌الدوله عزت انصاره کردند و راستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت‌تر و عجزی از آن ظاهرتر نباشد که فرزندان ملك را بود در این وقت. زیرا که از تمامت اهل مازندران نومید شده بودند و تمامت ولایتی از وضیع و شریف واسفاهی و غیرهم روی از ایشان

گردانیده و قصد ملك و مال و عرض ایشان کرده و کلی دل بر هلاك ایشان نهاده. و دیگر آنکه به سن و سال خرد بودند و از تدبیر کار خود عاجز.» فرزندران ملك مازندران «ملك فخرالدوله و ملك معظم شرف‌الملوك و ملك معظم شاه غازی و ملك معظم شمس‌الملوك و ملك کاوس عزنصر هم، بزرگترین ایشان به سن و سال غیر از ده سال نبود و به عجزی تمام روی به ملل اعظم جلال‌الدوله عزنصره نهادند. ملك اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدرانه در حق ایشان به تقدیم رسانید و هریکی را از ایشان به نوعی از انواع اصطناع مخصوص فرمود و به ملك و مال ودیه و اسباب مضایقه نفرمود تا به تربیت و عنایت او از ضعف ایام صبی به قوت عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت قدیم را تجدید فرمود و در احیاء خاندان ملوك مازندران، هیچ دقیقه‌ای از دقایق الطاف، اهمال نفرمود و به نظر احترام در ایشان نگاه کرد تا به یمن عاطفت او مستعد ملك شدند.»

اولیاءالله مینویسد «از جمله اشفاق که عزت انصاره را درباره ملوك مازندران بود یکی آنستکه بعد از قتل ملك (فخرالدوله) افراسیاب چلابی در آمل به استقلال حاکم شد (۷۵۰ـ۷۶۲ هجری). ملك اعظم (جلال‌الدوله) عزت‌انصاره در باب استخلاص آن ولایت و شهر آمل به جهت اولاد ملك مازندران، اهتمام فرمود، بعد از یك سال لشکر جرار برنشانده با عدتی تمام روی به آمل نهاد و موکب میمونش در مران دیه نزول فرمود و همان روز خواست متوجهٔ شهر گردند مردم مازندران از حد استرآباد تا نهایت‌الیشه رود، یکجهت بودند، کیاافراسیاب چلابی و مرتضی اعظم سید قوام‌الدین و کیاآن جلال، مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران دیه مصاف پیوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران، محمدکیای افراسیاب، که سردار لشکر مازندران بود با تنی‌چندکشته شد. الا در آخر، هزیمت برمردم رستمدار افتاد و در آن ورطه سیصد نفر مردم از اسفاهی وحشر تلف شدند و مع‌هذا آن حالت بدان بزرگی و هلاك چندین نفر در حشمت و جلالت وعزت وآلت ملوك رستمدار هیچ اثر نکرد و دست‌ازمقاومت و مخاصمت بازنداشتند واسفاهی‌گری برقرار می‌کردند. این هم

بواسطه طلب ثارملك مازندران و رعایت جانب اولاد او کردند وهنوز (سال سوم فرمانروائی شاه غازی پور زیار ـ از ۷۶۱ـ هجری) دست از آن باز نمیدارند.»

استظهار شهریاران باوندی مازندران به‌گاوبارگان پادوسپانی‌رویان

اولیاءالله آورده است که از تسلط چنگیز و فرزندان او یعنی ایلخانان مغول، برایران «عزت ارباب دولت، سبب قهر چنگیز خانیان، به‌ذلت مبدل... و از این سبب تزلزلی به‌احوال ملوك طبرستان ظاهر شد. مراتب رفیعه ایشان که بااوج آسمان همسری کردی و با منزل کیوان برابری نمودی از دستبرد حوادث زمان و تقلب دوران پایمال نوائب حدثان گشت و سعادت ملوك مازندران روی در انحطاط نهاد .و بنابرآنکه خراسان تختگاه امرای بزرگ بود، و دایماً از پادشاهان ،یکی آنجا ممکن نشسته بود و آن طرف به مازندران متصل است و تاخت و تاراج و بی‌سویتی در مازندران دایماً می‌کردند، از این جهت ملوك مازندران را ملجأ و بازگشت به وقت عجز و هزیمت طرف رستمدار بود و به‌حفظ و حمایت ملوك استندار پناه می‌جستند و از عهد ملك فخرالدوله شهرآگیم (۶۴۳ـ ۶۷۱ هجری) تا اکنون (۷۶۴ هجری) برهمین منوال بماند.»

شاه کیخسرو (۷۱۴ـ۷۲۸ هجری) که از ترکان هزیمت‌یافته بود «خانهٔ خود را از آمل نقل کرده بارستمدار آمد و فرزندان واعزه را اینجا بگذاشت. و او به‌تن خود بیشتر اوقات در اردوی بزرگ با دیوان‌خراسان‌بودی ولشکراردوی آوردی و با قتلغشاه (که‌ازترکان و معارض‌او بود) جنگ‌هاکردی ومدتی‌چندبایکدیگرسازگاری‌کرده،ملك مازندران را به‌شرکت داشتند و به‌اتفاق مال‌گذاری می‌کردند. و هر گه که مخالفت بودی، ملك رستمدار لشکر کشیده، به‌مازندران‌آمدی و از برای ملك مازندران شهر و ولایت مستخلص کرد. چنانکه یك نوبت در یاسمین کلاته جنگ کرده، ملك نصیرالدوله (شهریار چهارم ۷۱۷ـ۷۲۵ هجری) برقتلغشاه غالب شد و به‌شهر درآمده،

غارت و تاراج کردند و شرح آن به‌قدر نبشته شد. و یك‌بار تاختن کرد تا اردن و باول کنار رفته و غارت و تاراج کرده. و در این مدت فرزندان ملك مازندران، در رستمدار بودند. شاهزادگان ملك شرف‌الملوك (بعدها، شرف‌الدوله ۷۲۸ـ۷۳۴ هجری) و ملك فخرالدوله (حسن ۷۳۴ـ۷۵۰ هجری) طاب ثراهما و برادران‌دیگر، همه اینجا پرورده‌اند و مرجع ایشان در همه احوال با ملوك رستمدار بود و هیچ وقتی بی‌مدد و معرفت ایشان نبودند. و هرگاه که ایشان را کار سخت شدی یا مجال تنگ آمدی، البته مرجوع‌الیه ایشان‌ملك رستمدار بود.

و ملوك نیز با ایشان طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوك داشتندی و به‌نظر احترام، چنانکه وظیفهٔ اکفا و اقران باشد، بلکه زیاده‌تر از آن مراعات فرمودندی و به‌بذل، ملتمسات مضایقه نکردندی و به‌ملك و مال باز نماندندی و مصالح ایشان مصالح خود شمردندی. این معنی مانده است تا به‌فرزندان ملك سعید فخرالدوله (حسن آخرین شهریار باوندی ۷۳۴ـ۷۵۰ هجری).»

نژاد جلال‌الدوله اسکندر

در تاریخ رویان که چنانکه خواهد آمد، به‌تشویق فخرالدوله شاه غازی (جلوس ۷۶۱ هجری)، جانشین جلال‌الدوله اسکندر، نوشته‌شده و بشرح‌حال جلال‌الدوله پایان می‌پذیرد و درغره محرم سنه ۷۶۴ هجری تحریر آن خاتمه یافته، اولیاءالله آملی، نژاد جلال‌الدوله اسکندر را آورده و کوشیده است که نسب او را به‌آدم که او را ابوالبشر میخوانند برساند. این نسب‌نامه با آنچه که اینجا، از زمان فیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹ـ۴۸۳ میلادی)، که سرآغاز تاریخ گاوبارگان پادوسپانی است، نگارش یافته منطبق و عیناً بدینقرار میباشد:

«نسبت ایشان تا آدم علیه‌السلام براین موجب است:

الملك‌الاعظم، مولی ملوك‌العجم، عمدة‌الامراء والسلاطین،

کهف‌العظماء والخواقین، شاه و شهریار ایران، ملك ملوك رویان، ابوالمظفر جلال‌الدوله، غیاث‌الامه، جمال‌الملة، المخصوص بالنصر والظفر، ثانی کسری و قیصر، غبط تبع و حمیر، اسکندر و شاه غازی و گستهم و طوس بن زیار، بن شاه کیخسرو، بن شهرآگیم، بن ناماور، بن بیستون، بن زرینکمر، بن جستان، بن کیکاوس، بن هزاراسب، بن ناماور، بن نصیرالدوله (شهریار)، بن سیف‌الدوله باحرب، بن زرینکمر، بن فرامرز، بن شهریار، بن جمشید، بن دیوبند، بن شیرزاد، بن افریدون، بن قارن، بن سهراب، بن ناماور، بن بادوسپان، بن خورزاد، بن بادوسپان، بن جیل، بن جیلانشاه، بن فیروز بن نرسی، بن جاماسب، بن فیروز، بن یزدجرد، بن بهرام، بن یزدجرد، بن شاپور، بن هرمز، بن نرسی، بن بهرام، بن بهرام، بن هرمزد، بن شاپور، بن اردشیر، بن بابك، بن ساسان، بن بابك، بن ساسان، بن وهافرید، بن مهرماه، بن ساسان، بن بهمن، بن اسفندیار، بن گشتاسف، بن لهراسف، بن لیاوجان، بن کیانوش، بن کیاپشین، بن کیقباد، بن زاب، بن بودناء، بن ماسور، بن نوذر، بن منوچهر، بن فارس، بن یهودا، بن یعقوب، بن اسحق، بن ابراهیم، بن تارخ، بن ناحور، بن سروغ، بن ارغو، بن فالغ، بن عابر، بن شالخ، بن ارفخشد، بن سام، بن نوح، بن ملك، بن متوشلخ، بن اخنوخ، بن الیارد، بن مهلائیل، بن انوش، بن شیث، بن ابی البشر و ابی محمد، آدم صفی‌الله و علی ابناحواءالصلوة والسلام.»

(در پایان این نوشته، نژادنامهٔ جامع و کامل گاو بارگان پادوسپانی از آغاز تا ۱۰۰۶ هجری یکجا خواهد آمد.)

مریدان سیدقوام‌الدین

ظهیرالدین در تاریخ طبرستان ورویان و مازندران دربارهٔ مریدان سید قوام‌الدین که جلال‌الدوله اسکندر با آنها در ستیز بوده چنین آورده است:

«بالضروره افراسیاب (چلاوی ۷۵۰ـ۷۶۲ هجری) غدار و مکار دست انابت و توبت به‌دامن عظمت و طهارت حضرت توفیق

شعاری (سید قوام‌الدین) زد تا اهل شرع براو ایراد نگیرند... از این سبب به‌نزد سید ارشاد شعاری رفت و توبت و انابت نمود... اما حضرت سید به‌حکم سخن نحکم بالظاهر چون او را در مقام توبت و انابت دید، به‌دست مبارك سر او را خود بتراشید که دأب مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که برسر مو بگذاشتندی و آن مورا کلالك می‌خواندند و خود را کلالك‌دار میگفتندی و بدان تفاخر می‌نمودندی، وکلاه درویشانه برسر او نهاد و او را به‌مریدی قبول نمود.»

«چون توفیق‌الهی قرین روزگار شده بود و کیا افراسیاب (چلاوی) دید که مردم مازندران رجوع بدو (سید قوام‌الدین) کردند و درویش شده، معتقد سیادت‌مآبی گشتند و او (افراسیاب چلاوی) را هم مرید میدانستند و نیز او را از اسلحه وامتعه توقع مینمودند تا غایتی که تا چند نوبت کیاافراسیاب و فرزندان که به‌حمام می‌رفتند درویشان آمده‌راست پشتك او را که پوشیده بود برمیداشتند و خود می‌پوشیدند و می‌گفتند که ما نیز همه مریدانیم و قبا نداریم و تو حاکم این ولایت هستی، برای خود دیگری بفرمای بدوزند که این قبا را فلان درویش برداشته و پوشیده است. و همچنین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب سلاح شما را برداشت. شما را از اینها بسیار است دیگری برای خود بردارید.»

«در وقت درو برنج به‌مزرعه خاصه‌کیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج مینمودند که درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که چند کر برنج انعامی فرمایی. کیا بالضروره می‌گفت که چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنج‌زار میرفتند و پشته‌یی چند برهم می‌بستند و می‌بردند.»

«غرض که از این سبب کیا افراسیاب به‌تنگ آمد.»

آرایش و پوشش سر در طبرستان

در زمان جلال‌الدوله اسکندر

اولیاءالله مینویسد «در طبرستان جمله حکام و ملوك و مردم ولایت را غیر از علما و زهاد و عباد، عادت چنان بودی که موی فرو گذاشتندی. بعضی مردم کلالك داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامك برسر بستندی و در این نزدیك کلابند بر سر نهادندی، یا کمابیش یك‌گز دستارچه برسر بستندی یا یك گزونیم بیش نبودی. و قطعاً غیراز زهاد، مردم توبه کرده سر نتراشیدندی و عادت‌نبودی.»

«چون ملك معظم خسرو ملوك عجم، ملك جلال‌الدوله عزنصره برادر را به‌قتل آورد و آن قضیه واقع شد بعدازچند وقت سربتراشید و دستار برسر بست و برادران و اولاد نیز زیدقدرهم با او موافقت کردند و همه نوع مردم در این سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همهٔ مردم مازندران و رستمداری براین یك صورت و یك جهت شدند تا چنانکه وقتی پیشتر از این اگر در میان اصحاب سلاح، دستارداری در این ولایت دیدندی مردم را از آن عجب آمدی و این زمان اگر موی داری یا کلابندپوشی ببینند، آن را نادر شمرند و به یکبار در این باب متابعت نمودند و خاص و عام راغب گشتند و میل بدین‌صورت کردند و به‌زی او برآمدند والله اعلم بالصواب.»

پایان روزگار ملك جلال‌الدوله اسکندر

جلال‌الدوله بعداز تصرف شهر قزوین قریب دویست نفر را کوچ داده به‌دارالملك کجور آورده بود. ظهیرالدین مینویسد «از آن جماعت یکی بود تمسخر و استهزاء شعار خود ساخته بود و دعوی ندیمی میکرد. شبی آن شخص را در مجلس شراب حاضر کردند. یکی ا زمعارف به‌آن ندیم سخن تند گفت. قزوینی کم عقل کاردی برکشید و برخاست، مجلس به‌هم برآمد و چراغ فرونشست. ملك جلال‌الدوله از مجلسیان وهم کرده و خواست که بیرون رود. قزوینی

آن کارد را بدست ملك زد و از مجلس آواز برآمد که ملك را زدند. یساولی که بردرخانه بود خنجر کشید. اول کسی که بیرون خواست برود ملك بود و یساول گمان کرد که ضارب ملك است که بیرون میرود و می‌گریزد و به پهلوی ملك زد در زمان بیفتاد، بعداز سه روز وفات کرد، و این واقعه در سال ۷۶۱ هجری روی داد.[۳۴]

۳۳ـ فخرالدوله شاه غازی پورزیار (۷۶۱ـ۷۸۰ هجری)

جلال‌الدوله اسکندر همزمان با جلوس خود درسال ۷۳۴ هجری، برادر خود «ملك معظم، مفخر ملوك‌العجم ملك فخرالدوله شاه غازی عزت انصاره» را که بعدها «شاه و شهریار رویان» شد «در مملکت نائل رستاق مستقل گردانید و پشت هریکی از ایشان به‌پشت دیگری قوی گشت. احوال ممالك رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان و تاریخ روزگار و اوقات بزرگوارایشان، فهرست ایام واعتبار شهور سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض‌تر و بساط سعادت بسیط‌تر می‌بود.»

فخرالدوله شاه غازی در زمان فرمانروائی برادرش جلال‌الدوله اسکندربررویان، در رویدادهای مهم شرکت مؤثر داشت و هنگامیکه امیر مسعود سربداری در هجدهم ذی‌قعده سال هفتصد و چهل و سه هجری به‌آمل رسید از «ملوك رستمدار عزت انصارهم» بود که «به سرحد ملك خود نزول فرمودند و به‌موافقت ملك مازندران دم‌بدم پیش او (امیرمسعود) تهادید میفرستادند و نوکران در حوالی دستبرد مینمودند و برلشکریان و اسبان تاختنها می‌بردند و یك دم از قتل نفوس و نهب مراکب خالی نبودند و شبها برسر ایشان در میآمدند و بدانچه دست میرسید تقصیر نمیکردند.»

۳۴ـ طبقات سلاطین ۱۹۵ـ۱۹۶ـ۲۲۴ـ۲۲۵
ـ اولیاءالله ۱۲۱ـ۱۷۶تا ۲۰۵
ـ ظهیرالدین ۴۰ تا ۴۸ـ۱۵۹ـ۱۷۴و۱۷۵
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱ـ۳۶۲ـ۳۸۱
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ سکه‌های طبرستان ۴/۱۵۸
ـ جهان‌آرا ۱۸۵ـ۱۸۶
ـ نهضت سربداران ۴۳ تا ۶۹
ـ بررسیهای تاریخی شماره ۱و۲ـ۲۴ تا ۲۷

دژ قوسین در بامداد روز آدینه بیست و هفتم ذی‌الحجه موافق چهاردهم اسفندیار ماه قدیم سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه (۷۵۹ هجری) بدست فخرالدوله گشوده شد بدینگونه که برادر خود جلال الدوله اسکندر را از تقدیم در جنگ بازداشت و بنفس خویش بانگ زنان به‌لشکر آراسته دژ که رکن کرد نیز در عداد آنان بود و به‌کرج که جلال‌الدوله از موضع‌واریان بدانجا نهضت فرموده و نزول نموده بود روی آورده بودند، حمله‌ور شد و «به‌یك طرفة‌العین ایشان را منهزم گردانید» و همراهان او «از ترك و تازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر کشیدند و خشك و تر نگذاشتند». «قلعه قوسین که ا زامهات قلاع ری است مستخلص و اسیران و غنائم و اموال به کجور انتقال یافتند.»

فخرالدوله شاه غازی بعد از قتل برادرش جلال‌الدوله در سال ۷۶۱ هجری «به‌حکومت قرار گرفت برادران مطیع و متابع اوامر و نواهی او شدند» و همچنان باکیایان چلاب که افراسیاب چلابی برآنها حاکم بود و فخرالدوله حسن بن کیخسرو باوندی را درسال ۷۵۰ هجری به‌قتل آورده بودند و آمل را د ردست داشتند «بواسطه طلب ثار فخرالدوله و رعایت اولاد او» و بازپس گرفتن مازندران برای آنان مخالفت و جدال می‌نمود تا اینکه «روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه اردیبهشت سنهٔ اثنین‌وستین وسبعمائه (۷۶۲ هجری)» افراسیاب‌چلابی، که از درویشان و مرید سید قوام‌الدین مرعشی دابوی (از سادات آمل ساکن ناحیهٔ دابو) گردیده و بعداً تمرد نموده بود، بدست نوکران سید قوام‌الدین در مقام بانصر کلاته مقتول و چلابیان سرکوب شدند و سید قوام‌الدین که بزرگ درویشان بود زمام امور مازندران را بدست گرفت و حکومت مرعشیان برمازندران آغاز شد و باوندیان دیگر نتوانستند فرمانروائی از دست رفته را تجدید نمایند.

تحریر تاریخ رویان

پس از کشته شدن فخرالدوله حسن باوندی درسال ۷۵۰ هجری

و غلبهٔ افراسیاب چلابی برآمل، اولیاءالله آملی نویسندهٔ تاریخ‌رویان که از دوستداران خاندان باوندی بود توقف درآمل را «عین بلا»دانست و «باندك مدت» جلای وطن اختیار نموده به‌رویان رفت و بدرگاه ملوك رویان تقربی یافت و در روزگار فرمانروائی فخرالدوله شاه غازی «به‌شرف محاورت و رتبه مجاورت درگاه دولت پناه» نایل آمد و «به‌یمن تخصیص عواطف آن درگاه‌مخصوص» بود. فخرالدوله‌او را به نوشتن رویدادهای‌رویان تشویق کرد و او تاریخی جامع از آن دیار از «شرح مبادی احوال و مبدء حال ملوك» و رویدادهای آن تا غره محرم سال ۷۶۴ هجری برشته تحریر کشید. و این خود نشان میدهد که فخرالدوله شاه غازی تا چه‌حد مشوق علما و علاقمند به‌تاریخ گذشتگان خود بوده است.

اینك آنچه را که اولیاءالله در این باب نوشته است مرور میکنیم:

«اما بعد، چون سبب واقعهٔ هائله که در سنهٔ خمسین و سبعمایهٔ (۷۵۰ هجری) در آمل و مازندران حادث شد و تقلب احوال و احداث لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و تخریب آن دیار گشت و احوال... اصحاب فنون و اقبال به‌نسبت با آن ملك اختلال پذیرفت، بازار اهل علم از رواج افتاد و رونق کار ارباب تحصیل را نفادی با دید آمد و اهالی مناصب و مراتب بی‌مایه و بی‌پایه شدند و خداوندان مآثر و مناقب در آن حدود اصحاب مثالب و معایب گشتند.

تبت یدالایام ان صروفها سقم الکرام و صحة الارذال

و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شهور و اعوام است دول حکام را تبدیلی و ملك و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح پیشه را ثبات در آن مقام، عین‌بلا و محض غرام گشت. چنانکه یك باب به‌انفراد در آخر کتاب به‌شرح آن قضیه ناطق است.

این ضعیف جلای وطن مألوف و فراق از مسکن معهود خود واجب شمرده، مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان، از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را براحتمال اهانت از اقران و اتراب، ایثار نمود وصورت‌حب‌الوطن من‌الایمان را بامعنی‌الضرورات تبیح المحظورات مقابله کرد و به‌جلیل و حقیر و قلیل و کثیر حطام

دنیا باز نماند و آیهٔ وداع برخواند و برمقتضای سنت نبوی احـرام هجرت دربست و به‌اندك مدت از آمل به‌رویان پیوست.

بیت:

کس این کند که زیار و دیار برگردد
کند هرآینه چون روزگار برگـردد

اگر چه مسکن در آمل غایت امل هرآمل است و سیر بـرمبادی نهایت امید هرغادی و ساری است و قرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب و مأمول اصحاب مطالب و مآرب است، چنانکه گفته‌اند:

نباشد خوشتر ازمازندران جای خدایا خیمهٔ ما زن در آنجـای

و از اتفاقات حسنه و فوایدی‌که محصول غربت و به‌نسبت با این ضعیف مزیل احزان و کربت بود، آنکه احیاناً به‌شرف محاورت و رتبهٔ مجاورت درگاه دولت پناه، والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی، الملك المعظم مولی ملوك‌العجم مولی‌الایادی‌والنعم، مفیض‌الاحسان والکرم، اعدل سلاطین الامم، افضل حکام البر والیم و من فاق سحاب اکفه البحر الخضم و عـلا علو قدرة طورالاشم و فاز من المآثـر بالقدح الاوفی والسهم الاتم و نطق بمکارمه‌کل فصیح واعجم، شاه و شهریار ایران، خسرورویان، المؤید بتأییدالرحمن، فخرالدولـة والدنیا والـدین، عـلاء الاسلام والمسلمین، عمـدةالامراء والخواقین، کهف عظمـاء السلاطین، ابوالمعالی فخـرالدوله شاه غـازی بـن زیاربن کیخسرو استندار عظم‌الله جلال قدره و من علیا باسرار نصره و امتداد عصره، مشرف می‌گشت و به‌یمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و بـه حسن و تحظیظ عوارف آن بارگاه محظوظ و به‌نظر مرحمت و عاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلی ملحوظ می‌بود و از اصناف الطاف و انواع ترتیب و انعام و ترحیب و اکرام آن حضرت، دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن برگزیدهٔ آفاق و برکشیدهٔ ملك خلاق یافت مالاعین رات‌ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر و اگر در شرح و بسط آن علی تواترالزمان شروع کند و به‌اقدام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید، به‌عاقبت، تقریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف به عجز و قصور چیزی دیگر

نباشد. شعر:

ولو ان لی فی‌کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر منه لقصرا
گر بر تن من زبان شود هر موئی یك شکر وی از هزار نتوانم گفت

ایزد تعالی بقای آن دولت علی تعاقب اللیالی و تواتر الایام به دوام دارادوامورداریـن آن حضرت پیوسته با نظام. مقاصد دو جهانی آن درگاه برحسب مطلوب مقتضای مرام، بحق محمد وآله الاطهار الکرام.

غرض آنکه بارها به‌لفظ شریف با این ضعیف می‌فرمود که مجموعه‌ای ترتیب می‌باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبدأ حال ملوك و تصحیح نسبت ایشان و مدت ایالت در آنجا بروجه اجمال از آن مجموعه معلوم گردد.

اگر چه طبرستا را علی‌العموم تاریخها کرده‌اند که برمجمل و مفصل آنجا به‌قدر حاجت وقوف حاصل می‌شود، الارویان وحکام آن را به‌انفراد مجموعی اتفاق نیفتاد. اگر این معنی به‌نسبت با فلانی از قوه به‌فعل و از نیت به‌عمل پیوندد، از مصلحت دور نباشد.

مع ما که مدتی شده است تا وجود ایـن ضعیف، هـدف سهام مصایب و علف نصال حوادث و نـوایب مانده است و از سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کوؤس محنت و کربت، هم زبان گویا الکن است و هم طبع دانا کودن. و بواسطهٔ تواتر بلا و محن و تتابع عناوفتن و تراکم غمام غموم و حزن، نه فهم را استعداد تربیت مقال حاصل است و نه خاطر را قوت و پروای قیل و قال.

الی الله اشکولا الی‌الناس اننی اری الارض تبقی‌والاخلاءتذهب
اخلای لوغیر الحمام اصابکـم عتبت ولکن لیس للمـوت معتب
وداع‌یارودیارم‌چو بگذرد به‌خیال شود منازلـم از آب دیده مالامال

الانباء بدانکه عقول عقلا به‌وجوب قیام به‌ادای شکر منعم ناطق است و اقامت به‌ادای حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق. چـه هرکه از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه به‌قلت موصوف است، قاصر ماند، از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصا متجاوز است، که وان تعد و انعمة‌الله لاتحصوها چگونه قاصر نشود. من لم‌یعرف‌القلیل لم یعرف الکثیر و من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق انقیاد از جملهٔ

فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق، این خدمت را اختیار کرد.

ولیس علی العبد الاالجهد ولایلام المرء بعدالاجتهاد

وماالاستعانة الابه والتوفیق الا منه والتوکل الا علیه و هوحسبنا و نعم‌الوکیل.»

(تاریخ رویان اولیاءالله آملی یکی از منابع اصلی نگارنده در فراهم آوردن سرگذشت گاوبارگان پادوسپانی تا سال ۷۶۴ هجری بوده است).

در زمان فخرالدوله شاه غازی بود که جهانگشائی تیمور لنگ گورکان (۷۷۱ـ۸۰۷ هجری) آغاز شد. اما چنانکه خواهیم دید لشکرکشی او به گرگان و مازندران در سال ۷۸۶ هجری یعنی شش سال پس از مرگ فخرالدوله وقوع یافت.

فخرالدوله در سال هفتصد و هشتاد هجری زندگی را بدرود گفت و پسرش عضدالدوله قباد جانشین وی گردید.[۳۵]

۳۴ـ عضدالدوله قباد دوم پور شاه غازی (۷۸۰ـ۷۸۲ هجری)

چون فخرالدوله شاه غازی درگذشت پسرش عضدالدوله قباد به حکومت رویان قرار گرفت. در زمان او رهبر درویشان، سیدقوام‌الدین مرعشی (۷۶۲ ـ محرم ۷۸۴ هجری) بر مازندران استیلا داشت و هر یك از فرزندان او مأمور حکومت جائی بودند. از جمله سید رضی‌الدین از سال ۷۶۳ ریاست آمل را داشت و سیدکمال‌الدین را بر همه آنان سیادت و در ساری مستقر بود و عضدالدوله قباد با آنها مخالفت میورزید.

۳۵ـ ظهیرالدین ۴۰ـ۴۸ـ۱۵۹ـ۱۶۶
ـ معجم‌الانساب ۲۸۷ـ۲۹۱ـ۴۰۲
ـ مازندران و استرآباد ۱۸۸ـ۱۸۹ـ۱۹۳
ـ جهان‌آرا ۱۸۶
ـ اولیاءالله ۵ تا ۹ـ۱۷۶ـ۱۸۵ـ۱۹۴ـ۱۹۶ـ۲۰۳ـ۲۰۵
ـ طبقات سلاطین ۲۳۹

ظهیرالدین مرعشی که خود پسر سید نصیرالدین بن سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین مرعشی است مینویسد:

رضی‌الدین «نزد ملك معظم قباد فرستاد (۷۸۱ هجری) که ما را با شما طریق محبت و یك جهتی در میان است و از جانب ما هیچ چیزی که خلاف عهد باشد به ظهور نرسیده است اما از شما با این خانواده هر چند نظر کرده میشود صفای طویت و حسن عقیدت مشاهده نمی‌افتد و روز به‌روز هر چه به ظهور میرسد خلاف عهد است. مثلا وقتی که ما متوجه تسخیر سوادکوه و فیروزکوه بودیم و مدد طلب نمودیم هیچ التفات بر آن نرفت و دیگر آنکه مردم آن ولایت را که ارادت به رضای حق تعالی جستن غالب می‌آید در لباس فقر درمی‌آیند چون شما مردم مسلمان و دین دارید لازم آن است که در تقویت آنها سعی فرمائید به خلاف آن مشاهده می‌رود، بلکه چند نفر را ایذاء کرده بی‌حرمتی فرمودید کردن. و این معنی موجب خلاف عهد و دوستی است و اگر بعد از این آنچه نشانهٔ محبت و ولاجویی است از شما ظاهر نگردد گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و فقراء و صلحاء در مقام انتقام قدم نهند».

«رسول این سخن را بشنید و به ملك رسانید. جوابی که شافی بود ندادند بلکه لفظ چند در مجلس گفتند که مناسب حال مسلمانان نبود».

چون فرستاده معاودت نمود و آنچه شنیده بود گفت، همین شخص را در ساری نزد سیدکمال‌الدین فرستادند تا آنچه معلوم کرده است برساند. «چون آن جواب نامعقول رااستماع نمود، آتش‌غضب او ملتهب گشته فرمود که هر چند ملوك رستمدار مردم اصیل‌اند و بزرگ‌اند، اما حد آن ندارند که نسبت به اهل اسلام و اولاد رسول چنان حرکت کنند و این سخن در مجالس و محافل بر زبان آرند. چون آنچه بر ما بود گفتیم و کردیم و اعتقاد ایشان را نسبت به درویشان و با خود معلوم کردیم اکنون صلاح چنان می‌نماید که جناب برادری تمشیت مهم رستمدار را رجوع به برادر افخم اشجع سیدفخرالدین نمایند که قصبه ملك ایشان نزدیك و متصل به رستمدار است».

«اگر قضیهٔ رستمدار نیز موجب دلخواه احبای این دولت میسر گرددآن مملکت راحاکم و والی او (سیدفخرالدین پسرسیدقوام‌الدین) باشد و با پدربزرگ عالی مقدار نیز این مشورت لازم و واجب است. کرم فرموده کس خود را فرستاده و ابوی هدایت شعاری را از این مشورت و صلاح دید اعلام‌گردانید. اگرایشان نیز بدین معنی راضی باشند استمداد همت درخواه نمود تا لشکر این جایی را جمع کرده فرستاده شود، تا در خدمت و ملازمت برادر مشارالیه (سیدفخرالدین) بوده به تسخیر ممالك رویان اشتغال نمائیم.»

«چون سیدرضی‌الدین این سخن را استماع نمود شخصی را نزد پدر خودفرستادکه بندگی برادر سلطنت پناه چنین وچنان می‌فرماید، اشاره چیست»

«چون سید بشنید فرمود که همچنین که ایشان صلاح دیده‌اند خوب است و من هم بدین معنی راضیم.»

نخستین جنگ با سیدفخرالدین و درویشان (۷۸۲ هجری)

در اوایل سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو فرزندان سیدقوام‌الدین «عزم جزم فرمودندکه به‌جواب ملوك رستمدار قولا و فعلا قیام و اقدام نمایند و از سرحد استرآباد تا رستمدار از کوه و دشت مردم را جمع کردند و سیدرضی‌الدین با برادر اشجع اورع سید فخرالدین گفت که با حضرت سلطنت پناهی کمالی و با پدر بزرگوار مشورت کردیم که تمشیت مهم رستمدار منوط به کف با کفایت و شجاعت شما است. چون تسخیر آن ولایت میسر گردد ایالت و حکومت آن مملکت به‌عهده شما مبارك باد. اکنون لشکر مهیا است. باید از سر اخلاص قدم شجاعت در آن مهم استوار داشت. چون سیدفخرالدین این سخن بشنید سر تعظیم فرود آورد و زمین بوسه داد و مردانه در کار قیام نمود.»

«درویشان چون چنان دیدند تکبیر و صلوات به عرش رسانیدند و نزد ملك رستمدار با جمعهم پیغام فرستادند که استخفاف اهل اسلام و ایمان نه کار سرسری است. و هر که با مسلمانان استخفاف نماید

عاری از اسلام و ایمان باشد. این است که با لشکر می‌رسیم و بجای هر تار مویی که از درویشان به طریق استخفاف کنده آید، سری را از تن خواهیم کند.»

ظهیرالدین مینویسد «چون ملك رستمدار دانست که سادات متوجه‌اند، بالضروره لشکر رستمدار را جمع کرده به میراندشت به مقابل لشکر مازندران قیام نمودند. چون دو لشکر به هم رسیدند، شجاعان از دو طرف به میدان آمده مصاف دادند، و محاربهٔ عظیم واقع شد. و حضرت سیدفخرالدین بانگ بر زد و به لشکر فرمود که حاشا اگر شکستی بر شما واقع شود ملوك آنچه مقدور باشد از قتل و نهب تقصیر نخواهند کرد. اگر می‌برید یا می‌بازید، روز امروز است.»

«چون دلاوران و مردان دین آواز سید را شنیدند، دست مردانگی برآورده به یك حمله عده‌یی از اعادی را به خاك تیره انداختند، مابقی منهزم گشتند و ملك معظم ملك قباد تا قریهٔ کیس به هزیمت برفت. حضرت سید در عقب خصم منهزم گشته بلاتوقف بتاخت و بالضروره دشت رستمدار را بگذاشتند و به کچور نقل کردند.»

«چون از فرار کردن خصمان معلوم کردند، معاودت نموده در ولایت ناتل رستاق به قریهٔ واتاشان نزول فرمودند. و بر ممالك دشت رستمدار داروغگان تعیین فرمودند و مردم آن دیار که در مقام اطاعت و فرمان‌برداری درآمده بودند، مجموع را با اسب و سلاح و خلعت مفتخر ساختند. واقعاً مردم رستمدار اگر چه در آن مدت ظاهراً با ملوك اتفاق می‌نمودند، اما در باطن با سادات از روی حسن اخلاص و عقیدت رفتار می‌نمودند.»

«چون دیدند که فتح نصیب سادات شده است، اکثر در لباس فقر درآمده توبه و انابت را شعار و دثار خود ساختند. چون کار بر مراد احبای دولت واقع شد. نزد پدر بزرگوار و برادران نامدار فتح نامه‌ها نوشته استمداد همت نموده و لشکر مازندران و رستمدار را باج و خراج داده و مستمال ساخته متوجه کچور گشتند.»

جنگ کجور و کشته شدن عضدالدوله قباد (۷۸۲ هجری)

«چون فصل بهار درآمد، و هوا گرم گشت (سیدفخرالدین) روی به سوی اعادی آوردند. و ملك معظم نیز لشکر رستمدار را باز جمع گردانیده بود و از دوستان و هواخواهان مدد طلب نمود و محاربه را آماده گشته و در صحرای لکتور لشکرگاه کردند، مترصد رسیدن خصم بودند.»

«چون سید شجاعت تبار با لشکر جرار غیرفرار به‌کچور رسید. اعادی را نشان در لکتور دادند. یك شب در قریهٔ چناره بن اقامت فرمود، و همان شب‌مردم رستمدار هجوم‌نموده شبیخون زدند. وجمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند، و چند نفری را به قتل آوردند.

چون صباح آفتاب عالم‌تاب طالع گشت مقتولین را دفن کرده و مجروحین را به جای لایق واداشته، متوجه لکتور گشتند. چون دو لشکر به هم رسیدند، و در آن مقام مصاف دادند، و حربی عظیم واقع گشت و از صباح تا قریب به شام مردم رستمدار مردانگی نموده وظایف شجاعت به تقدیم رسانیدند و جمعی از مردم مازندران را به قتل آوردند. اما چون عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود فایده‌یی نکرد و ملك قباد را از قضای ربانی تیر تقدیر برگردن او آمده از اسب درافتاد و جان بحق تسلیم کرد.

رایت‌الدهر مختلفاً یدور فلا حزن یدوم و لاسرور

و جمعی از ملك‌زاده‌ها را در آن مقام به قتل آوردند. و بسیاری از اهالی رستمدار مقتول و محبوس گشتند و سرهای گردن‌کشان و تن‌های مردان میدان به خاك تیره افتاد.»

«چون فتح چنان واقع شد، به پای قلعهٔ کچور توجه نمودند. چون لشکر به پای قلعه فرود آمدند، کوتوال قلعه دانست که با وجود فتح چنین و قتل ملك کر و فر فایده نخواهد کرد، بی‌تأنی امان خواستند و از قلعه بیرون آمدند و قلعه را سپردند.»[۳۶]

۳۶ـ ظهیرالدین ۴۸ـ۱۵۸ـ۱۶۶ـ۱۸۵ ـ۱۸۶ ـ جهان‌آرا ۱۸۶
۲۰۶ـ۲۱۰ـ۲۱۵ـ۲۱۶ ـ معجم‌الانساب ۲۹۱ـ۲۹۴ ←

۳۵ـ سعدالدوله طوس پور زیار (۷۸۲ـ۸۰۷ هجری)

پس از کشته شدن عضدالدوله قباد در اوایل تابستان ۷۸۲ هجری، عم او سعدالدوله برویان فرمان‌روا گشت. وی کوچکترین پسر تاج‌الدوله زیار و بعد از شرف‌الدوله گستهم تولد یافته بود و در سال ۷۳۴ هجری که پدر او تاج‌الدوله زیار «به‌مقام کدیر به‌اجل مسمای خود رسید» کودکی خردسال بود. اولیاءالله مینویسد که بتدریج «نهال وجود ملك معظم، اعدل ملوك عالم، سعدالدوله طوس زیدت قدرته نشو و نما یافت» و«مبانی مملکت با این چهار رکن‌قوی پسران زیار (یعنی جلال‌الدوله اسکندر، فخرالدوله شاه غازی، شرف‌الدوله گستهم و سعدالدوله طوس)، استحکام یافت... هر استعدادی که برای جهانداری و پادشاهی در کارخانهٔ غیب ذخیره کرده بودند در این اشخاص شریف به‌ظهور پیوست.»

سعدالدوله طوس وقتی بحکومت رویان رسید که در حدودپنجاه سال از سن او میگذشت بدینجهت مرد مجرب و سرد و گرم روزگار چشیده بود. چون قوام‌الدین مرعشی و فرزندان او از راه مذهب در دل مردم رسوخ پیدا کرده بودند مخالفت آشکار و جنگ و ستیز با آنان را از حدود صلاح بیرون شمرد و میدانست که چنین کاری پایان خوشی نخواهد داشت. گرچه تجاوز به‌قلمرو پادوسپانیان استمرار داشت عملا با دراویش و پیروان قوام‌الدین درگیری را نپسندید و آنان نیز با او به‌تعرض مستقیم برنخواستند و یا به‌او دست نیافتند چه بطوریکه خواهد آمد پیوسته از جائی به‌جائی‌میرفت و بدین تدبیر توانست فرمانروائی پادوسپانیان بر رویان را تا ۲۲۵ سال دیگر تضمین نماید.

یك سال از آغاز فرمانروائی سعدالله طوس میگذشت که در اواخر بهار سال ۷۸۳ هجری سید فخرالدین پسر قوام‌الدین بقصد تصرف قلمرو پادوسپانیان متوجهٔ نور شد. اصحاب قلعه نور مقاومت را جایز ندیده تسلیم شدند اما سید فخرالدین بموضع «اسپی»

← ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳

نتوانست قلعه لار را بگشاید. ــ ظهیرالدین میگوید «در لار قلعه‌ای بود حصین وکوتوال آنجا مقیم و ذخیره موجود. چون پای قلعه فرود آمدند، کوتوال جنگ را آماده گشت و در آنجا یکصدوپنجاه نفر مرد کار را با سرداری دانا و شجاع برای گرفتن آن قلعه گذارده و خود متوجهٔ قصران شدند.»

این هجوم به قلاع پادوسپانیان دو سال بطول انجامید. ظهیرالدین مینویسد «جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالقان تا لواسان مجموع به تمت تصرف سادات عظام درآمد» و سرانجام اصحاب قلعه لار نیز از مقاومت دست کشیدند و «امان خواستند و قلعه را بسپردند آن قلعه را نیز خراب کردند و جهت سایر قلاع کوتوال لایق معین کردند و در جمیع مواضع داروغه‌های متدین معین کردند» و پس از «نسق لار و قصران و طالقان و لواسان و آن بلاد... متوجهٔ لارجان گشتند» و قلعه کار و دو نمارستاق و تریته رستاق را که جزئی از مازندران بود و بعد از قتل فخرالدوله حسن باوندی (۷۳۴ــ۷۵۰ هجری) بتصرف ملوك رستمداردرآمده بود بازپس‌گرفتند و «کوتوال قلعه را امان داده آنچه از آن اصحاب قلعه بود بدیشان مسلم داشتند و سایر چیزهای دیوانی را فرمودند تا ضبط کرده بیرون آوردند» و قلعه را ویران ساختند و بدینگونه نواحی زیادی از رستمدار در حوزهٔ تصرف سیدفخرالدین قرار گرفت اما چنانکه اشاره شد هیچگاه سعدالدوله طوس وسیدفخرالدین پورقوام‌الدین، برای‌جنگ درمقابل همدیگر قرار نگرفتند.

پس از حدوث وقایع فوق بود که سید فخرالدین متوجهٔ قزوین شد «و مردم قزوین خدمت پسندیده بجای آوردند و چند نفری را جهت ضبط و محافظت همانجا گذاشته بازگشتند... و خود (سید فخرالدین) به مقر ایالت و سلطنت به واتاشان (قریه‌ای در ناتل که سیدفخرالدین آنرا برای مقر حکمرانی خود معمور ساخته بود) نزول اجلال فرمودند.»

مرگ سید قوام‌الدین مرعشی (محرم ۷۸۴ هجری)

مقارن همین احوال سید قوام‌الدین را در آغاز بهار که مصادف با محرم سنه هفتصد و هشتاد و چهار بود در بارفروش ده که مسکن او بود «مرض طاری گشت» «فرزند بزرگوار خود سیدکمال‌الدین را وصی گردانید» و وصیت نمود که «درویشان مرا به نظر مرحمت و عنایت منظور گردانید و مرا چون از دنیاوی چیزی موجود نیست و دو سه نفر از فرزندان به سن صغر می‌باشند، اینها را رعایت و حمایت، سیدکمال‌الدین بکند... چون وصیت تمام شد دعوت حق را لبیك اجابت فرمود. درویشان و فرزندان نوحه و زاری کردند.»

در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین وفات سید قوام‌الدین مرعشی در سال هفتصد و هشتاد و یك مذکور افتاده است. اما چون در این کتاب در ذکر وقایع سالهای ۷۸۲ و ۷۸۳ چندبار به این نکته اشارت رفته است که فرزندانش رضی‌الدین و فخرالدین شرح لشکرکشی‌های خود را به صورت فتح‌نامه باطلاع او میرسانیدند و از او همت می‌طلبیدند و وقتی که سید فخرالدین پس از دوسال جنگ برای باردوم از طالقان عازم قزوین بود «در آن ولایت خبرمرض سید بزرگ مقدار رسانیدند به‌سعادت متوجه‌آمل گشتند.» پس باید تاریخ وفات سیدقوام‌الدین را در ماه محرم و آغاز بهار سال ۷۸۴ هجری ضبط کنیم.

معلوم نیست که در این سالها که قلمرو پادوسپانیان عرصهٔ تاخت و تاز سید فخرالدین بود سعدالدوله طوس در کجا اقامت داشت. ظهیرالدین مینویسد «ملوك کاوپاره به خلاف سابق بالکل از آن ولایت خارج گشته بودند و هر یکی بطرفی افتاده مترصد فرصت بودند.»

لشکرکشی تیمور به مازندران

در سال ۷۸۶ هجری امیر تیمور گورکان (۷۷۱ـ۸۰۷ هجری)

متوجهٔ شمال ایران شد. گرگان را گشود و سیدکمال‌الدین، جانشین سیدقوام‌الدین، از در اطاعت درآمد و فرزند خود غیاث‌الدین را با چند نفر از عساکر به رکاب او فرستاد که در یورش به هزار جریب او را همراهی کردند و تیمور «مقتضی‌المرام جانب سمرقند مراجعت نمود.» شش سال بعد یعنی بسال ۷۹۲ هجری باری دیگر تیمور که جریان امور را در ایران رضایتبخش نمی‌دید لشکرکشی به ایران را آغاز کرد و بتحریك اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلابی که پس از قتل پدرش بدست پیروان قوام‌الدین بسال ۷۶۲ هجری، بدرگاه او رفته و از ملازمان بود راه گرگان و آمل را برای تصرف برگزید.

سیدکمال‌الدین یکبار دیگر پسرش «غیاث‌الدین را با تحف و هدایا به اردوی اعلی فرستاده عذرخواهی بسیار نمود که ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت مینمائیم....» چون سید غیاث‌الدین عرض ملتمسات نمود در محل قبول نیفتاد و سید را فرمود که بند کردند و متوجهٔ مازندران شدند.»

بازپس‌گرفتن رستمدار (۷۹۲ هجری)

ظهیرالدین مینویسد «اسکندر شیخی در مجلسها سخنان شرانگیز میگفت و از کثرت اموال و خزاین مازندران هرلحظه به سمع امرای دیوان چیزی میرسانید و دربند ایقاع فتنه می‌بود.» «چون سادات را به‌تحقیق معلوم شد که‌او (تیمور) را داعیه تسخیر مازندران است و دفع آن مگر به تقدیر الهی، به‌نوعی دیگر متصور نیست اما فکر کار خود میکردند و صلاح چنان‌دیدند که‌چون طوس ملك از ملوك گاوباره به پیرامون ولایت رستمدار می‌گشت او را استمالت داده رستمدار را بدو مسلم دارند تا او نیز با اسکندر شیخی موافقت‌ننموده در مقام انتقام نباشد» «همچنان با ملك اعظم ملك سعدالدوله طوس معاهده کرده رستمدار را بدو باز دادند و او بملك موروثی خود متمکن گشت (۷۹۲ هجری) و ظاهراً با سادات، حسن اخلاص می‌نمود و باطناً نزد اسکندر شیخی می‌فرستاد که این عنایت شیوه‌یی از حضرت

باری به فر دولت قاهرهٔ صاحبقران کامکار (تیمور) است. و جهت عذرخواهی، چون استطاعت نیست نمی‌توانم کسی فرستادن، شما چون در مقام عذرخواهی مشغول گردید من اینك درویشانه یراق کرده بخدمت میرسم.»

بدینگونه بود که سعدالدوله طوس پس از ده سال که از کشته‌شدن برادرزاده‌اش عضدالدوله قباد میگذشت در سال ۷۹۲ هجری در سن تقریباً شصت سالگی زمام امور را در رستمدار بدست گرفت.

امیرتیمور در سال ۷۹۴ هجری به گرگان نزول نمود و «چون رایات فتح آیات به استرآباد رسیدند «سعدالدوله طوس» نیز از راه سمنان و دامغان به‌اردوی همایون رفت و درمقام انتقام (علیه فرزندان سید قوام‌الدین) قیام مینمود و پیرك پادشاه استرآبادی (حاکم گرگان از طرف تیمور) اگرچه ظاهر دم از دوستی سادات میزد و خواهر خود را به فرزند سید کمال‌الدین، سید اشرف نام، داده بود، باطناً با اسکندر شیخی و ملك طوس اتفاق نموده در تحریك مادهٔ فتن مبالغه می‌نمود.»

ظهیرالدین مینویسد «مقصود که اسباب نکبت سادات از هر نوع فراهم رسیده..... سادات جد و جهد را آماده گشته در جمع لشکر مازندران مهمی امکن سعی می‌نمودند.... در ولایت آمل در موضعی که مشهور به ماهانه سر قریب به ساحل دریا، در مقام آبگیرهای محکم و جنگل بی‌حد است و در میان آبگیرها، تپه بزرگ واقع بود بر آن تپه بنیاد قلعه کردند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه‌ها بنشاندند و درون حصار چند در خانه‌ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردن. و اموال و خزائن که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند، و چنان معین گردانیدند که اگر لشکر ظفر پیکر به قراطغان برسد، آنجا جدال و قتال را آماده گشته، محاربه کنند.»

بفرمان تیمور با پیشروی لشکر، درختها و بوته‌ها که برسر راه بود قطع میشد و راه برای عبور آماده میگشت «چون به صحرای قراطغان رسیدند، لشکر مازندران را قراول در آن سرحد ایستاده

بودند روز دوشنبه بیست و ششم ذی‌قعده هفتصد و نود و چهار قراولان بهم رسیدند و حرب محکم واقع شد و جمعی از لشکر صاحبقران به قتل آمدند و چون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند منهزم گشته به لشکرگاه سید درآمدند و سادات را از آن عظمت و جلال باخبر گردانیدند اما فایده نبود.»

گرچه سادات و پیروانشان مقاومت نمودند «اما چون بخت برگشته بود زنجیرها میگسست» چند روز محاربه بود تا اینکه سادات بسوی قلعه ماهانه سر گریختند و لشکریان تیمور بتعاقب بدانجا رسیدند، جنگهای خونینی واقع شد.

ظهیرالدین مینویسد «سید کمال‌الدین با فرزندان و برادران و سادات آنچه زنده مانده بودند به قلعه متحصن گشتند» قلعه محاصره شد، دو ماه و شش روز محاصره به طول انجامید و همه روزه جدال بود «سادات به نفس خود شب و روز گرد قلعه گردیدند و احتیاط میکردند.»

«سیدکمال‌الدین با برادران و فرزندان مشورت کردند. سید کمال‌الدین طویل و سید عماد را که هر دو از علمای آمل بودند با تحفه و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند. حضرت صاحبقران، سید غیاث‌الدین را از بند خلاص کرده با ساداتی که آمده بودند همراه ساخته به‌قلعه فرستادند و پیغام دادند که ما را قصد خون شما نیست و کر و فری که توانستید کردید و خون چندین مسلمان ریخته شد و اگر بیرون نیائید بعد از این هر خونی که واقع شود به گردن شما خواهد بود.»

«چون سید کمال‌الدین این سخنان استماع نمود، با اخوان و فرزندان گفت فایده نمی‌کند باید تا بیرون رویم و هرچه تقدیر رفته است ببینیم، مجموع گفتند که فرمان از آن شما است به هرچه صلاح باشد و اشارت رود فرمان‌برداریم سادات ورشانقه که در قلعه بودند، در عقب سید کمال‌الدین استاده در بگشودند و بیرون رفتند.»

اسارت فرزندان سید قوام‌الدین مرعشی (۷۹۵ هجری)

ظهیرالدین آورده است «روز پنجشنبه دوم شوال سنهٔ هفتصد و نود و پنج، چون سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند امراء و چاوشان در پیش و پس استاده به درگاه اعلی بردند.» پس از گفتگوئی با آنان تیمور «اشارت کرد که ایشان را از مجلس به در برند و در مقابل بارگاه بنشانند.»

«چون آن جماعت از سید ورشنیق را از مجلس بیرون بردند و به صف‌ها بنشاندند، اسکندر شیخی زانو زد که اینها خونی من‌اند، پادشاه بمن سپارند، تا قصاص بکنم.

حضرت اعلی فرمودند که این‌ها تنها خونی تو نیستند، ملك رویان را نیز اینها کشته‌اند. ملك طوس رانیز حاضر گردانید تا خونی او با او سپرده شود، تا قصاص بکند. ملك حاضر شده امیر فرمود که خونی تو کدام سید است تا بتو سپرده شود تا قصاص بکنی»

«ملك را از آنجا که کمال اصالت بود، گفت ایشان هیچ‌کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که بر ما قصاص لازم آید شرعاً، زیرا که در صف هیجاء تیری از نوکران ایشان برکسان ما آمده مرده‌اند. و یا به شمشیر مجهول به شرف هلاك پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آن که ایشان سیداند. هرکه ایشان را بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن و سئوال ایزدی را جواب دادن. و مرا طاقت شرکت یزید نیست. باقی شما حاکمید.»

«حضرت‌اعلی چون استماع سخن ملك نمود، اشارت کرد که رحمت تورا، ای ملك، که مرا و خود را از آتش دوزخ خلاص دادی و لعنت براسکندر شیخی باد که خود را و مرا می‌خواست با ساکنان دوزخ همعنان سازد. اکنون سادات را باید از رشانقه جدا کرد. برو و ایشان را جداساز. ملك فرمود که اینها را اسکندر نیك می‌داند، که هم‌ولایتی یکدیگرند. من ایشان را نمی‌شناسم‌که سید کدام ورشنیق کدام‌اند. امر کردند که اسکندر شیخی برود و ایشان‌را جدا گرداند.»

«چون اسکندر برفت، و چاوشان حضرت اعلی را می‌نمود که سید کدام، ورشنیق کدام. رشانقه را از میان سادات بیرون برده به پای داشتند. و چند نفری را اسکندر می‌گفت که رشنیق است. و آنها می‌گفتند که او خلاف واقع می‌گوید. ما سیدیم. چون سخن هر دو به‌سمع حضرت اعلی می‌رسانیدند می‌فرمود تا چند نفر مازندرانی که وهلهٔ اول از سادات فرار جسته به اردوی اعلی رفته بودند حاضر کنند و استفسار نمایند، و تحقیق مسأله کنند. اگر رشنیق باشند و یقین گردد بیرون برند، و بر قول اسکندر شیخی اعتماد نمی‌فرمودند. و چون معلوم می‌کردند که آنچه اسکندر گفت خلاف واقع بود و می‌خواست که سید را بر رشنیق ثابت کند لعنت بر او می‌کرد و بلفظ مبارك دشنام می‌کرد.»

چون سادات را از رشانقه جدا کردند، امر شد که هرچه رشنیقند، به یاساقیان رسانند. قریب به یك لحظه هزار آدمی را به قتل درآوردند. و اشارت کردند که قتل‌عام بکنند، مگر سادات را که نکشند دیگر هرکرا یابند محابا نباشد، و تالان و تاراج را دست باز ندارند. و موکلان را به در قلعه فرستادند تا اموال و خزاین که باشد بیرون آرند.»

«چون در قلعه مال بسیار بود از نقد و جنس که خزاین آل باوند که به تصرف چلاویان درآمده بود، و آنچه چلاویان خود جمع کرده بودند با اموال جلالی و ممتیر و ذخایر مدت حکومت سادات مجموع در آن قلعه بود. مگر اندکی که مدفون ساخته بودند و مال خواجه‌های ساری و خواجه‌های آمل و اموال تجار غریب که در آن زمان در آمل بودند و نتوانستند بیرون رفتند. مجموع هم در قلعه بود و ارباب و اهالی ملك را اغلب و اکثر چیزها در قلعه بود. مجموع را بار کرده بیرون آوردند.»

«خواجه‌های غریب زانو زده التماس مال خود می‌نمودند. فرمود که آنچه از آن ایشان است متعرض نشوند. اما فایده نکرد، و آتش بود که در آن مقام افتاده، تروخشك را می‌سوخت و محو گردانید.»

گنجینه فرزندان سید قوام‌الدین

ظهیرالدین مینویسد:

«پدر حقیر سید نصیرالدین در آن زمان دوازده ساله بود. او جهت مؤلف حقیر تقریر می‌کرد که خاصهٔ سید کمال‌الدین که در قلم آمد، که به خزینهٔ خاصهٔ صاحبقران واصل شد بدین موجب بود تنگهٔ سفید ششصد هزار عدد. تنگه سرخ دویست هزار عدد. طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال. نقره سیصد خروار شتری، اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد و همچنین فراخور از آن سید رضی‌الدین و سید فخرالدین و سایر برادران و فرزندان، حلی و زیور عورات و مثل هذا که بود، تعداد آن کماینبغی معلوم نیست، و مالهای خواجه‌های آمل را نیز که بردند بی‌حد و قیاس بود.»

غرض که حضرت صاحبقران تا در آخر عمر خود همیشه اعتراف می‌نمود که خزاین چندین پادشاهان که به تحت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینهٔ حکام مازندران. چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند، فرمود تا قلعه را آتش زدند و سوختند و با زمین هموار کردند.»

«چون خاطر از تسخیر قلعهٔ ماهانه سر بپرداخت، سادات را سوار کرده به قلعه ساری فرستاد و خود متوجه ساری گشت و درون قلعه نزول اجلال فرمود. و تمامی قلعه را، چون احتیاط کرد فرمود که حیف باشد که این چنین عمارت را خراب سازند. بگذارید تا این قلعه به‌حال خود باشد.»

«اما فرمود تا گنجینه‌ها و برجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون است بردارند. آنچه ممکن بود سعی کردند، و هرچه بود برداشتند. مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند، و گل ریخته بودند، چون بکاویدند و دیگ مسین برداشته تصور کردند که همین بود آنرا دیگر مزاحم نگشتند و آن نقره ماند.»

«چون سادات معاودت کردند و جای‌هایی که دفینه بود در

قلعه احتیاط می‌کردند، هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره را برداشتند. و سید علی با برادران قسمت کرد. از آنجمله ده من بخش پدر مرحوم مؤلف حقیر بود. آنرا نیز در گل مدفون ساختند. و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد، که از کسی نشنیده‌ایم که برداشته‌اند.»

«غرض که چون موکب همایون به ساری رسید اشارت شد که در فرضه‌ها کشتیها تعیین کنند، و سادات را در کشتیها نشانده به ماوراءالنهر بردند.»

ظهیرالدین نوشته است «بعد از آن صاحبقران کامکار، ساری و آمل را غارت و تالان فرمود و قتل‌عام نمود، و چنان ساخت که در تمامی ممالك مازندران خروسی و ماکیانی نماند، که بانگ کند و بیضه نهد و بقیةالسیف که بودند گریخته به اطراف و جوانب رفتند. و عورات پیر و ضعفاء و اطفال بگرسنگی بمردند. داروغگی ساری را سپرد به قارن غوری، و فرمود که بعد از این، مهماامکن، در آبادانی بکوشند و آمل را به اسکندر شیخی مسلم فرمود و خود بسعادت متوجه استرآباد شد.»

از گفتگوی ملك طوس با امیر تیمور پیداست که ملك طوس با حسن تدبیر هم تیمور را با خود بسر لطف بیشتر آورده و هم دوستی پیروان سادات مرعشی را متوجه خود ساخته است. گرچه ظهیرالدین در پایان داستانی که ذکر آن آمد اشاره‌ای به ملك طوس نمیکند اما میتوان بخوبی دریافت که حکمرانی ملك طوس مورد تأیید تیمور بوده چه او را که ملازم بود بحضور طلبیده و «ملك» خطاب نموده و خواسته که «خونی او با او سپرده شود.» و رأی او را نیز پسندیده و از آن تمجید نموده است.

ازاین‌پس ظهیرالدین ازچگونگی‌احوال ملك طوس ذکری‌بمیان نمیآورد اما چون مینویسد «و چون به جوار رحمت حق پیوست ملك معظم گیومرث‌بن بیستون‌بن گستهم‌بن تاج‌الدوله زیار حاکم رویان گشت» و چون مدت فرمانروائی گیومرث را پنجاه سال و وفات او را در رجب سنهٔ هشتصد و پنجاه و هفت هجری آورده میتوان دریافت که

ملك طوس در سال هشتصد و هفت هجری در سن تقریباً هفتاد و سه سالگی درگذشته است.

بنابر آنچه که گذشت فرمانروائی ملك طوس به دو دوره متمایز تقسیم میشود:

یك ــ دوره تاخت و تاز سادات مرعشی در رویان ــ ده سال ــ از ۷۸۲ تا ۷۹۲ هجری

دو ــ دوره تسلط کامل بر رستمدار ــ پانزده سال ــ از ۷۹۲ تا ۸۰۷ هجری.

ظهیرالدین مرعشی صاحب «تاریخ رویان و مازندران» که‌خود نوادهٔ سید قوام‌الدین است از «سعدالدوله طوس به نیکی یاد میکند و میگوید «وی مردی عادل و معطی و به انواع خصایل حمیده آراسته» بود[۳۷].

۳۶ـ جلال‌الدوله گیومرث یکم پور بیستون (۸۰۷ـ۸۵۷ هجری)

پس از سعدالدوله طوس، ملك معظم گیومرث پور بیستون پور گستهم پور تاج‌الدوله زیار حاکم رویان شد.

در شرح حال ملك جلال‌الدوله اسکندر (۷۳۴ـ۷۶۱ هجری) دیدیم که گستهم یکی از سه برادر ملك اسکندر و کوچکتر از شاه‌غازی و بزرگتر از سعدالدوله طوس بود و هم درباره اوست که اولیاءالله مینویسد «تا بعد از اندك روزگار گلبن دولت به‌بار آمد و غنچهٔ ملك به مدد هبوب نسیم صبا و مساعدت قدر و قضاء دهن تمکین گشود و آفتاب دولت استندار، از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود پر جود ملك معظم، وارث ملك جم شرف‌الدوله گستهم عز نصره از محل صبی، قدم در طور عنفوان شباب نهاد.»

۳۷ـ اولیاءالله ۱۲۱ـ۱۷۶ـ۱۷۷
ـ ظهیرالدین ۴۸ـ۴۹ـ۵۳ـ۱۵۹ـ۲۱۱ـ۲۱۷ـ۲۲۴ـ۲۳۷
ـ جهان‌آرا ۱۸۶
ـ معجم‌الانساب ۲۹۱
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ رساله تطبیقیه
ـ طبقات سلاطین ۲۳۶ تا ۲۳۹
ـ تاریخ ایران ۱۹۲ـ۱۹۴

در واقعهٔ لشکرکشی امیر مسعود سربداری (۷۳۴ـ۷۴۳ هجری) به مازندران در سال ۷۴۳ هجری نیز خواندیم که شرف‌الدوله گستهم نیز برای مقابله با وی به سرحد ملك خود در رستمدار آمده بود و هنگامیکه امیر مسعود بقصد فرار باتنی چند از خواص خود «به راه رودبار یالو، روی به بالا نهاد قضا را برسر راه نردبان یالو مترصدان و مستحفظان خسرو جوانبخت شرف‌الدوله گستهم عزنصره حاضر بودند، راه برایشان بگرفتند، چون از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت» کرد و سرانجام نیز که روی «به‌رودبار نور به‌دیه اوز نهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت، شبهنگام، به دست نوکران ملك شرف‌الدوله گستهم عز نصره اسیر گشت و سخره قید قضا و قدر ماند و با آن‌همه مدد و عدد تنها بی‌تنها به بلای اسر گرفتار ماند» و او را به درگاه جلال‌الدوله اسکندر بردند و در آنجا بقتل رسید.

از پایان روزگار شرف‌الدوله گستهم اطلاعی در دست نیست. اولیاءالله در شرح آرایش و پوشاك مردم طبرستان آورده است که «چون ملك معظم‌خسرو ملوك عجم، ملك جلال‌الدوله (اسکندر) عزنصره برادر را به‌قتل آورد و آن قضیه واقع شد بعد از چند وقت سر بتراشید و دستار به سر بست.»

بطوریکه دیدیم دو برادر جلال‌الدوله اسکندر، یعنی فخرالدوله شاه‌غازی و سعدالدوله طوس پس از روزگار وی، به رویان فرمان روا شدند و چون دیگر ذکری از شرف‌الدوله گستهم نیست و اولیاءـ الله سر تراشیدن و دستار برسر بستن جلال‌الدوله اسکندر را که نشانهٔ پشیمانی و توبه او بود بعد از به‌قتل‌آوردن برادرش میآورد میتوان دریافت که گستهم درپی اختلافی با او بقتل رسیده و بعداً جلال‌الدوله از کرده پشیمان شده است، چه پیش از این دیدیم که در آن روزگاران مردم اسفاهی مازندران را رسم چنان بود که برسر مو میگذاشتند و آن مو را کلالك می‌خواندند و خودرا کلالك‌دار می‌گفتند و بدان تفاخر مینمودند و چون کسی به مقام توبه و انابت میرسید سر میتراشید و آنرا می‌پوشانید.

از بیستون پورگستهم آگاهی ما بسیار نارساست. تنها درتاریخ

جهان آرای قاضی احمد غفاری قزوینی آمده است که وی بسال هفتصد هشتاد و هفت هجری در طالقان بدست ملاحده کشته شده است. این واقعه مصادف با سال پنجم ازدورهٔاول فرمان روائی سعدالدوله طوس (۷۸۲ـ۸۰۷ هجری) بر رستمدار است که طوس گرفتار تاخت و تاز سادات مرعشی بود و معلوم نیست که آیا کشته‌شدن بیستون در جنگی اتفاق افتاده یا اینکه بدام کینهٔ دیرینه اسمعیلیان نسبت به خاندان پادوسپانی افتاده و بقتل رسیده است. اما ملك گیومرث که پسر بیستون است پس از آنکه سعدالدوله طوس در سال ۷۹۲ هجری رستمدار را از سادات مرعشی مسترد داشت از طرف سعدالدوله قلعه نور را که برفراز کوهی بلند قرار داشت و تا بامروز آثار آن دربلده، مرکز ییلاقی نور باقی است، در اختیار گرفت. در پایان لشکرکشی دوم امیرتیمور به مازندران در سال ۷۹۵ هجری، که ولایت رویان را ضبط و قلاع آن ناحیه را بتصرف آورد، قلعهٔ نور همچنان به تصرف ملك گیومرث بازماند و در آن حصن حصین روزگار میگذرانید.

در سال ۸۰۲ هجری امیرتیمور متوجهٔ غرب ایران شد و پس از لشکرکشی علیهٔ ممالیك در ۸۰۴ هجری بر سلطان بایزید اول عثمانی (۷۹۲ـ۸۰۵ هجری) فائق آمد و او را اسیر کرد. در بازگشت اسکندر شیخی فرزند افراسیاب چلاوی را که از آغاز این یورش در رکاب او بود اسب و خلعت بخشیده اجازهٔ عودت داد. اسکندر قلعهٔ فیروزکوه را که در اختیار داشت از مایحتاج استوار کرد و یاغی شده به‌صوب چالوس و آمل روانه گردید (۸۰۶ هجری) امیر تیمور که از این ماجرا آگاهی یافت، نوهٔ خود رستم‌بن عمر شیخ را بسرداری امیر سلیمانشاه بن داود که بعدها از طرف شاهرخ (۸۰۷ـ۸۵۰ هجری) داروغهٔ قومش و ری و دماوند شد، مأمور دفع اسکندر شیخی و تسخیر قلعهٔ فیروزکوه نمود. متعاقباً پادشاه‌زاده ابابکر میرزابن جلال‌الدین میرانشاه را نیز روانه گردانیدند.

فرزند اسکندر شیخی بنام حسین کیا که‌از طرف پدر فرمانروای قلعه بود مقاومت کرد و معلوم شد که گشودن این قلعه با اهتمام فرستادگان تیمور میسر نیست. این بود که ماوقع را «اعلام پایه سریر

اعلی گردانیدند و خود متوجهٔ قلعه نور گشتند.»

گرفتاری ملك گیومرث (۸۰۶ هجری)

در آن زمان میان ملك گیومرث و اسکندر شیخی مخالفت تمام بود. رستم بن عمر شیخ به ملك گیومرث پیغام فرستاد «که اسکندر شیخی بی‌دولتی کرده و عصیان نموده و یاغی شده است اگر از قلعه خود بیرون بیایی و با ما همراهی کنی و به دفع اسکندر شیخی با ما اتفاق‌نمائی هرچه خاطر تو باشد بدان منوال صدور خواهد یافت» «بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدهیم و در عقب او بفرستیم.»

ملك گیومرث بدان سخن اعتماد نموده از قلعه نور بیرون آمد «و در مقام فرمان‌برداری راسخ گشت» در آن بین امیرتیمور شاهزاده ابراهیم (بن شاهرخ‌میرزا) را با جمعی لشکر برای کمك امیر سلیمانشاه فرستاد که در نور به او ملحق گشتند امیرسلیمانشاه با استظهار به لشکریان تازه‌وارد «چون ملك گیومرث از قلعه بیرون آمد او را گرفته و دست و گردن بسته نزد اسکندر شیخی روانه ساختند و نامه به اسکندر نوشتند که صاحبقران را نسبت به شما نظر عنایت بود و تو بسیار خدمت پسندیده کرده‌ای. چون ملك‌گیومرث دشمن شما است او را دست و گردن‌بسته فرستاده شد تا دانسته باشی که عنایتی که بود اکنون باقی است. بیا زمین‌بوس شو. از گذشته یاد نخواهد شد.» اسکندر شیخی دریافت که چنین اقدامی تمهیدی برای دستگیری او میباشد و چون ملك گیومرث را به آمل نزد او آوردند «فی‌الحال او را با اسب و خلعت استمالت کرده و خلاص نموده و گفت به هرجا که خاطر شما میل دارد تشریف ببرید که من نمیدانم مقصود امراء از این کار چیست.»

اسکندر «بر قول امراء اعتماد نکرد و همچنان طریق طغیان و عصیان را شعار خود ساخته در آمل می‌بود. بعداً با رسیدن لشکریان تیمور جنگهائی نموده متواری شد و در جنگل شیروده هزار تنکابن

بسال ۸۰۷ کشته گشت.

چون ملك گیومرث را به آمل فرستادند کوتوالی جهت قلعه نور تعیین نمودند و همشیره ملك گیومرث را که در قلعه بود جهت کوتوال به عقد درآوردند و گزارشی «معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند»

ملك گیومرث پس از رهائی از چنگ اسکندر شیخی که در سال ۸۰۷ هجری اتفاق افتاده بلاتوقف به صوب شیراز رهسپار شد و نزد شاهزاده پیرمحمدبن عمر شیخ که تازه والی فارس شده و با شاهزاده رستم برادر بود رفت تا شکایت برادر به برادر برد. شاهزاده پیرمحمد او را به خدمت بازداشت. بدینگونه یکسال روزگار برآمد و در این مدت سعدالدوله طوس در رستمدار و امیر تیمور در اترار درگذشتند. ملك گیومرث درصدد بازگشت به رستمدار بود که مردمان مغرض به عرض شاهزاده رسانیدند که ملك گیومرث می‌خواهد بگریزد و چون بعلت درگذشت تیمور «در عراق وخراسان تشویش پیداگشته بود» و میترسیدند با بازگشت ملك گیومرث فتنه دیگری برپا شود بدان سبب او را مقید ساختند.

فرار از شیراز و تسخیر دژ نور (۸۰۸ هجری)

بعد از چندی ملك گیومرث از زندان گریخت و برای اینکه باز شناخته نشود به جامهٔ قلندران درآمد و با جمعی از آنان متوجهٔ نور شد. قلندران در نور به گدائی و در یوزگی پرداختند «ملك نیز در قلعهٔ نور میرفت و دریوزه میکرد.» چون چند روز از آن گذشت و با دربان آشنا شد شبی درون دروازهٔ قلعه، به‌کنجی پنهان‌شد و دربان از آن غافل در را ببست. چون مردم قلعه به جامه خواب رفتند ملك گیومرث بلاتوقف به‌تکیه‌گاه کوتوال برفت. درخانه‌ای که کوتوال و همشیرهٔ او در خواب بودند داخل شد و چون شمع میسوخت خانه روشن بود. حربه برداشت و کار کوتوال بساخت. چون همشیرهٔ او خواست فریاد کند فوراً او را هم بکشت و سر هر دو را برداشته به برج قلعه برآمد و فریاد زد.»

«ای اصحاب قلعه، من ملك گیومرث بن بیستون رستمدارم که کار کوتوال و عورت او را تمام کردم و سر هر دو این است که در دست دارم. ای نوکرزادگان من به قتل ترکان و مردمان اجنبی کوتاهی نکنید.»

چون «این صدا به گوش اهالی قلعه رسید، مردم دویده نزد او حاضر شدند و با او به دروازهٔ قلعه آمده و دربان را کشتند. غوغا درگرفت. هرچه ترك در قلعه بود التماس عفو نمودند، رستمداریان هرجا اجنبی می‌یافتند میگرفتند نزد ملك میآوردند.»

بدینگونه ملك گیومرث بر ملك موروثی خود متمکن گشت و دیری نپائید که قلمرو رویان و رستمدار را ضبط نمود.

آغاز تشیع در رستمدار (۸۰۸ هجری)

قبل از ملك گیومرث مردم رستمدار به مذهب اهل سنت و جماعت بودند. ملك در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بحکومت برسد در رواج مذهب ائمه اثنی عشر سعی نماید این بود که پس از رهائی از بند و بازگشت به رستمدار و استقرار بر حکمرانی «نقل مذهب کرد و شیعه امامیه شد و اهالی رستمدار نیز نقل مذهب کردند مگر قریهٔ کدیر که هفتصد سر اسب آخته داده نقل مذهب نکردند» و در موقع تحریر تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین که بسال ۸۸۱ هجری پایان یافته نیز بمذهب سنت و جماعت بسر میبردند.

گشودن طبرك و بسطام و سمنان

ملك گیومرث پس از استقرار در ملك موروثی خود برآن شد که نواحی اطراف را نیز ضمیمهٔ قلمرو خود نماید این بود که «بر ملك ری و قومش تاختها کرد و قلعه طبرك را که نزدیك ری بود بستاند و بسطام و سمنان‌را بستاند وغارت‌کرد.» ظهیرالدین مینویسد ملك

گیومرث «با امیر الیاس خواجه که از امرای بزرگ پادشاه شاهرخ میرزا (گورکانی ۸۰۷ـ۸۵۰ هجری) بود به خلاف برخاست و یك نوبت فرزند خود ملك اسکندر را به پایه سریر اعلی به هرات روانه کرد که معذرت از گستاخی‌های خود بکند، امیر الیاس خواجه از ملك‌ـ گیومرث به سریر اعلی شکایت نمود. عبدالعلی بکاول نامی را که از مقربان درگاه بود با فوجی از عساکر به مدد الیاس خواجه بفرستادند تا ملك را نصیحت کند. اگر نشنود به جواب او قیام کند. چون دیدند نصیحت قبول نمی‌کند لشکر عراق را جمع کرده و در دربند شمیران با ملك محاربه نمودند. اهالی رستمدار وظایف مردانگی و شجاعت را در آن جنگ به خرج دادند. بسیاری از خراسانی‌ها که همراه عبدالعلی بکاول بودند و خود عبدالعلی بکاول را به‌قتل آوردند. فرزند الیاس خواجه که جوان نوخاسته بود دستگیر کردند. خود الیاس به هزیمت فرار کرد. بعد از فتح فرزند الیاس را نزد پدرش روانه ساخت.»

«چون خبر گستاخی ملك گیومرث به گوش حضرت اعلی برسید، بفرمود تا فرزند او ملك اسکندر را که در هرات بود مقید کرده و امیر فیروزشاه را با لشکر عظیم برای دفع او روانه کردند. چون امیر مشارالیه به دامغان رسید، ملك گیومرث به رسم اعتذار تحف و هدایا جمع کرده روانه سریراعلی گردانید. فوراً فرزندش را خلاصی داده عذر او را هم قبول نمودند و به بازگشتن امیرفیروزشاه اشاره کردند و ملك اسکندر را جامهٔ نیکو پوشانیده روانه ساختند.»

بازگشت سادات مرعشی به مازندران (۸۰۹ هجری)

چون امیرتیمور بسال ۸۰۷ هجری درگذشت و سلطنت به شاهرخ میرزا (۸۰۷ـ۸۵۰ هجری) رسید از تاریخ اسارت فرزندان سید قوام‌الدین مرعشی دوازده سال گذشته بود. سید کمال‌الدین بزرگ آنان بسال ۸۰۱ هجری در کاشغر وفات یافته بود و سیدرضی‌ـ الدین و سیدفخرالدین و برادران دیگر همگی درگذشته بودند. فرزندان آنان که باقی بودند جمع شده به دارالسلطنهٔ هرات رسیدند.

شاهرخ «در حق سادات عنایت و مرحمت مبذول داشته اشارت‌فرمود که ساری و آمل به شما مسلم داشته آمد. بروید و آنجا به دعاگوئی او به رضاجویی ما مشغول گردید.»

بازگشت سادات به‌استرآباد و استقرار آنها در مازندران بسال ۸۰۹ هجری اتفاق افتاد و با وقایعی همراه بود که از موضوع ما خارج است. آنها با همدیگر نیز باختلاف برمی‌خاستند و بقتل و نهب میپرداختند. دراین هنگام در گیلان فرزندان سیدکارکیا امیرکیابن حسین کیای ملاطی‌که درسنهٔ هفتصدو هفتاد و سه هجری بنیاد خروج نهاده بود به حکومت مشغول بودند.

آئین ملک‌داری ملک‌گیومرث

در اختلافات و جنگهائی که در آن زمان میان سادات وقوع مییافت‌گاهی‌ازملک‌گیومرث یاری ومددگاری‌میخواستند. ملک‌گیومرث نیز آتش اختلاف میان آنان را دامن میزد و ایشان را می‌فریفت که پیوسته در مقام خصومت و عداوت با یکدیگر باشند و باندیشهٔ تجاوز به قلمرو او برنیایند. گرچه گهگاه میان او و آنان نیز جنگ وستیز درمی‌گرفت.

از جمله در اختلافی که میان غیاث‌الدین‌بن کمال‌الدین و سید علی‌بن سید قوام‌الدین اول مشهور به سیدعلی آملی از یکطرف و سید علی‌بن کمال‌الدین مشهور به سیدعلی ساری (برادر غیاث‌الدین) از طرف دیگر پیش آمد، سیدعلی آملی و غیاث‌الدین از ملک‌گیومرث مدد طلبیدند «و ملک‌گیومرث نیز لشکر بفرستاد و فتنه قایم شد».

نتیجهٔ این جنگ شکست سیدعلی ساری بود که برادر خود سید نصیرالدین پدر ظهیرالدین نویسندهٔ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران را «فی‌الحال با تحفه و هدایا به هرات فرستاد» و به شاهرخ تظلم‌نمود. شاهرخ لشکر خراسان واسترآباد را مأمورکمك به سیدعلی ساری نمود. سید غیاث‌الدین که تاب مقاومت نداشت «بارفروش ده را بگذاشت و به آمل آمد. سیدعلی آملی او را عذر خواست و ندید.

چون از آنجا نومید گشت به رستمدار آمد و صورت حال را بـه ملك معظم گیومرث معروض داشت. ملك او را به لاویج جای داد و آنجا ساکن شد.»

در سال ۸۱۴ هجری نیـز میان سیدعلی ساری و سیدعلی آملی جنگی واقع شد که شکست به سیدعلی آملی افتاد و حکومت بـه سید قوام‌الدین دوم بن سید رضی‌الدین تفویض گشت.

یاری سیدعلی آملی (۸۱۶ هجری)

در سال هشتصدوشانزده هجری سیدعلی‌آملی به‌گیلان رفته و ملحوظ عنایت و اشفاق سیدرضی‌کیا شد. «ملك‌گیومرث که از سید قوام‌الدین طلب غایبان رستمدار می‌کرد و او نمیداد» برآن شد سید قوام‌الدین را گوشمالی دهد این بودکه «بفرستاد و سیدعلی‌آملی را از لاهیجان طلب نموده به‌رستمدار آورد و لشکر همراه‌گردانید و به جانب آمل فرستاد.» چون در این وقت سیدعلی‌ساری به‌علت نقرس بیمار بود و برای آن پروای آمل نکرد سیدعلی آملی بلاتأمل به‌آمل درآمد و سید قوام‌الدین اقامت نتوانست‌کرد. فرارکرده به‌سرحـد بارفروش‌ده رفت و از آنجا بازایستاد.»

چون این خبر به‌ساری رسید، سیدعلی به‌قدغن تمام نزد سید غیاث‌الدین (که دراین‌موقع بهواخواهی سیدعلی‌ساری تظاهر مینمود) فرستاد که ترا می‌باید سوارشدن و سیدعلی را از آمل به‌درکردن و سید قوام‌الدین را به‌حکومت نشانیدن که من نمی‌توانم سوار شد.»

«چون سید غیاث‌الدین خالی از فکر تخلف نبود جواب بفرستاد که شما بیمارید و ملك‌گیومرث سیدعلی (آملی) را معـاون است و سید قوام‌الدین قابل آن نیست‌که با وجود سیـدعلـی تواند به‌آمل نشستن. اولی آن است که با سیـدعلـی (آملـی) صلح‌کنید و سید قوام‌الدین به‌ملك موروثی خود قانع شودکه اکنون صلاح غیر از این نیست.»

«چون این مشورت به‌سمع سیدعلی‌ساری رسید، هرچند دانست

که در ضمن این سخن، سخنهاست اما چون مرض صعب بود بدان رضا داد و فرمود همچنان سید غیاث‌الدین صلح بکند که اجازت است. چون سید غیاث‌الدین این سخن بشنید غنیمت دانست و یکی را بفرستاد و سیدعلی را در آمل تهنیهٔ حکومت بگفت، سید قوام‌الدین به‌ساری‌آمد، او را تسلی داده و عده‌های نیك فرموده معاودت فرمودند و نزد سیدعلی آملی نوشتند که سیدقوام‌الدین همچنان به‌ملك موروثی قانع باشد اما توقع خدمت و سلام نمی‌باید داشت.»

مسافرت ملك گیومرث به‌هرات (۸۱۷ هجری)

ملك‌گیومرث برای جلب دوستی و حمایت شاهرخ‌میرزا در سال ۸۱۷ هجری مسافرتی به‌هرات نمود. احسن‌التواریخ در ذکر وقایع متنوع سال ۸۱۷ هجری نوشته است «و هم‌چنین ملك‌گیومرث رستمداری با پیشکش بسیار به‌درگاه آسمان مقدار آمد.» تاج‌الدوله برادر ملك‌گیومرث نیز درشمار کسانی است‌که در این سال به‌هرات رفته‌اند و باحتمال زیاد از همراهان ملك‌گیومرث بوده است.

وفات سید علی ساری چهارم ذیحجه (۸۲۰ هجری)

سید علی‌ساری در چهارم ذیحجهٔ ۸۲۰ هجری درگذشت و سید مرتضی بن‌سید علی ساری بن سید کمال‌الدین‌بن سید قوام‌الدین مرعشی برمسند حکومت ساری قرار یافت و از مردم مازندران بیعت گرفت. برادر سید علی، سید نصیرالدین، پدر ظهیرالدین، خود به آمل رفته با سید علی آملی گفت و شنید کردو کوشش نمود از او جهت سید مرتضی بیعت بستاند «و به رستمدار از مخصوصان یکی را نزد ملك گیومرث بفرستاد که چون این چنین قضیه واقع شد مطلوب آن است که کرم کرده به سرحد آمل تشریف فرمایند تا همدیگر را دیده معاهده رود.»

«ملك نیز تا میر نادشت تشریف فرمود و سیدنصیرالدین و سید

علی آملی سوار شده به موضعی که کرکه پادشت می‌خوانند رفتند. ملك نیز پیشتر آمد و همدیگر را دیدند. چون قبل از این سید علی دختر ملك مذکور را جهت سید مرتضی خواسته بود، دختر سید قوام‌الدین آملی بن‌سید رضی‌الدین را جهت فرزند او ملك کاوس نامزد کرده بودند و نمارستاق و دیلارستاق و تریته‌رستاق که قصبه کوهستانی مازندران است بدو داده و لارجان را هم اجازت داده که از دست کیاضماندار از جهت خود بستاند و چون ستانده باشد سید علی آملی متعرض آن نشود. فیمابین طریقهٔ محبت کماینبغی مسلوك بود.»

«ملك گیومرث بلاتکلیف جهت سید مرتضی بیعت کرد و سوگند بخورد که تا مادامی که سید مرتضی با او خلاف نکند او نیز در جادهٔ موافقت مستقیم باشد و چون عهود مواثیق را فیمابین سادات آمل و سید مرتضی محکم گردانید سید نصیرالدین معاودت کرد و سید مرتضی جانب او را معزز و مکرم گردانید و از آنچه سیدعلی در حق او رعایت مینمود بیش از این به تقدیم رسانید.»

چون نصیرالدین، سیدعلی (ساری) را برادر کهتر و سید مرتضی را عم و مهتر بود با سید مرتضی «به نوعی بسر میبردند که در طریق موافقت مزیدی بر آن متصور نبود از مخصوصان یکی را به پایه سریراعلی به هرات با تحف و هدایا فرستادند و توقع حکم مازندران را به اسم مرتضی نمودند. از جانب پادشاه نیز رسم عزا پرسش نمودند. اما حکم مازندران ندادند و مال مازندران توقع فرمودند.»

یاری سید مرتضی (۸۲۲ هجری)
(پنجسالگی ظهیرالدین مورخ)

اما در اواخر سال هشتصدو بیست‌ویك هجری سیدنصیرالدین و سید مرتضی با هم باختلاف پیوسته و این اختلاف در صفر هشتصدو بیست‌و دو به محاربه در موضع سیره چاران و هزیمت

سید نصیرالدین انجامید. دیری نپائید که سید نصیرالدین به لپور آمد و مردم مازندران بر او جمع شدند. سیدمرتضی پس از اطلاع از این امر از سید علی آملی خواست که به مدداو آید «و نزدیک ملك گیومرث بفرستاد و هم مدد طلبید» ملك تقاضای او را با فرستادن گروهی بسرداری «جمال‌الدین کالیج» اجابت نمود.

سید علی آملی هم بیاری سید مرتضی آمد و در لپور جنگی عظیم واقع شد و بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. پیکار سه روز بطول انجامید و سردار رستمدار را از اسب انداختند و مجروح ساختند و بیست‌و دو نفر از مردم‌رستمدار کشته‌شدند اماعاقبت‌هزیمت بر نصیرالدین افتاد و از راه سوادکوه متواری شد. عیال و اطفال او از ساری نقل نموده و از راه آمل به رستمدار آمدند. ظهیرالدین نویسندهٔ تاریخ که در آن موقع پنجساله و برادرش عبدالحی که در آن وقت سه ساله بود در این گروه پریشان بودند.

نصیرالدین از راه لارجان به نوروار وارد شد «ملك گیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود عهد که با سید مرتضی در میان است ملاقات با شما تعذر دارد اما خانه و جا از آن شما است. به هریك منزل اقامت ارادت است مختارید. «نصیرالدین پیغام فرستاد که خواهان ملاقات در رستمدار نیستم» اما با وجود عیال و اطفال که در این ولایت می‌باشند از این راه عبور واقع شد.» نصیرالدین از آنجا به ناتل رستاق رفت و عیال را روانهٔ گیلان نمود.

نبرد وازیه مال (آغاز ۸۲۴ هجری) ـ بزرگواری ملك‌گیومرث

پس از واقعه‌ای که مذکور شد نصیرالدین و سید علی آملی باسید مرتضی ساری در موضعی بنام وازیه‌مال بجنگ پیوستند که نتیجهٔ آن انهزام سید نصیرالدین و سید علی آملی بود و از راه رستمدار رو به جانب گیلان نهادند. اما ملك گیومرث جلوگیری از آنان را خلاف سیرت دودمان خود دانست و متعرض آنها نگردید. ظهیرالدین در این باب میگوید:

«چون عادت ملوك رستمدار، الی یومناهذا، چنین بودکه باکسی در خانه و ولایت خود غدر نکرده‌اند ایشان را راه دادند و از ساحل بحر روان کردند و به تنکابن در آمدند و سید علی به‌خانهٔ خود رفت و سید نصیرالدین به گرجیان رفت.»

وقایع دژ الموت (از ۸۳۰ هجری)

قلعه الموت پس از آنکه در زمان هولاکوخان مغول بسال ۶۵۴ هجری گشوده شد هر چند وقت در تصرف کسی بود. در سال هشتصد وسی هجری اسمعیلیه این قلعه را بازبه «خداوند محمدملحد» (نبیرهٔ علاءالدین محمد ثالث ۶۱۸ـ۶۵۳ هجری) سپرده بودند و ملك گیومرث بر آن شد که آن را بگشاید. ظهیرالدین در تاریخ گیلان و دیلمستان در ذکر این واقعه چنین آورده است.

«در آن هنگام از ملوك گاوباره ملك گیومرث‌بن بیستون که ملکی باوقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوك را بغض و عداوت ملاحده چون جبلی و موروثی می‌باشد، به پای قلعهٔ‌الموت تاخته به محاصره آن اقدام نمودند و به اندك مدت مستخلص گردانید و سرداری قابل را به کوتوالی آن قلعه تعیین فرمودند و ولایت الموت را به تحت تصرف خود در آورد و یك سال وچند ماه اهالی قلعه و ولایت به فرمان عمال او کار میکردند.»

تا اینکه ملك‌گیومرث را د رسرحد خواروری مهمی پیش آمد در همین موقع کارکیا میرسید محمد اول گیلانی قصد استرداد آن را نمود.

چون ملك‌گیومرث بنفسه از مقابله معذور بود «از فرزندان خود ملك اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود با بعضی لشکر به‌مدد مردم الموت بفرستاد و... چون حضرت سیدعالی مقدار را سعادت دوجهانی قرین و رفیق‌گشته بود ملك‌زاده نتوانست به‌مقابله درآمدن. سید به‌پای قلعهٔ الموت‌رفته به‌محاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان

طلبید. امان دادند. کوتوال از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و جان نازنین بیرون برد. حضرت سید جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود و جهت ولایت عامل کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملك مذکور و نوکرانش بازگشتند و رفتند و نتوانستند حرکتی به‌ظهور رسانند.»

کشمکش با سادات گیلان (۸۳۱ هجری)

وقایع دژ الموت منجر به‌عناد ملك گیومرث باسادات مازندران و گیلان شد. به‌سرحد الموت تاختها میکرد و تاراج و تالان مینمود.

در تابستان سال هشتصدوسی‌ویك هجری کارکیا سیدمحمد که به‌ییلاق همام نزول نموده بود به‌سپهسالار لمسر و الموت اشارت کرد که در «ولایت رستمدار آنچه دست دهد در نهب و غارت تقصیر نکنند و نزد ملك گیومرث رسل و رسایل فرستاد که آنچه از شما به ظهور میرسد موجب مخالفت است. اگر از اینجا نیز چیزی که ملایم نباشد به‌ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید بود.»*

ملك گیومرث بی‌اعتنائی پیشه ساخت و پیوسته به‌مخالفت میافزود. سیدمحمد، سپهسالار کیامحمدبن نوپاشا را با لشکر رودبار و دیلمستان وگروهی ازگیلان به‌طرف پشتکوه برای تاخت و تاراج روانه ساخت این لشکر در تیره کوه طالقان محاربه عظیم کردند و طالقان را تاراج و نهب و غارت نموده و بسیار مال و مواشی‌آوردند و تا پای قلعه شمران و قصران تاخت‌وتاز کردند و خصومت از هرجهت چهره بگشود.

تابستان به‌آخر رسید و مردم کوه‌نشین تازه شروع به‌کوچیدن به‌سوی گیلان کرده بودند. «که ملك گیومرث ایلغار نموده به‌تنکابن

---

* برهان قاطع معنی «کیا» «وکارکیا» را چنین آورده است:

کیا- بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمین‌دار باشد یعنی پادشاه کوچك، و پهلوان را هم گویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست....

کارکیا- بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد....

آمد و در عمارت خاصه سید داودکیا آتش زده و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند، آنچه وظائف مردی بود به‌تقدیم رسانیدند» اما بسیاری به‌قتل آمدند که در میان آنها دو نفر سیدزاده از بنواعمام سید داودکیا بودند و وی هنوز در کوه بود. سپس ملك‌گیومرث آهنگ بازگشت نمود.

مردم تنکابن و سادات گرجیان که درگیلان بودند در پی رستمداریان روان شدند و بسیاری را بقتل رسانده بازگشتند و خود ملك‌گیومرث و فرزندان او بسختی ازآن معرکه جان بیرون بردند.

شرکت در لشکر کشی بامر شاهرخ تیموری (۸۳۱ هجری)

در سال ۸۳۱ هجری جهانشاه قراقویونلو پیش‌از رسیدن به سلطنت (۸۴۱ـ۸۷۲ هجری) که در ری قشلاق کرده بود به‌مخالفت با شاهرخ قیام نمود و داروغهٔ قزوین را بکشت و برآن شهر مستولی شد و اموال بسیار از مردم بستد. چون این‌خبر به‌شاهرخ‌میرزا رسید چهارتن از امرا را مأمور دفع او کرد «و ملك‌گیومرث از رستمدار و امیربابا‌حاجی از همدان با سپاه فراوان به‌امرا ملحق‌گشته بعداز قتل صدرالدین درجزینی متوجهٔ قزوین شدند. جهانشاه پادشاه چون این خبررا شنید به‌طرف طارم شتافت. امرا به‌سلطانیه رفتند وغله بسیار به‌قلعه بردند.»

جنگ چیلك‌شار(۸۳۲ هجری)

درسال هشتصدوسی‌ودو هجری کارکیا سیدمحمد از گیل و دیلم لشکری آراست. امرای پساگیلان را بیاری خواند و نزد سیدمرتضی به‌ساری فرستاد «که ملك‌گیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را به‌درجه شهادت رسانیده، در ملك خود باستقلال نشسته است. اکنون اگر کرم فرموده دربارهٔ دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنندتااو را جواب‌داده آید دور ازمروت‌وفتوت هاشمی نخواهد بود.»

همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدین منجم که از امرای شاهرخ‌میرزا پسر امیر تیمور بود و بطوریکه گذشت با ملك‌گیومرث دشمنی داشت به‌قم فرستادند و پیغام‌کردند «که زیاده‌روی ملك‌گیومرث شما را معلوم است... و سید مرتضی بالشکر ساری و ما از جانب‌گیلان متوجهٔ دفع اوییم اگر بسعادت پای مبارك به‌رکاب دولت آورده، هم به‌دفع او قیام نمایند، مهم او به‌احسن وجه میسر است و ملك ری و آن نواحی از ضرر او و لشکریانش ایمن و آسوده خواهند بود. الیاس خواجه براین‌معنی ممنون‌گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق‌کرده به‌مدد بفرستاد و امیرسیدمحمد سوارشده» از دریابار متوجه رستمدارگشت.

سیدمحمد و سیدمرتضی که باتمامی لشکر مازندران همراه بود به‌رستمدار رسیدند. در چلندر بموضعی مشهور به‌چیلك‌شار با ملك گیومرث حرب‌کردند. برادرزاده ملك‌گیومرث بنام ملك‌نوذر در این جنگ کشته شد و ملك‌گیومرث خود مجروح‌گردید و با هزیمت تمام متوجهٔ کجور شد چون دشمنان به‌تعقیب پرداختند «از فرزندان او ملك‌کاوس بازگشت و به‌تیراندازی مشغول شد چندانکه پدرش بیرون رفت» اما به‌فرزندان او دراین جنگ آسیبی وارد نیامد. توقف ملك‌گیومرث درکجور نیز میسر نبود این بودکه از رستمدار به رویان خارج‌گشت و اکثر قلاع پشتکوه به‌تصرف نوکران امیرسید محمد درآمد.

در این جنگ اسب ملك‌گیومرث بنام «بوره‌کی» که اسبی نامدار بود بدست سیدمحمد افتاد. رستمدار به‌خرابی پیوست و در آن نواحی آبادانی نماند.

جهت ضبط رستمدار محمد وسیدمرتضی «قرار برآن‌گذاشتند که ناحیهٔ ناتل‌رستاق وکچه‌رستاق به‌ملك نوذرنامی از نبیره‌زاده‌های طوس ملك ماضی بدهند و این ملك نوذر دخترزاده ملك‌گیومرث بود که مادرش را به‌ملك جهانگیرنامی داده بودند و بعداز ولادت این پسر پدر را بقتل آورد. و بعد همان دختر را به‌فرزند سیدمرتضی به‌عقد و نکاح درآورده و این نوذر با مادر خود به‌خانه سیدمحمدبن

سید مرتضی بزرگ شده بود و رتبه فرزندی ایشان را داشت.» «و ناحیهٔ کلارستاق وچالوس‌را تاکچه‌رستاق به‌نبیره‌زاده ملك‌جلال‌الدوله اسکندرماضی، ملك‌حسین، که از خوف ملك‌گیومرث با برادر خود ملك ایرج به تنکابن آمده توطن داشت، مسلم فرمودنـد و جمعی از عساکر گیل و مازندران را به‌خدمت ملوك مذکور بازداشتند.»

پریشانی ملك‌گیومرث و رفتن به‌هرات (۸۳۲ هجری)

ملك‌گیومرث رویان را پشت‌سر نهاده «متوجهٔ پایه سریراعلی هرات» شد و چون آنجا رسید به «زمیـن‌بوسی سرافـراز شد. اول عذر گستاخیها و بی‌ادبیهای خود را که از او سمت ظهور یافته بود می‌خواست و بعداز آن التماس ملك خود نمود و آنجـا در ملازمت (شاهرخ‌میرزا) روزی چند می‌گذرانید.»

از دست‌رفتن قلاع رستمدار، و اسارت عیال و اطفـال ملك‌گیومرث (۸۳۲ هجری)

در بهار سال هشتصدوسی‌ودو هجری‌لشکریان‌گیلان به‌سرداری کیامحمدبن نوپاشا به‌پشت‌کوه رستمدار آمدند تا ماندهٔ قلاع آنجا را راکه در دست کوتوالان ملك‌گیومرث بود تسخیر و تخریب نمایند اول قلعهٔ فالیس (فالیسن هم آمده است) طالقان را فتح کردند سپس بـه قلعه لورا رفتند آنجا را نیز بگشودند و کوتوالی آن را به «داداك» نامی از دیالم سپردند. سپس قلعه امامه را گرفتند و ازآنجا روی به قلعه شمران نهـادند. کیارستم سبیل کـه سپهسالار تمامی ممالك رستمدار بود در این قلعه اقامت داشت و کوتوالی آن با کیااسکندر نامی بود.

در تاریخ‌گیلان آمده است: «نوکران نیك درآنجا (قلعه‌شمران) جمع بودند. بنابرآن بعداز محاصرهٔ بسیار و زحمت بیشمار فصیل قلعه را فتح نمودند اما قلعه بالائین به‌تصرف آنها می‌بود. چون چند

روز نیز برآن بگذشت کیارستم سبیل نزد کیامحمدبن نوپاشای اسپهسالار بفرستاد و امان طلبید و طلب عهد و میثاق نمودکه ایشان را راه بدهند تا به‌سلامت بیرون روند. همچنان قبول نمودندکه عهد بکنند و چون کیارستم وکیااسکندر به دروازهٔ قلعهٔ بالائین بیرون آمدند و به‌سر همان دروازه بنشستند و کیامحمد سپهسالار، دوسه نفر از بزرگان را طلب نمود. ایشان باهم‌گفتند الحرب خدعه از جملهٔ مقررات است. چون هنوز فیمابین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده‌اند چون بدیشان برسیم هریکی، یکی را اگر توانیم میگیریم و اگر می‌توانیم به‌شمشیر میزنیم و بدین مشورت رفتند.»

«چون نزدیك همدیگر رسیدند یکی از دیالمه که کیاکالجار نام داشت درجست وکیااسکندر را گرفت و دیگری کیارستم سبیل را خواست‌گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنگ جهت ایشان میانداختند که از قضای ربانی آن سنگ برسر کیارستم برآمد واو را از پای درآورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و کیارستم را همچنان مجروح‌کشیده به‌قلعه بردند. اما اسکندر کوتوال را گرفته بیرون بردند و به‌ضرب دست در قلعه را بگشودند و مسخرگردانیدند. و کیامحمدبن تاج‌الدین را به‌سرداری آن قلعه بازداشتند و آنچه بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده، بازگشتند و به‌طالقان آمدند و از احوال قلعه نور استفسار نمودند چون تحقیق کردند که بعضی از متعلقان ملك‌گیومرث مرحوم با حرم او که والده ملك‌زاده مظفر بود با فرزند و مال و مواشی بسیار پای قلعهٔ نور اقامت دارند کیامحمدبن‌نوپاشای اسپهسالار جمعی از سوار و پیادهٔ گیل و دیلم راکه هریك در میدان مردان گوی شجاعت از صحرای جلادت ربوده بودند انتخاب کرده، به‌پای قلعه نور ایلغار نمودند ونماز شام را سوار شده... به‌پای قلعه نور رسیدند و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت برنیاورده بودند که به‌پیرامون قلعه نور محاصره کردند و عیال و اطفال ملك‌گیومرث را با فرزند او ملك مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را ضبط و به‌تاراج‌بردند و تمامی مواشی را از گاو وگوسفند و اسب و استر ضبط نموده

براندند و به‌طالقان رسانیدند و در راه چون شب درآمد به‌موضعی که معروف است به‌سیاه‌بیشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند و به‌طالقان به‌معسکر همایون (کارگیاسیدمحمدگیلان) پیوستند.»

«خبر فتوحی‌که واقع شد معروض ملازمان حضرت سیدمحمد گردانیدند. اشارت فرمودند که اهل و عیال ملک‌گیومرث را به‌قلعه لمسر روانه سازند.»

بازگشت ملک‌گیومرث و استرداد رستمدار (۸۳۲ هجری)

ملک‌گیومرث را در هرات توفیق یار گشت و شاهرخ‌میرزا به جرایم او قلم عفو درکشید و او را بخشید «و حکم بنوشتند که الکای او را حضرت سیادت قبابی (کارگیا سیدمحمد) بدو بازگذارد به شرطی‌که ازجادهٔ اطاعت (شاهرخ‌میرزا) بیرون نباشد.» ملک‌گیومرث روی به‌رویان نهاد. چون مردی شجاع و معطی بود مردم رستمدار به هواخواهی او برخواستند و «او را طلب نمودند و به‌رستمدار درآوردند» در آن زمان سیدمحمد با سید حسین کیا که از بنی‌اعمام او و از حکام لاهیجان بود اختلاف داشت و نتوانست «صورتی دیگر به‌پایه سریر اعلی معروض دارد» و ناگزیر به‌بازگذاشتن ملک به‌ملک گردید. عیال و اطفال او از قلعه لمسر باحترام بازگشتند و اموال و مواشی مستردگردید اما ملک‌گیومرث به‌عذرخواهی خون ساداتی که در تنکابن از او واقع‌گشته بود طالقان و قلعه فالیس را به‌عمال سید محمد بازگذاشت.

ملک حسین نبیره‌زاده ملک جلال‌الدوله اسکندر راکه ناحیهٔ کلارستاق و چالوس تا کچه‌رستاق را در اختیار گرفته بود، به‌گیلان بردند و کشمکش میان ملک‌گیومرث و سادات گیلان و مازندران پایان‌گرفت.

وفات سید مرتضی ساری ۸۳۷ هجری و عم او سید نصیرالدین ۸۳۶ هجری

در شوال سال ۸۳۶ هجری سیدنصیرالدین پدر ظهیرالدین مورخ، و در چهارم صفر سال ۸۳۷ هجری سید مرتضی ساری دعوت حق را لبیك گفتند و به‌سرای آخرت شتافتند، و میراثی از اختلاف میان سادات بجای‌گذاشتند، اختلافی‌که هرروز دامنه‌دارتر میشد.

وقایع سال ۸۴۰ هجری

ملك‌گیومرث پس‌از بازگرفتن رستمدار با اقتدار تمام به ملك‌داری مشغول بود. هنوزهم سادات مازندران در اختلافاتی‌که داشتند از او یاری می‌جستند. او بنفع خود استفاده میکرد و بشیوه دیرین بازگشته با جانبداری از این و آن برشدت اختلاف می‌افزود. از جمله در سال ۸۴۰ هجری که گروهی از مردمان ساری ظهیرالدین مورخ را از گیلان به‌مازندران خواندند ملك‌گیومرث نیز کاغذی به او نوشت و اورا بآمدن ترغیب‌کرد. چون‌ظهیرالدین به‌رستمدار رسید ملك‌گیومرث او را پذیرا شد و مردم ساری راکه در رستمدار جمع شده بودند همراه او نموده روانهٔ آمل ساخت. کمال‌الدین جانشین قوام‌الدین و حاکم آمل نیز به‌ظهیرالدین پیوست. چون ظهیرالدین به‌بارفروش ده رسید با سید زین‌العابدین حسینی پازواری که بسرداری لشکری از ساری به‌مقابله او شتافته بود مصاف داد و سید زین‌العابدین شکست یافت. دیری نپائید که برای لشکر ساری کمك فراوان رسید. در مرزناك جنگی دیگر واقع شد «لااقل هزار آدم‌کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند. این‌بار سید ظهیرالدین و سید کمال‌الدین به‌هزیمت افتادند. چون خبر این محاربه به‌رستمدار رسید، ملك‌گیومرث تا آن زمان که دهم شوال و بیست‌وسوم شهریور ماه قدیم بود به‌ناتل‌رستاق اقامت داشت و هوا گرم شده بود اما با وجود این قصه مترصد بود تا چه میشود. چون از این حال خبردار

گشت فرزند خلف خود ملك‌كاوس را با سیصدنفر سوار تا سرحدملك خود فرستاد و چون حقیر (ظهیرالدین نویسندهٔ تاریخ) و سید کمال‌الدین را تاب اقامت به‌آمل نشد بالضرورت بیرون آمده متوجه رستمدار گشته آمد و به‌ملك معظم ملك‌كاوس در لركه‌پادشت ولایت آمل ملاقات کرده شد... و با ملك‌كاوس به‌رستمدار آمده به‌مقام میرنالشکرگاه‌کرده ایستاده آمد.»

دراین گیرودار سیدمحمدساری جانشین وفرزند سیدمرتضی بن علی‌ساری که بسوی معرکه و بیاری لشکریان ساری میشتافت بهمراه امیرهندکا حاکم استرآباد از قبل شاهرخ، و لشکریان استرآباد، به لركه‌پادشت رسیده فرود آمدند.

ظهیرالدین مینویسد «ملك معظم ملك‌گیومرث دید که فایده نمیکند و با لشکر مازندران و استرآباد برآمدن کار او نیست. او نیز سوار شده به‌میرنادشت آمد و با حقیر (ظهیرالدین) و سید کمال‌الدین ملاقات کرده بسیار دلجوئی نموده و به‌لشکرگاه خود فرود آمد و علی‌الصباح سوار شد و به‌دیدن حقیر آمد و در زانوی فقیر پیکان تیر بود. جراح را بفرمود تا پیکان را بیرون آورد و بسیار اظهار تعلق خاطر بنمود و به‌وثاق تشریف فرمود و دولشکر مقابل ماندند و آنچه موجب صلح بود در میان آوردند.»

«سیدمحمدساری قبول نمیکرد و لاف وگزاف می‌زد که تا به سرحد نمکاوه‌رود لشکر خراسان را میبرم و ایشان را ییلاق امسال انشاءالله به‌کجور خواهم فرمود و مثل هذا میگفت و ملتفت صلح نمی‌گشت.»

«ملك‌گیومرث به‌مؤلف حقیر (ظهیرالدین) گفت غیر ازآن تدبیر نیست که شما با لشکر خود از راه دریابار متوجهٔ بارفروش‌ده و آن نواحی گردید تا ایشان بالضروره عود نموده متوجه شما گردند آن زمان من با سیدکمال‌الدین در عقب ایشان بتازیم و آنچه موجب شجاعت است به‌تقدیم رسانیم.»

«مؤلف حقیر در جواب‌گفتم‌که هوای‌دشت رستمدار به‌غایت‌گرم شده است و ایشان با شما صلح نمیکنند. چون داعی بدان‌طریق برود

یمکن که از شما صلح را قبول نمایند اگر شما مصالحه نمائید قصه چون خواهد بود. قسم یاد کرد که صلح ایشان را تا شما بدان طرف باشید قبول نخواهم کرد. چون قسم به‌تأکید یادکرد، هرچند تحقیق بود که خلاف است که میفرمایند، اما مجموع مردم سیدکمال‌الدین برآن بودند که می‌باید رفتن به‌صلاح‌دید ایشان، و نیز تا ایشان نگویند که ازآن محاربه خوف کرده است و از آن سبب مرتکب این چنین صلاح‌اندیشی نمیشود، با چهارصدنفر که همراه بودند و دو نفر درویش آملی، یکی درویش عزیز نورسته و یکی درویش‌محمد رونس که هردو بوم‌دان راه دریابار بودند ملك را وداع‌کرده گشته آمد.»

«هرچند زخم تیر و شمشیر بعضی خوش شده بودند اما بعضی همچنان بجای خود چرك وریم می‌کردند و محتاج به‌مرهم بود، و ملکی‌مآبی جراح را نیز همراه ساخته بود.»

«چون خبر توجه اینجانب به‌سیدمحمد رسید یکی را نزد ملك‌کاوس فرستاده که پدرت دربارهٔ مصالحه سخن درمیان داشت و به فیصل نرسیده بود اکنون اگر هوس صلح باشد باید که مدعی مرا باز به‌ملك خود راه ندهند تا صلح کرده شود.»

استرداد اسرای رستمدار و ضمیمه‌نمودن میان‌رود (۸۴۰ هجری)

«ملك‌کاوس با پدر خودگفت و قرار دادند که غایبان رستمدار که هفت سال در ولایت مازندران باشند بازدهند و ولایت میان‌رود را به‌ملك بسپارند تا ملك، مؤلف حقیر (ظهیرالدین) و سیدکمال‌الدین آملی را در ملك خود راه ندهند. و به‌میان‌رود ملك‌گیومرث و امیرهندکا باهم ملاقات‌کردند و بعدازآن سیدمحمد نیز آمد ملاقات کرد و از طرفین عهد بروجه مذکور کردند. و سیدکمال‌الدین را عذر خواستند که اکنون از دست ما بیش‌از این برنمی‌آید، اگر مرتکب امر دیگری می‌شدیم ملك ماهم خراب میشد، اکنون صلاح آنکه شما چندروزی بروید و درگیلان باشید تا انشاءالله چون فصل

خزان درآید فکر کار شما بکنیم، و در عقب فلان (ظهیرالدین) نیز یکی را بفرستید تا واقف باشد و به‌احتیاط بیرون آید.»

«سیدکمال‌الدین یك ماه مهلت خواست که در رستمدار بوده یراق خود بکند و بیرون رود. مهلت داده و در قریهٔ لاویج بازداشتند و ملك‌گیومرث برفور سوارگشته متوجهٔ کلارستاق‌گشت که ازآن طرف ملك حسین و ملك ایرج و ملك طوس را لشکر تنکابن همراه ساخته، سادات‌گیلان فرستاده بودند و چالوس و گرگوگردن را که جای ملك اویس بود سوخته ویران‌کرده بودند چون بدان مقام رسید لشکر گیلان آنچه کردنی بود کرده معاودت نموده بودند. ملك از راه کلاردشت متوجهٔ کجور گشت و برفت.»

ظهیرالدین از تسلط ملك‌گیومرث برمیان‌رود راضی نبود وآن را موروث فرزندان سیدنصرالدین یعنی بنی‌اعمام خود میدانست. سیدکمال‌الدین نیز که در آمل بود میان‌رود را ازآن خود میدانست.

ملك‌گیومرث تدبیری‌اندیشیده‌سیدمرتضی عم‌کمال‌الدین را به رستمدار خوانده به‌مخالفت با سیدکمال‌الدین تشویق‌کرد. پس از رسیدن سیدمرتضی او را اعزاز و اکرام نمود «و آواز درانداخت که به‌جانب فیروزکوه میرویم و لشکر خود را جمع‌کرد و به‌جانب آمل با سیدمرتضی ایلغار نمود. کمال‌الدین به‌قلعهٔ آمل متحصن شد وعیال و اطفال او را به‌رستمدار کوچ دادند و لشکریان رستمدار به‌نهب و غارت مشغول شدند. نوکران سیدکمال‌الدین از پراکندگی آنها استفاده کرده بسیاری را بقتل رساندند وملك‌گیومرث و سیدمرتضی ناچار رو به‌گریز نهادند. ملك، سیدمرتضی را در رستمدار جای لایق داد، «و در رعایت او تقصیر نمیکرد.»

استرداد قلعهٔ فالیس و طالقان (۸۴۵ هجری)

در اواخر رجب سال ۸۴۵ هجری درگیلان اختلاف به‌ظهور پیوسته، و کار به‌جدال و قتال کشیده بود. کارگیا میراحمد پسر کارگیا میرسیدمحمد که هزیمت یافته بود به‌رودسر رفت و سیدحسین

کیا را که در لمسر بازداشته بودند همـراه با فرزنـدش سیدیحیی خلاصی داده به‌رودسر آورد و صلاح درآن دید که ملك‌گیومرث رانیز با خود یار سازد بدین‌جهت نزد او فرستاد وکلید قلعهٔ فالیس وطالقان راکه ملك‌گیومرث به‌عمال کـارگیـا میرسیدمحمد بازگذاشته بود، بازداد... »و جمعی مفتنان که در خدمت کارگیا میراحمد بودند او را تسلی میدادند که چون این چنین بزرگان با شما موافقند یقین‌که آنچه مطلوب است با سهل وجوه میسر است.»

لشکرکشی به‌ری و دماوند (۸۴۶ هجری)

در سال ۸۴۶ هجری ملك‌گیومرث برآن شد که ری و دماوند را ضمیمهٔ قلمرو خود نماید و بنابرآنچه که احسن‌التواریخ آورده است جمعی را «به‌تاخت ری و دماوند فرستاد و غبـار فتنه و فساد درآن دیـار ارتفـاع یافت. چـون این خبـر به‌سمـع پادشاه والاگهـر (شاهرخ‌میرزا) رسید با سپاه بلااثر متوجهٔ آن بداختر گردید. چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور نمـود خوف برملك‌گیومرث مستولی‌گشته عرضه داشت به‌درگاه عرش اشتباه فرستاده پیغام نمود که مرا چه زهره که در برابر فوجی از لشکر منصور آیم. اگر مقصود ولایت است به‌هرکه عنایت فرمایند می‌سپارم... بنابرآن، آن حضرت ازگناه وی‌گذشته به‌جانب هـرات معاودت نمـود و حکومت ولایات سلطانیه و قزوین و ری و قم را به‌میرزا سلطان‌محمد بایسنقر عنایت کرد.»

رابطهٔ با جهانشاه قراقویونلو (۸۵۶ هجری)

جلال‌الدوله ملك‌گیومرث، فرمانروائی هشیار و بیدار بود واز هیچ تغییری در اوضاع و احوال روزگار خود غافل نمی‌ماند و از هر فرصتی که دست میداد برای پیشرفت مقاصد و توسعهٔ قلمروخویش استفاده میکرد.

در سال هشتصد و پنجاه و شش هجری پس‌ازآنکه جهانشاه قراقویونلو (۸۴۱ـ۸۷۲ هجری) عراق را ضمیمهٔ متصرفات خودکرد و آهنگ استیلا برفارس و خراسان را داشت، ملك‌گیومرث بااو بنیاد دوستی نهاد و جهانشاه را برآن داشت‌که طالقان را باو واگذارد. در تاریخ گیلان در این باب چنین آمده است:

«در این اثنا پادشاه، جهان‌شاه مرحوم چون ممالك عراق را بتصرف عمال خود درآورده بودند و هوس تسخیر فارس و خراسان داشت و بدین‌سرحدها تردد می‌نمود یك سال به‌اسم ییلاق، طالقان را به‌ملك معظم ملك‌گیومرث بازداده و با حضرت اعلی (کارگیا سلطان محمد دوم‌گیلانی ـ جلوس ۸۵۱ هجری) مخالفت مینمود.» ملك‌گیومرث طالقان را بتصرف‌گرفت و به‌فرزند خود ملك بهمن‌داد.

درگذشت ملك گیومرث (۸۵۷ هجری)

اکنون ملك گیومرث تمامی ملك از دست رفته خود و برخی نواحی دیگر را به تمهید و حسن تدبیر بازگرفته و دشمنان خود را بنحوی با همدیگر مشغول ساخته بود. بطوریکه دوازده سال باقیمانده از عمر و فرمانروائی او بدون حادثه گذشت. رستمدار آبادشد وقلاع بسیار از جمله قلعهٔ کارودلارجان که در کشمکش‌ها و محاربات آسیب دیده یا ویران شده بود ترمیم یافت و بر سر راهها در هر موضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند. و جریان امور رستمدار باستمرار بر وفق مراد و مرام بود تا اینکه این فرمانروای متهور و شجاع و مدبر و بزرگوار رستمدار که انقیاد دوستان و هواخواهان و احترام دشمنان را بر انگیخته بود در تابستان سال هشتصد و پنجاه هفت هجری در سر راه یالو در ماه رجب، پس از یك زندگی پرنشیب و فراز درگذشت.

فرزندان ملك گیومرث

ملك گیومرث را هشت پسر و دو دختر بود. پسران او بنامهای ذیل بودند:

ملك اویس ــ ملك کاوس ــ ملك اشرف ــ ملك کیخسرو. ملك بهمن ــ ملك ایرج ــ ملك مظفر ــ ملك اسکندر.

از هشت نفر پسران مذکور، ملك اویس و ملك اشرف و ملك کیخسرو در حین حیات پدر وفات یافتند.

از دو دختر ملك گیومرث، یکی همسر سید مرتضی بن سید علی ساری شد و فرزندی نیاورد. دختر دیگر در آغاز همسر جهانگیر نبیره ملك طوس بود. جهانگیر را ملك گیومرث به‌دلیلی که برما معلوم نیست به قتل آورد. بعد این دختر بعقد سید محمد پسر سید مرتضی بن سید علی ساری درآمد و از این وصلت دو فرزند پسر بنام سید کمال الدین و سید قوام الدین زاده شدند. اینان نیز در زمان و بنوبه خود سهمی از اختلاف با سادات بنی اعمام خود داشتند.

گیومرث گاوباره

تا گیومرث نخستین

ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نژاد ملك گیومرث را به این شرح آورده است:

«ملك گیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج‌الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شهر اگیم بن نماور (بن بیستون بن زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بن هزار اسپ بن نماور) بن شهریار بن باحرب بن زرین کمر بن فرامرز (بن شهریار) بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن جیل بن جیلانشاه بن فیروز شاه بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد بن شاپور بن هرمز بن

نرسی بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن بابك بن ساسان بن وه‌افرید بن مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن کیاوجان بن کیانوش بن کیاپشین بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن بودنایی بن ناسور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن شاه آبتین بن همایون بن جمشید بن طهمورث بن‌ویجهان بن کهور کهد بن هورکهد بن هوشنگ بن فرواك بن سیامك بن‌مشی بن گیومرث ـ بن ابوالبشر آدم صفی‌الله علیه‌السلام.»

نامهائیکه در میان دو هلال آورده شده، در نژادنامهٔ ملك گیومرث مذکور در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین نیامده و پیداست که ظهیرالدین نماورپور بیستون را، نماورپور شهریار که دو سده بعد میزیسته دانسته و جمشید نیای فرامرز را بجای شهریار، پدر او گرفته است.

با افزودن این نامها نژادنامهٔ ملك گیومرث با آنچه که در این گفتگو با استفاده از منابع موثق، از زمان پیروز شاهنشاه ساسانی که سرآغاز تاریخ گاوبارگان پادوسپانی است، آورده شده کاملامنطبق میشود.[۳۸]

۳۷ـ ملك مظفر (۸۵۷ هجری ـ چند روز)

ارشد فرزندان ملك گیومرث ملك اویس بود که از طرف پدر برکلارستاق و چالوسه رستاق سروری داشت. بعد از آنکه با سادات گیلان مصالحه نمود با آنها وصلت کرد و در زمان حیات پدر وفات نمود.

۳۸ـ ظهیرالدین ۴۹ تا ۵۹ـ۱۵۸ـ۱۵۹ـ۱۹۶ـ۲۱۳ تا ۳۰۳
ـ اولیاءالله۱۷۶ـ۱۷۷ـ۱۸۷ـ۱۸۸ـ۱۸۹ـ۲۰۰
ـ طبقات سلاطین ۱۷۵ـ۲۲۴ـ۲۲۶ـ ۲۳۸ـ۲۳۹
ـ جهان‌آرا ۱۸۶
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۱ـ۲۹۵
ـ مجله گوهر ـ سال اول ـ شماره اول ـ۱۰۲
ـ تاریخ ایران ۱۹۷ـ۱۹۸ـ۲۱۵
ـ رساله تطبیقیه
ـ تاریخ گیلان ۱۲۳ـ۲۴۱ـ۲۹۷
ـ تاریخ مفصل ایران ۳۵۷ـ۳۵۸
ـ احسن‌التواریخ ۹۷ـ۱۹۴ـ۱۹۵ـ۲۴۷

پس از درگذشت ملك گیومرث ملك مظفر کوچکترین فرزنداو که در کجور بود به‌جای پدر نشست. ملك کاوس بزرگترین فرزندان ملك گیومرث نعش پدر را از سر راه یالو برداشته خواست به کجور آورد. ملك مظفر در قلعه را بست و مانع دخول نعش پدر به درون قلعه شد. بناچار ملك کاوس نعش پدر را در بیرون قلعه غسل داد و به‌قریهٔ هزارخال به مشهد مبارك امامزاده‌های عظام امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرد و بازگشت. در تاریخ گیلان در باب امام زاده‌های مذکور و ملك گیومرث چنین آمده است «ملك گیومرث جهت آن دو پاك‌زاده عصمت‌پناه قبه‌ای عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن کنند و قبر او را به دو سه شبر از قبور آن سادات پست‌تر برآورند و همچنان کردند. واقعا ملك مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بزرگان دین داده بودند به بالای آن عمارت مرغوب بفرمود ساختن. فی‌الجمله فراخور ملك خود وقعی بنهاد و متولی بنشاند تا به مستحفظان طعامی برسانند.»

این بقعه که ملك گیومرث در آن بخاك سپرده شده است هنوز در قریهٔ هزار خال کجورباقی و محل توجهٔ اهالی آن سامان است. درب مزار بامر ملك گیومرث در جمادی الاول سال ۸۴۹ هجری یعنی هشت سال پیش از درگذشت او ساخته شده و از آثار نفیس زمان حکمرانی او برروبان است و این عبارت روی آن منقور میباشد «قد تم هذا الباب بامر السلطان الاعظم مالك الرقاب الامم ملك گیومرث خلدالله ملکه و سلطانه واوضح علی العالمین احسانه‌فی تاریخ سنه جمادی الاول تسع واربعین ثمانمائه (پایان یافت کار این در بامر سلطان اعظم مالك‌الرقاب امم ملك گیومرث خلدالله ملکه که احسان او بر جهانیان آشکار میباشد، در تاریخ جمادی‌الاول سال ۸۴۹ هجری). دیگر از آثار باقی مانده از ملك گیومرث صندوق چوبی نفیسی‌است که بسال ۸۴۷ هجری برای مقبره سلطان‌مطهر ساخته شده است. این مقبره در حاشیه ده بومهن در پنجاه‌و دوکیلو متری شمال‌شرق‌تهران، برسر راه تهران به‌آبعلی قرار دارد. در صفحه ۲۲۰ شماره پنجم‌سال

نهم مجلهٔ بررسیهای تاریخی در این باب آمده است:
«یکی از نفیس‌ترین صندوق‌های با قیمانده از اواسط قرن ۹ هجریست که تاکنون از آسیب زمان و طمع کج اندیشان مصون‌مانده و تاریخ ۸۴۷ ه بوضوح در آن دیده میشود. در حاشیه بدنهٔ صندوق قسمتی از سورهٔ بقره (آیةالکرسی) کنده‌کاری شده و نقوش گل و بوته اسلیمی بین کلمات را بارنگ ثابتی تزئین کرده‌اند. متن کتیبهٔ چهار قسمتی بالای صندوق بشرح زیر است:
قسمت اول و دوم ــ امر بعمارة هذاالصندوق المزار المتبرك الملك الاعظم جلال‌الدولة والدین ملك کیومرث
قسمت سوم ــ عمل استاد حسین ابن استاد محمد نجار الکرد.
قسمت چهارم ــ فی (یك‌کلمه ناخوانا) رجب‌المرجب سنه سبع و اربعین و ثمانمائه = ۸۴۷ ه ق».

بنیاد اختلاف میان فرزندان ملك کیومرث (۸۵۷ هجری)

ملك کاوس پس از دفن پدر «به نور رفت و مــردم رستمدار دور او جمع گشتند و قایم‌مقام پدر او را دانستند.» با این ترتیب داعیهٔ جانشینی ملك مظفر بیش از چند روزی بطول نیانجامیــد و با بیعت مردم رستمدار با ملك کاوس موضوع جانشینی ملك مظفر منتفی گردید.
پس از بیعت مردم رستمدار با ملــك کاوس، کارکیا سلطان محمد دوم گیلانی که از سال هشتصد و پنجاه و یك هجری زمام‌گیلان را در دست‌گرفته بود، با او طریق محبت وصداقت را مرعی میداشت. برادران ملك کاوس بعضی با او موافق و برخی مخالف بودند. چون مردی بغایت بهیبت و سیاست بود و بی‌رحمی پیشه ساخته بود رفته رفته اهالی‌ملك از او نفرت نمودند «واو نیزچنانکه وظیفه طرفداران است که با تاجداران عصر خود سلوك کنند، با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا (قراقویونلو ۸۴۱ــ۸۷۲ هجری)که از تاجــداران عصر او بود سلوك نمی‌کرد و خدمت لایقه به تقدیم نمی‌رسانید و

برادرش ملك معظم جلال‌الدین اسکندر، هرچند به سن از او کوچکتر بود، اما مردی بود بغایت سلیم‌الطبع و کم‌آزار، مردم از کمال خلق کریم او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان واهالی ملك را خاطر به جانب او مایل.» این بود که بیعت با ملك کاوس را شکسته با ملك اسکندر بیعت کردند و بنیاد اختلاف نهاده شد و کار به کشمکش و جدال و محاربه انجامید و سرانجام ملك کاوس در نور و ملك اسکندر در کجور استقرار یافتند و قلمرو ملك گیومرث بدینگونه میان دوبرادر منقسم واز این پس‌گاوبارگان پادوسپانی به دوشاخه منشعب شدند که داستان آن بتفصیل خواهد آمد.

گاوبارگان پادوسپانی ـ شاخهٔ نور

۱ـ ملك کاوس یکم (۸۵۷ـ۸۷۱ هجری)

از دست رفتن قلعهٔ فالیس وطالقان (۸۵۸ هجری)

در اوایل فرمانروائی ملك کاوس در سال هشتصد و پنجا و هشت هجری که میان او و برادرش اختلاف واقع شد سلطان محمد گیلانی موقع را مغتنم شمرده سید روح‌الدین موسی را با تحف و هدایا نزد جهانشاه قراقویونلو فرستاد. جهانشاه از سید مذکور احوال طالقان را پرسید و سید از خرابی آن شمه‌ای برزبان راند جهانشاه با بذل عنایت خسروانه «قلعهٔ فالیس را با تمامی طالقان رجوع به حضرت سلطان (محمد) فرمودند و حکم همایون در آن باب موشح به توشیح رفیع گشت و سیادت مآبی معزی‌الیه را باآن حکم روان ساختند و به انواع، عنایات پادشاهانه فرمودند. ملوك (فرزندان ملك گیومرث) چون چنان عنایت را مشاهده میکردندمجال سخن گفتن نداشتند.»

ملك بهمن که از سال هشتصد و پنجاه و شش از طرف ملك گیومرث صاحب طالقان بود به دیوان جهانشاه حاضر و مدعی شدکه

اگر برادرانش باختلاف پیوسته و در نگاهداری ملك قصور میورزند دلیلی نخواهد بود که طالقان از او باز گرفته شود و «از برادران‌خود تشنیع کرد و از تصرف طالقان و رجوع به‌حضرت سلطانی (سید محمد گیلانی) اظهار ملال نمود. او را مقید ساخته به جزیره‌ای‌از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا دربند بود.»

نخستین جنگ با ملك اسکندر (۸۵۸ هجری)

ملك اسکندر برادر دیگر ملك کاوس که نمارستاق ولارجان و قلعهٔ مستحکم کارودلارستاق را که در زمان ملك گیومرث تعمیر و ترمیم شده بود (و هنوزخرابه‌های آن برفرازکوه باقی است) در تصرف داشت و عمال او در آنجا مستقر بودند، بنای مخالفت با ملك کاوس را گذاشت و بعضی برادران و اهالی رستمدار با او موافقت کردند. ملك کاوس که به تنهائی نمی‌توانست فتنه را فرو نشاند نزد کارگیا سلطان محمد گیلانی فرستاد و از او یاری خواست. سلطان محمد «کیای معظم فلك‌الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با گروهی گیل ودیلم روانه ساخت. ملك کاوس با رسیدن این جمع با ملك اسکندر بجنگ پیوست. ملك اسکندر منهزم و در ولایت لارجان گرفتار آمد. براو بند نهادند و به قلعهٔ نور آوردند. چند روزی سپری شد. ملك کاوس براو ترحم نمود واز بند مستخلص گردانید و ملك موروثی را که ملك گیومرث بدو داده بود براو مسلم داشت و ملك اسکندر عهد کرد که دیگر عناد نجوید.

وقایع سال ۸۶۰ هجری تا ۸۶۱ هجری، تقسیم رستمدار

مدتی براین برآمد. ملك کاوس همچنان با قهر و غضب حکمرانی میکرد تا اینکه در سال هشتصد و شصت آنگاه که جهانشاه میرزا «به صوب خراسان نهضت فرموده بودند، (ملك اسکندر و) اخوان وبنی اخوان و بنی اعمام ملك‌کاوس به اردوی همایون، بعضی

خود رفتند و بعضی کس فرستادند و تشنیع ملك کاوس کردند که ما را تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم واعتماد به قول او نمی‌کنیم توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی (کارگیا سید محمد گیلانی) را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستمدار را رجوع به ملك اسکندر نماید که برقول و فعل او اعتماد هست.»

«پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبذول داشت و نزد حضرت سلطانی بفرستاد. بدو امر فرمودند که ملك کاوس را مدد ندهد و بلکه به مدد ملك اسکندر لشکر روانه سازند.» و بـه ملـك کاوس بگویند حال که ملوك واهالی او را نمی‌خواهند باید به ملك موروثی قانع گردد.

سید محمد بار دیگر کیا فلك‌الدین دیلمی را با لشکر لمسر و گروهی از گیل و دیلم همراه سید اعظم سید موسی بفرستاد که نزد ملك کاوس رفته نصیحت کنند واگر نصیحت مفید نیفتاد «به جواب او مشغول گردند» ملـك مظفر وملك ایـرج بـاز ملك اسکندر را بفرمانروائی پذیرفتند و مردم رستمدار نیز به آنان پیوستند. بـه هیئت اجتماع لشکر به رستمدار بردند. ملك‌کاوس نصیحت نپذیرفت وچون تاب مقابله نداشت رستمدار را بگذاشت و نزد سیدعبدالکریم‌ـ بن سید محمد ساری (۸۵۶ـ۸۶۵ هجری) به باروشه ده(بارفروش= بابل امروزی) رفت. در ما مطیر ملاقات واقع شد و سید او رابگرمی استقبال نمود و چون متوجهٔ اردوی جهانشاه میرزا بود او را با خود همراه برد.

اوائل بهار بود و لشکریان جهانشاه بسرداری محمدی میرزا و امیر بسطام به دامغان روی‌آورده بودندکه «حکام مازندران وملوك رستمدار و هزار جریب به اردوی ایشان ملحق گردیدند.» درتاریخ گیلان در این باب آمده است:

«در استرآباد ودر آن نواحی به موکب همایون رسیدند و چون به شرف بساط بوسی پادشاه جهانشاه مشرف گشتند ملـك کاوس احوال خود را به استمداد سید عبدالکریم معروض ملازمان آن‌آستانه رفیعه گردانید و واقعاً مروت و فتوتی کـه سید مذکور در حق ملك

کاوس در آن زمان به تقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود.» ملك کاوس در حملهٔ به خراسان در رکاب جهانشاه بماند. در بازگشت وقتی به استرآباد رسیدند برادران و اهالی که از رفتن او به اردوی همایون اطلاع یافته بودند ملك مظفر را فرستادند و او «بی‌رحمی ملك کاوس و نفرت مردم رستمدار را» معروض گردانید و کارگیا سید محمد گیلانی نیز برای تقویت ملك اسکندر و اظهار نفرت نسبت به ملك کاوس ملك الاطباء مولانا شیخ علی طبیب را به دیوان اعلی فرستاد.

جهانشاه «ملك کاوس را نصیحت فرمود و اشارت کردند اهل ملك واخوان و بنو اعمام ترا نمی‌خواهند. نوعی با مردم می‌بایست سلوك کرد که همچنان که برادر کوچکتر ترا میخواهند، ترا نیز میخواستند و او را عنایت نموده، حکم دادند که حضرت سلطانی (کارگیا سید محمد گیلانی) ملك ملکی را جهت او وملك جلال‌الدین اسکندر تقسیم بفرمایندکرد. و ملك موروثی اورا بدو باز گذارند. و با آن حکم از استرآباد بازگشت واز راه سمنان به ولایت نور رودبارکه ملك موروثی اوست درآمد وملك اسکندر در کجور بود، ایلغار نموده بروتاخت. ملك اسکندر را تاب اقامت نبود کجور را بگذاشت و به کلارستاق آمد. ملك کاوس در عقب او آمد او ازآنجا به گیلان درآمد و تا ناحیهٔ سیاکله رود توقف ننمود.»

در آن وقت ظهیرالدین در سیاکله رود بود و آنجا را کارگیا سید محمد بدو سپرده بود. چون ملك اسکندر براو وارد شد واز ما وقع آگاه گردید، حملهٔ ملك کاوس و فرار ملك اسکندر را به‌سید محمد اطلاع داد. سید محمد با پیامی ملك اسکندر را به بازگشت و مقاومت تشویق و ترغیب نمود و بنا به‌دستور او کار گیا محمدکیای تنکابنی با فرزندش کارگیا یحیی کیا با لشکر تنکابن در خدمت ملك اسکندر روانه شد و قرار براین رفت که ظهیرالدین نیز با لشکر دیگر متعاقباً بآنها پیوندد. ملك کاوس چون از آن حال باخبر شد عزم قلعهٔ لواسان کرد. لشکر مخالفان در پی او روان بودند چون بپای قلعهٔ نوررسیدندکیا نماور نیزبالشکرطالقان به‌آنان پیوست. «همچنان

تا قریهٔ یالو ازعقب ملك‌کاوس سعی رفت‌چون تحقیق برتحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشتند شبی شنبه به قریـهٔ کمر بـه‌خانهٔ فرزندان ملك اسکندر بن ملك بیستون‌که برادر ملك گیومرث مرحوم بود نزول واقع شد.»

ملك جهانگیر پور ملك‌کاوس با جمعی از موافقان درقلعهٔ نور بود. ملك اسکندر با لشکریان به قلعه هجوم برد و کمانداران طرفین هنرنمائی کردند و چندتن مقتول و گروهی مجروح شدند اماگشودن قلعه میسر نشد و ملك اسکندر محاصره آنـرا بیفایده دانست. «از آنجا به باغ نوکه ملك کاوس ساخته بود و بـه انـواع اثمار دلپذیر آراسته فرود آمدند و به تخریب آن موضع و قطع اشجار و تحریق‌آن دیار اقدام نمودند. چون باغ وراغ صورت انهدام یافت از آنجا کوچ کرده به قریهٔ چل نزول نمودند وآن ده آبادان وپرنعمت بود. عساکر را از آن تمتعی به حاصل آمد و از آنجا به باغی که مسمی است بـه سرخ کمر نزول فرمودند و دوشب دیگر آنجا اتفاق افتاد روز دیگربه قریهٔ تاکر که از قرای معتبره رودبار سفلی است تشریف فرمودند» چون به ترتیه رستاق رسیدند معلوم شد که ملك کاوس از لواسان به دماوند رفته و قصد دارد بابعضی از هواخواهان خود به لارجان حمله برد. چون موسم پائیز بود و هوا به سردی میرفت ملك اسکندر روا ندانست که تمامی لشکریان را به‌آن سوی برد وقرار شد ظهیرالدین با گروهی به جانب ملك‌کاوس برود.

ظهیرالدین با سیصدتن سوار گیل و دیلم و گرجی و تنکابنی به سوی قلعهٔ گل خندان** که ملك کاوس نزدیك به پای آن در قریه‌ای بنام اره اقامت داشت شتافت. اواسط قوس و هـوا بغایت سرد بود شبانگاه به قریهٔ پلور به‌خانقاهی فرود آمد «چندانکه دست‌وپای مردم که خنك شده بود و نزدیك بود از کار بیفتد در خانقاه به‌آتش گرم کردند و از آنجا روان گشته از راه بـژم مـوشا» (بشم‌مشا=گردنهٔ امامزاده هاشم کنونی) دوانیده آمد. چون صبح برآمد از آن موضع

** آثار این دژ امروزه نیز در وسط دهی بهمین‌نام در هشت‌کیلومتری جنوب‌راه اسفالت‌رودهن به تهران باقی است ـ صفحه ۲۰۹ شماره پنج، سال نهم بررسیهای تاریخی.

مخوف پر برف بعون‌الله به سلامت گذشته شد و بر ملك كاوس دوانيده آمد.» ملك كاوس را جاسوسان كه از قلعه نور فرستاده شده بودند از آمدن ظهيرالدين آگاه ساختند و او گريخته بطرف فيروزكوه رفت و ظهيرالدين از راهي كه رفته بود بازگشت و در قريهٔ صالحان به‌ملك اسكندر پيوست و پس از تاراج ترتيه رستاق كه اهالي آنجا با ملك اسكندر به بي‌اعتنائي برخاسته بودند در ماه شعبان ۸۶۱ با ساير لشكريان از گيل وديلم و طالقان كه در خدمت ملك اسكندر بودند رخصت بازگشت يافت، چه در آن گيرودار سيد عضدبن سيد موسى حسني و مولانا نظام‌الدين يحيى ازطرف كارگيا سلطان محمد رسيده‌و لشكريان را مرخص‌كردند وحكم جهانشاه را در باب تقسيم‌رستمدار ميان ملك‌كاوس وملك اسكندر مجري داشته و حصه هرملكي را رجوع به‌عمال ايشان كردند و معاودت نمودند و تا سال هشتصد و شصت و پنج هجري « فيمابين برادران گاهي موافقت و گاهي مخالفت مي‌بودو بعداز آن بخشونت انجاميد.»

داعيهٔ حكمراني نوگان (دختري) ملك گيومرث در مازندران (از ۸۶۵ هجري)

سيد عبدالكريم فرزند سيدمحمد ساري و جانشين او در تاريخ چهارشنبه پنجم ربيع‌الاول سال‌هشتصدوشصت‌و پنج هجري درگذشت و فرزندش سيدعبدالله را كه بسن صغر بود بجاي او به تخت نشاندند چون به‌شرب خمر اقدام‌مي‌نمود مردم مازندران از اطراف او پراكنده شدند. مقارن همين احوال علي روزافزون كه بر مسند امارت سيد عبدالله تكيه داشت سيد شمس‌الدين بابلگاني رادر ديوان‌بقتل‌رسانيد و سيدعبدالله از تنبيه علي روزافزون خودداري كرد. ناچار سادات بابلگاني به پنجاه هزار رفتند و عم سيدعبدالله، سيدكمال‌الدين را كه نوهٔ دختري ملك گيومرث بود ترغيب و تحريص نمودند كه به حكومت ساري قيام نمايد. «مردم ساري هم بدو رغبت كرده او را به سلطنت قبول كردند و سيدعبدالله را عذر خواستند كه چون در صغر

سنید و سید کمال‌الدین را نسبت به شما رتبه پدری است او را چنان مینماید که او چند روزی بجای شما باشد. اما او نیز در ظلمت فسق و نکبت و شرب چنان مخمور بود که یك لحظه او یك ساعت در کلبه بی دولت او از نشوهٔ منکرات خالی نبودی. مرتعش گشته اعضاء و جوارح او از عمل خود معزول می‌گشتند از آن سبب او نیز خود را معزول ساخت و به جانب پنجاه هزار که پدر بدو داده بود رفت.» و ناچار سیدعبدالله را به حکومت قبول کردند.

نوهٔ دیگر ملك گیومرث، و برادر سیدکمال‌الدین که قوام‌الدین نام داشت بر آن شد که حکمرانی ساری را در اختیار گیرد. ظهیر-الدین در این باب چنین آورده است:

قوام‌الدین «از ساری نقل‌کرده به مشهد منور حضرت سیدقوام الدین (اول) ملتجی شد و از این جا بنیاد دعوت نمود. اگرچه او به لباس صلاحیت‌دار ملبس بود، اما در او رشدی و خاصیتی که مناسب حکومت و سلطنت باشد نبود. فلهذا بعضی فقرا بر او جمع شدند. علی روزافزون باز صاحب اختیار مازندران شده بود. از آن معنی با خبر گشت، نزد سیداسدالله (نوهٔ سید رضی‌الدین که ۲۱ سال حاکم آمل بود) به آمل فرستاد که در روز باید سیدقوام‌الدین را محبوس ساخته و بدرگاه اعلی سیدعبدالله روانه سازی و الا هرچه بینی از خود بینی.»

«سیداسدالله امتثال کرد و سیدقوام‌الدین را از مشهد مبارك مذکور عنفاً به در آورد و به ساری فرستاد. و از این سبب فقرا و صلحاء را با علی روزافزون عداوت از آنکه بود زیاده شد و به تقویت سادات بابلگانی مایل‌گشتند وسیدعبدالله را خودپروای چیزی نبود. روز و شب به لهو و لعب و تناول منکرات اشتغال داشتی تا بابلگانی، علی روزافزون را بقتل آوردند... مقصود آنکه به‌شومی فسق و فجور و نکبت و عصیان در خانوادهٔ سیدقوام‌الدین که به برکت زهد و تقوی به ریاست دین و دنیا سرافراز بودند فتوری و قصوری هر لحظه سمت صدورمییافت تاسیدعبدالله... عم خودسیدکمال‌الدین را که شمه‌ای از حال و بی‌پروائی او ذکر رفت بگرفت و حبس کرد تا

در زندان بیمار شد و بمرد.»

«فرزند سیدکمال‌الدین، سیدزین‌العابدین نام روزی که (سید عبدالله) در حمام رفته بود با دو سه نفری درون رفت و او را به قتل آورد. وقوع این حادثه در پنجم ربیع‌الاول هشتصد و هفتاد و دو بود.»

سید زین‌العابدین در تاریخ هشتصد و هفتاد و دو پس از کشتن سیدعبدالله به حکومت ساری بنشست و بعضی مردم از هر قبیله و طایفه بااو بیعت‌کردند اماسادات پازواری با اومخالفت میورزیدند.

کشمکش ملك کاوس و ملك اسکندر از ۸۶۵ تا ۸۶۷ هجری

ملك کاوس بار دیگر رشتهٔ عهد را گسسته و در قلمرو ملك اسکندر دخل و تصرف نمود و عمال او را از آنجا بیرون راند. ملك اسکندر از کارگیا سیدمحمد مدد طلبید. سیدمحمد در هفدهم شوال هشتصدوشصت وپنج هجری هزار مرد از لشکر گیل و دیلم به‌سرداری ظهیرالدین به رستمدار فرستاد. ملك کاوس قبلا «به اردوی اعلی (جهانشای قراقویونلو) فرستاده بود و نشانی همایون حاصل کرد که به‌گرد و پیرامون ملك اونگردند. چون خبرلشکر شنیدبه‌رستمدار آمده‌اند، همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق این حکم کار باید کرد. بعد از این طریق موافقت با برادر ملك اسکندر پیش گرفته، از ناملایمات که اکنون از عمال اینجانب نسبت به او ظهور میرسد نرسد.»

چون حکم پادشاهی در میان بود ملك اسکندر نیز صلاح چنان دید که کار را به آشتی برگزار نماید و ظهیرالدین و لشکریان بازگشتند.

روزگاری برآمد و اختلافی میان دو برادر به ظهور نپیوست تا اینکه در سال هشتصد و شصت و هفت هجری باز ملك کاوس بنای ناسازگاری گذاشت و به صلاحدید مفسدان بنیاد فتنه میکرد. سید اسدالله آملی را که از موافقان او بود آزرده ساخت. چون سیداسدالله

را از سیدعبدالله بن سیدعبدالکریم (۸۶۵ـ۸۷۲ هجری) ساری نیز وهمی پدید آمده بود از کارگیا سیدمحمد درخواست نمود لشکری گسیل دارد تا فتنه را خاموش سازند و ملك اسکندر را استظهار بیافزاید و سیداسدالله نیز از وحشت رهائی یابد. در ذی‌القعده هشتصدو شصت و هفت هجری باری دیگر ظهیرالدین با بعضی از لشکریان رانکو و لاهیجان عازم شد و در کجور به خدمت ملك‌اسکندر رسید و «چون به عز ملاقات حضرت ملك معظم مشرف گشته شد بر فور سوار شد» و به قریهٔ هزار خال نزول نمود. ملك کاوس پس از اطلاع از آمدن لشکر از در آشتی در آمد و گفت «آنچه عمال کرده‌اند بی اجازت و رخصت منست» و رعایائی را که اسیر نموده بود بازداد و فتنه فرو نشست.

ظهیرالدین ازسید اسدالله نیز برای ملك‌اسکندر بیعت گرفت و در اواخر ذی‌الحجه هشتصد و شصت و هفت هجری مراجعت نمود.

شبیخون بردن ملك کاوس بر ملك اسکندر به قلعهٔ اسپی روز (صفر ۸۶۸ هجری)

چون ملك اسکندر از کید ملك کاوس ایمنی نداشت، ظهیرـ الدین در موقع بازگشت، کیا جلال‌الدین دیلمی را با صد نفر دیلم نزد ملك اسکندر گذاشت. ملك اسکندر دیلمیان را در قلعهٔ کجور جای داد و خود به قلعهٔ اسپی‌روز که هوای آنجا در تابستان مناسبتر است نقل کرد و در آنجا اقامت جست.

اوایل صفر هشتصد وشصت هشت هجری ملك‌کاوس شبیخون را آماده گشته از نور سوار شد و با شتاب از در قلعهٔ کجور گذشت و متوجهٔ اسپی‌روز گردید. ملك اسکندر وقتی از رسیدن ملك کاوس آگاهی یافت که قلعه محاصره شده بود. اما چون مقدمات مقاومت و دفاع فراهم نبود از طرف شمال دیوار قلعه را سوراخ کرده از مهلکه

جان سالم بدر برد و خود را به جنگل ورناباد انداخته به ساحل بحر بیرون رفت و چون مجال اقامت نداشت، هیچ توقف نکرده به تنکابن در آمد.

ملك کاوس قلعهٔ اسپی‌روز را تالان و تاراج نمود و خراب کرد و بپای قلعهٔ کجور آمده آن را محاصره کرد اما کیا جلال‌الدین دیلمی همه روزه محاربه و مقاومت و از قلعه محافظت مینمود. روز جمعه نهم صفر بود که این خبر به کارگیا سید محمد گیلانی رسید. فوراً ظهیرالدین را احضار و او را مطلع ساخت و لشکریان گیل و دیلم را به سپهسالاری فرخزادبن دباج مأمور دفع ملك کاوس نمود و ظهیر الدین را نیز اعزام‌داشت. درکنار بوه رود به‌ملك جلال‌الدین اسکندر که با لشکر تنکابن به رستمداد بازگشته بود رسیدند و باتفاق متوجهٔ کجور شدند. ماه قوس فرا رسیده و هوای کوهپایه بشدت سرد شده و در قله کوهها برف نشسته بود و این لشکر پس از تحمل دشواری زیاد در راههای کوهستانی در رکاب ملك اسکندر به ولایت زانوس رستاق رسیده و در صحرای ساسهٔ لزور فرود آمد.

هدف ملك اسکندر این بود که ملك کاوس را از رفتن به قلعهٔ نور و تحصن در آن باز دارد. منتخب لشکر که از راه بژم کندلوس گسیل گشته بودند در سرمای جان‌فرسا از راه رودبار علیا و قریهٔ مینك به‌پای قلعه رسیدند. فرخزاد سپهسالار نیز با بقیهٔ لشکر «از بژم نور گذشته تشریف فرمودند و یکسره به پای قلعه نور رفتند» اما ملك کاوس قبلا خود را به قلعه رسانیده بود و تدبیر مخالفان بی‌نتیجه ماند.

قلعه محاصره شد و تیراندازان پیاده مأمور مراقبت شدند چون ملك کاوس چنان دید جمعی از پیاده‌های کماندار را از قلعه بیرون فرستاد. «مردم گیل و دیلم را که به اطراف قلعه فرستاده بودند با یك ته کلاپشته و یك تو پیرهن و یك قبضه کمان بی‌سپر و شمشیر سینه سپر کرده به مقابله آنها درآمدند.»

روز چهارشنبه سوم ربیع‌الاول هشتصد و شصت و هشت در پای قلعهٔ نور حربی عظیم واقع شد و از طرفین گروهی کشته شدند و چند تن از نوکران ملك کاوس دستگیر گردیدند. مهاجمان شب پنجشنبه

چهارم ربیع‌الاول در پای قلعه نور بماندند و چون هوا بشدت سرد و یخ‌بندان بود و تهیه علوفه جهت چهارپایان میسر نمی‌شد بناچار از محاصره قلعه دست کشیدند.

روز پنجشنبه ملك اسکندر با برادرزاده‌ها و همراهان به باغ ملك کاوس بنام «سرخ کمرباغ» که دارای انواع اثمار و عمارات مرغوب بود فرود آمدند و مجموع را ویران و عمارات را منهدم نمودند. روز بعد به قریهٔ تاکر آمدند و از آنجا به ترتیه رستاق رسیدند در برف و بوران به‌قریهٔ لاویج رفتند و بسیاری ازچهارپایان تلف شدند و دو سه نفر از لشکریان از آن سرما مبتلا به ذات‌الجنب شدند و درگذشتند.

ملك اسکندر و همراهان‌در تاریخ‌هشتم‌ربیع‌الاول‌به‌ناتل رسیدند. در اینجا ملك بر آن شد که میراسدالله آملی را که بخلاف عهد و پیمان با او رفتار میکرد گوشمالی دهد و به صلاح دید او به موضعی که مشهور است به میران‌آباد نزول واقع شد و بعضی لشکریان به تاراج و تالان به ناحیه میانرود رفتند و «برنج برداشتند و یك دو سر گاو کشتند اما وقت بازگشتن دو نفر را اعادی به قتل آوردند و شبها نیز در لشکرگاه تیر می‌انداختند و از هر طرف بانگ می‌کردند.»

«نزد سیداسدالله فرستادند که ترا با ما بیعت می‌باید کرد و ناحیهٔ میانرود را به ملك معظم، ملك اسکندر دادن، تا فیمابین طریق محبت مرعی گردد والا این است که به آمل میآئیم هر آسیبی‌که به‌مردم آن مقام برسد و زر آن پیداست که بر که خواهد بود.»

سیداسدالله جواب را رجوع به سیدعبدالله ساری (۸۶۵ـ ۸۷۲ هجری) کرد. سیدعبدالله با لشکر ساری به کمك او آمد. کارگیا سیدمحمد گیلانی، صلاح را در آشتی دید و برای ملك اسکندر پیغام فرستاد که از جنگ خودداری کنند. سیداسدالله متعهد شد موافق ملك کاوس نباشد و لشکر ملك اسکندر به ناتل بازگشت و لشکر گیلان آمادهٔ مراجعت شدند اما ملك اسکندر «فرمود که اگر لشکر به تمامه برود یقین که باز ملك کاوس و میراسد آنچه در دل دارند خواهند به ظهور رسانید و بی‌آنکه دیگر تصدیع حضرت

سلطانی دهیم، اصلاح آن میسر نیست. صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر (ظهیرالدین مرعشی) باز گذارند. بر حسب صلاح دید آن حضرت یك هزار و پانصد مرد را انتخاب نموده از کواب گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخزاد سپهسالار و سایر سرداران بازگشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت بازاستاد.»

رویدادهای بهار سال ۸۶۸ هجری

کشته شدن ملك شهرآگیم، نبیرهٔ جلال‌الدوله اسکندر

زمستان سپری شد و ملك کاوس با فرستادن رسل و رسائل با سیداسدالله آملی بر آن شدند که باز با ملك اسکندر ستیزه آغاز نمایند و قرار بر آن نهادند که ملك کاوس از نور به کجور و از آنجا به ناتل آید و سیداسدالله از جانب آمل لشکر بفرستد. برای اینکه از هر جهت پشت گرم باشند بر آن شدند که از فرزندان ملك اویس که بر کلارستاق و چالوس حکمران بودند و ملك بیستون بر آنها سروری داشت و همچنین از سایر بنی اعمام عهد معاضدت بستانند. ملك شهرآگیم که از نبیره‌های ملك جلال‌الدوله اسکندر ومردی دلاور و به جمیع خصائل شجاعت آراسته و کماندار نیك بود در این کار با آنها یار و مددکار شد و بهمراه فرزند کهتر ملك کاوس بنام ملك کیخسرو به کلارستاق رفتند و با بیستون پور ملك اویس، و برادران او بجز برادر ناتنی او ملك گیومرث که پدرش عم ملك اسکندر بود عهد و میثاق بستند که سر راه گیلان را ایشان حفظ نمایند. ملك اویس پور شهرآگیم با جمعی از عساکر به چالوس درآمدند. ملك کاوس آماده هجوم از کوه و سیداسدالله آمادهٔ حمله از دشت بر ناتل شدند و ملك اویس و لشکریان کلارستاق راه گیلان را گرفتند که اگر لشکر گیلان به اتفاق ملك اسکندر قصد فرار به گیلان نمایند، سر راه را بگیرند. جاسوسان ملك اسکندر که در دستگاه ملك کاوس

بودند این‌خبر را بدو رسانیدند. ملك با یاران خود به‌مشورت نشست صلاح چنان دانستند که ملك اسکندر با لشکر گیل و دیلم پیش از رسیدن ملك کاوس و سیداسدالله به کلارستاق بتازد و لشکر آنجا را متفرق نماید. چون معنی این کار باز گذاشتن ناتل بود و احتمال میرفت ملك کاوس بدانجا روی آورد شصت نفر سپاهی گیل را که تحت فرمان کیامحمدبن‌شاه ملك دیلمی در قلعهٔ کجور بودند به سید احمد فرزند ظهیرالدین مورخ سپردند و آنها را «با نقاره و سرنای» به ناتل کنار مستقر ساختند و ملك اسکندر برادرزاده خود ملك گیومرث پورملك مظفر را هم آنجا بگذاشت.

ملك اسکندر با عساکر گیل و دیلم از ناتل، شام روز دوشنبه بیست و دوم شعبان هشتصد و شصت و هشت سوار شده بسوی چالوس شبیخون آورد و صبح روز بعد به کنار چالوس رود رسید. چند نفر پیاده بر سر راه ایستاده بودند، چون دیدند که لشکر گیلان رسیدند فرار نموده بازگشتند. این جمع فراری به چالوس نزد ملك بیستون رفتند و خبر رسیدن لشکر را باز گفتند چون آنها انتظار چنین حمله‌ای نداشتند نتوانستند به مقابله برخیزند. بناچار از آنجا فرار نموده به ده دیزه‌گران در بالای چالوس سر راه کلارستاق رفتند و موافقان خود را فراخواندند. ملك اسکندر شب را به چالوس نزول کرد و روز بعد حمله را از سرگرفت. شهرآگیم و همراهان نتوانستند در صحرا مقاومت کنند خود را به قله کوهها رسانیدند.

چون لشکریان ملك اسکندر به قریه دیزه‌گران رسیدند «چند دیك پلا پخته و مرغ برشته و نان و مثل هذا که (فراریان) جمع‌کرده بودند و مجال خوردن نداشتند بدست لشکریان افتاد هر یك از آنها بهره‌ای برداشتند» و بتعاقب پرداختند. فراریان در قله کوه توقف نموده شروع به تیراندازی نمودند و بانگ میزدند. چون معلوم شد رسیدن بدان‌قله بجز پیاده‌هارا میسر نیست‌کیاتورك علی‌دیلمی از اسب فرود آمد و با چند نفر پیاده ناوك‌انداز به مقابلهٔ ایشان شتافت.

بار دیگر شکست بر یاران ملك کاوس افتاد و ملك شهرآگیم نبیرهٔ ملك‌جلال‌الدوله اسکندرکه سردار آنان بود با دونفر از نوکران

او دستگیر و مقید شدند. ملك بیستون با برادران و برادرزادگان با ملك کیخسرو فرزند ملك کاوس به قلعهٔ براز رفته متحصن گردیدند.

ملك شهرآگیم و نوکران او را نزد ملك اسکندر آوردند بدست خود به قتل او اقدام نمود و بفرمان او نوکران شهرآگیم نیز کشته شدند و سر هر سه را به ناتل نزد سیداحمد فرستادند تا مردم ناتل رستاق را از آن آگاه نمایند. چون ملك کاوس به کجور رسید و از ماوقع مطلع شد، بلاتوقف به نور بازگشت. ملك بیستون حاکم کلارستاق به عذرخواهی برخاست و فرزند ارشد خود ملك فریدون را نزد ملك اسکندر فرستاد. ملك اسکندر او را اعزاز نموده به همراه فتح‌نامه نزد کارگیا سلطان محمد گیلانی فرستاد. کارگیا، ملك فریدون را اکرام نمود و اسب و خلعت بخشید «و عهد بستاند که پدر او و او و برادران بجز اطاعت و فرمان‌برداری ملك اسکندر نکنند.» ملك اسکندر برادرزاده خود ملك طوس را به کلارستاق فرستاد که از ملك بیستون سوگند بستاند. ملك بیستون عهد و سوگند را مشروط به فرستادن ملك کیخسرو نزد پدرش ملك کاوس کرد و این شرط پذیرفته شد. ملك اسکندر در شعبان سنهٔ هشتصد و شصت و هشت هجری از ناتل به صوب کجور رفت و عساکر نیز به همراه او به کجور آمدند.

ملك کاوس که کار را چنان دشوار دید قاصدی به تبریز نزد جهانشاه قره‌قویونلو فرستاد و دیری نگذشت که حکم جهان شاه را آوردند که در آن به صلح و آشتی امر رفته بود. جهانشاه به ملك کاوس نیز نامه‌ای نوشت و او را نصیحت نمود که از اختلاف با برادر انصراف جوید «ملك کاوس نیز طوعا اوکرها بدان رضا داد که کجور و ناتل از آن ملك اسکندر باشد و ملك ملکی که در هر نواحی رستمدار نهاده است منقسم بدو قسم باید کرد.... و او (ملك کاوس) در قلعهٔ نور که ملك موروثی اوست به سلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و به حضور مؤلف حقیر (ظهیرالدین) از جانبین بدین نوع رضا داده عهد کردند و صلح نمودند و لشکر ظفر پیکر را رخصت انصراف گشت.» ظهیرالدین نیز در اوایل رمضان سنهٔ ثمان

وستین و ثمانمائه (۸۶۸ هجری) ملك اسکندر را وداع گفته و معاودت نمود.»

ملاقات ملك کاوس و ملك اسکندر

(غرهٔ محرم ۸۷۱ هجری)، در چاه‌سر

در اواخر سال هشتصد و هفتاد هجری کارگیا محمد کیای تنکابنی که پیش از این ذکر او رفت در لشت نشاء که حکومت آن از طرف کارگیا سیدمحمد گیلانی باو تفویض شده بود درگذشت. ملك اسکندر فرزند خود ملك تاج‌الدوله را برای تسلیت به سمام نزد کارگیا سیدمحمد گیلانی فرستاد. ملك تاج‌الدوله در بازگشت از سلطان محمد درخواست نمود بین پدر و عمش ملاقاتی را سبب شود تا کدورت از میان برخیزد و مردم رستمدار از زیان کشمکش آنان رهائی‌یابند، فرستاده سیداسدالله‌آملی نیز ازجانب اوچنین تقاضائی را در میان گذاشت. چون ایشان بازگشتند. «فرزند ملك کاوس، ملك شاهرخ از جانب پدر خود به رسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را تکرار کرد. او را هم ضیافت نموده از سمام روانه رانکو گردانیدند» و باتفاق فرزند خود کارگیا سلطان علی میرزا «چاه نخجیر»** ترتیب داده از او پذیرائی نمودند و درموقع مراجعت گفتند که به صلاح دید او کسانی را برای ملاقات و آشتی دو برادر روانه خواهند ساخت. این کار بعهدهٔ ظهیرالدین مورخ و جمال الدین احمد فرزند نظام‌الدین یحیی، گذاشته شد و آنان روز پنجشنبه هفتم ذی‌الحجه ۸۷۰ هجری عازم شدند. ظهیرالدین این مطلب را در تاریخ گیلان چنین آورده است:

«روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌الحجه به کلارستاق به صحبت ملك بیستون مشرف گشته آمد و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت. روز یکشنبه که هجدهم ذی‌الحجه بود به عز خدمت و ملاقات ملك اسکندر

** برای آگاهی از آئین چاه نخجیر به صفحه ۳۱۷ تاریخ گیلان مراجعه شود.

مشرف گشته آمد. چهار شب ضیافت فرمودند و روانهٔ نور ساختند، روز پنجشنبه بیست و دوم ذی‌الحجه را به شرف صحبت ملك کاوس در قلعهٔ نور مشرف گشته آمد. سه شب ضیافت کرده روانه ساختند و چنان مقرر فرمودند که چون به‌خدمت ملك اسکندر رسیده آید ملك مذکور به قریهٔ اسپی روز تشریف فرمایند تا من به کجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمائیم، بر همان موجب قیام رفت. چون ملك کاوس برموجبی که قرار رفته بود به کجور تشریف فرمود با ملك اسکندر به قریهٔ چناربن نزول واقع شد و این ضعیف به کجور رفته باقاصدی، ملك‌کاوس را با خودهمراه آورده، ملك اسکندر را هم بر همین منوال عهد ستانده شد. روز یکشنبه غره محرم سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۱ هجری برابر ۳۰ مرداد امروزی) را از طرفین ملوك سوار شده بموضعی که چاه‌سر میخوانند ملاقات کردند و ملك کاوس بازگشت و به کجور رفت و ملك اسکندر به قلعهٔ اسپی روز آمد و ما را رخصت انصراف شد. ملك کاوس رغبت نمود که به خدمت او مشرف گشته از راه پشت‌کوه متوجهٔ پایهٔ سریراعلی گشته، حسب‌الاراده همچنان به نور باز به شرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده ارادت نمود که شکار لار کند و ما را تفرج آن موضع و شکارگاه نمایند و عرض اخلاص و اختصاص کند. برحسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا به صحرای لا رهمراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفکندند و واقعاً تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از نخجیران را کمان‌داران روا روا رود لارستاق به ضرب تیغ فرود آوردند.... و چون تفرج شکار کرده‌آمد، فرزند خود ملك‌شهرخ را همراه ساخته، یك شب در نواحی لواسان ضیافت فرمودند.»

ظهیرالدین از لواسان به طالقان رفت و در آنجا کارگیا سلطان محمد را از آنچه گذشه بود آگاه نمود.

در گذشت ملك كاوس (چهاردهم شوال ۸۷۱ هجری)

ملك كاوس نه ماه و چهارده روز پس از ملاقات و آشتی با برادر در تاریخ سه‌شنبه چهاردهم شوال هشتصد و هفتادویك هجری، پس از چهارده سال کشمکش با برادران و بستگان درگذشت و سرانجام نتوانست فرمان روائی خود را بر سراسر رستمدار مستقر سازد و پس از او پادوسپانیان در دو شاخهٔ نور و کجور به حکمرانی ادامه دادند.

هنگامیکه خبر وفات او به کارگیا سیدمحمد گیلانی رسید «هفت روز به رسم عزا به مسجد جامع حاضر شد و جهت روح ملك نو گذشته بفرمود تا آش دادند و به ختم قرآن اقدام فرمودند.»

«بعد از آن برادر خود کارگیا امیر سید را با جمعی از سادات و فقها تعیین فرمودند که بروند و ملك اسکندر و فرزندان ملك کاوس را عزا بگویند و مؤلف حقیر (ظهیرالدین) را هم اشارت شد که با صد نفر سوار و پیاده همراه باشد و چون مراسم عزا به تقدیم پیوندد در تمشیت امور ملکی با ملك اسکندر موافقت نماید و کارگیا امیرسید با سایر احباب معاودت فرماید. برحسب اشاره روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌القعده سنه مذکوره را کارگیا امیر سید با اصحاب به جانب رستمدار توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع گشت. روز یکشنبه بیست و پنجم ذی‌القعده را در قریهٔ چناربن به عز ملاقات ملك اسکندر رسیده، مراسم تعزیت به تقدیم رسانیده آمد. شب دوشنبه همانجا اتفاق افتاد. شب سه‌شنبه به قریهٔ صالحان به سر برده و زیارت سلطان المحققین سیدمحمد کیای دبیر قدس سره را به شفاه ادب مقبل» شد. «روز سه‌شنبه به پای قلعهٔ نور، ملك شهرخ و سایر اولاد ملك کاوس را عزا پرسش نموده آمد اما ملك جهانگیر که بزرگترین فرزندان و خلیفه ملك‌کاوس بود، به دارالسلطنهٔ تبریز بنا بر عرض ملتمسات (بدرگاه جهان شاه قره‌قویونلو) رفته بود و حاضر نبود. شب چهارشنبه و پنجشنبه همانجا بازداشته، به انواع ضیافت نموده، احترام فرمودند. روز پنجشنبه جناب سیادت قبابی با سادات و علما از

راه پشتکوه تشریف بردند. مؤلف حقیر از راه نیتل به جانب کجور معاودت نموده و یك شب در نیتل در خانهٔ ملك‌زادهٔ معظم ملك فخرالدوله بن ملك اسکندر بن ملك بیستون اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود به تقدیم رسانیدند و روز جمعه سلخ ذی‌القعدهٔ سنه مذکوره را به قلعهٔ اسپی روز به خدمت ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد و در تمشیت مهام کلیهٔ ملك مذکور برحسب صلاح دید ایشان قیام رفت. از آن جمله یکی آنکه برادر او ملك بهمن را با حضرت ملکی مآبی خراشش خاطر بود به استمالت او سعی نمود.»

آرامگاه ملك کاوس

مقبرهٔ ملك کاوس در قلعهٔ یالرود نور در زیر کوه کچ بین دو رودخانه بصورت چند گنبد و خرابه تا به امروز باقی است و در آنجا سنگی قرار دارد که روی آن فقط اسم کاوس بن کیومرث خوانده میشود و پیداست که سنگ قبر اوست.[۳۹]

۴ـ ملك جهانگیر یکم پورملك کاوس (۸۷۱ـ۹۰۴ هجری)

پس از درگذشت ملك کاوس فرزند ارشد او ملك جهانگیر جانشین او شد و آنگاه که آئین سوگواری را بجای آورد عازم دار السلطنهٔ تبریز گردید تا ملتمسات خود را به پیشگاه جهانشاه میرزا قره‌قویونلو معروض دارد، بطوریکه در تاریخ بیست و پنجم ذی‌القعده ۸۷۱ که چهل روز از درگذشت ملك کاوس میگذشت و کارگیا امیر سید برادر کارگیا سیدمحمد گیلانی بهمراه گروهی که ظهیرالدین

۳۹ـ احسن‌التواریخ ۳۶۰
ـ ظهیرالدین ۵۳ تا ۵۸ـ۳۰۷ـ۳۰۹ـ۳۲۷
ـ جهان‌آرا ۱۸۶ـ۱۸۷
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۲ـ۲۹۴ـ۲۹۵
ـ تاریخ مفصل ایران ۳۵۸
ـ تاریخ گیلان ۱۵۰ـ۲۶۸ـ۳۲۵
ـ بررسیهای تاریخی سال نهم شماره پنجم ۲۰۷ تا ۲۲۱
ـ جغرافیای تاریخی مازندران ۲۹۳ـ۳۱۱

مورخ از آن جمله بودبرای تسلیت به قلعه نور رسیدند ملك‌جهانگیر در آنجا نبود و ملك شاهرخ و سایر فرزندان ملك کاوس به انواع ضیافت از آنها پذیرائی نمودند.

کشته شدن ملك شاهرخ (پنجشنبه ۲۸ ذی‌الحجهٔ ۸۷۱ هجری)

مقارن همین احوال ملك شاهرخ در نور بقتل رسید و ماجرا بدینگونه بود که یکی از نوکران او بنام عزالدین درزی یاغی شده «در آن اطراف دزدی و حرامی‌گری می‌کرد». شب پنجشنبه ۲۸ ذی‌الحجه ملك شاهرخ دریافت که وی به خانهٔ خود در پای قلعهٔ نور آمده و به می‌خواری مشغول است. «ده دوازده نفر از نوکران خود را برداشته هر یکی را به طرفی در اطراف آن خانه بازداشت و خود به در خانه رفت و یکی از فراشان خود را درون فرستاد» و آن شخص را فرا خواند و وعده داد که از سر تقصیر او خواهد گذشت. عزالدین با کارد به فراش حمله برد و لب بدشنام گشود. فراش بگریخت و از خانه بیرون جست و وی متعاقباً بیرون دوید. هوا تاریك و ملك شاهرخ بر در خانه استاده بود. «کاردی برسینهٔ ملك بزد و به قتل آورد و بگریخت. چون نوکران جمع شدند» ملك‌زاده را مرده یافتند. او را در میان گلیمی انداختند به خانه‌اش بردند و «در عقب آن مردك دوانیدند، نیافتند.»

برادر ملك شاهرخ، ملك کیخسرو سواره از دلارستاق میآمد. با عزالدین روبرو شد عزالدین تصور نمود که ملك کیخسرو از کشته شدن برادر آگاه گردیده است. رو به فرار نهاد و ملك‌کیخسرو که از شرارت او واقف بود سواره او را تعقیب نمود تا به او رسید «آن مردك بازگشت و گفت مرا زحمت مده که برادرت را کشتم و ترا هم خواهم کشت. ملك کیخسرو بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد او نیز کاردی بر اسب ملك‌زاده رسانید. الغرض که آن بدبخت را بکشتند و آنجا بینداختند».

«در این اثنا یکی رسید و به ملك کیخسرو رسانید که ملك

شهرخ را عزالدین درزی به قتل آورده است» ملك کیخسرو بفرمود که او را آتش زدند و سوختند. ملك اسکندر که از این خبر آگاهی یافت «بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص بودند مجموع را بگرفتند و به قتل آوردند و دوازده نفر از آن قبیله هر کجا بودند مقتول گشتند» و آنها را سوزانیدند. و برای ملك شاهرخ مراسم عزا بجای آوردند. (خاندان درزی تا به امروز در نور باقی هستند).

مداخله در کشمکش سادات مرعشی مازندران، جانبداری از سیدزین‌العابدین (۸۷۳ و ۸۸۹ هجری)

در بخش مربوط به «داعیه حکمرانی نوگان (دختری) ملك گیومرث در مازندران» دیدیم که چگونه در تاریخ پنجم ربیع‌الاول هشتصد و هفتاد و دوی هجری نوادهٔ او سیدزین‌العابدین، سید عبدالله را بکشت و به حکومت ساری بنشست. از سیدعبدالله پسری بنام سیدعبدالکریم ثانی بجای مانده بود. جد او «با تحف و هدایای لایقه متوجه اردوی همایون» حسن بیك آق قویونلو (۸۷۲ـ۸۸۳ هجری) که پس از بقتل آوردن جهانشاه میرزا قراقویونلو در تاریخ سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الثانی سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه ـ ۸۷۲ ـ بر بخشی از ایران مستولی شده بود، گردید «و حکم همایون بستد که لشگر گیلان و رستمدار به مدد سیدزادهٔ مظلوم به مازندران بروند و امیری راکه امیر شبلی نام بود با معدودی چند از لشکر عراق همراه ایشان گردانید. و حضرت سلطنت شعار (کارگیا سیدمحمد گیلانی) از گیلان جمعی از عساکر گیل با سید پارساکیا نام همراه ساخته به معاونت سیدزادهٔ مذکور روانه گردانید، و ملك معظم ملك‌اسکندربن گیومرث استندار برادرزادهٔ خود را با جمعی از لشکر رستمدار همراه ایشان ساخت.» سیدزین‌العابدین به مقابله شتافت اما باندك زمان منهزم شد و به هزار جریب نقل نمود و سیدعبدالکریم در ساری بر مسند حکومت قرار گرفت. سپس لشکر رستمدار را اجازه بازگشت

داد و لشکر گیلان را بازداشت.

چون مدتی از آن تاریخ برآمد سید زین‌العابدین متوجهٔ ساری شد و سپاهیان گیلان و امیر شبلی ترکمان را درهم شکست و منهزم ساخت. سید عبدالکریم را سادات پازواری به بارفروش ده بردند و چون اقامت در آنجا میسر نیفتاد به ناچار به رستمدار درآمدند و در آنجا ساکن شدند.

در این اثنا سید اسدالله آملی که پیش از این ذکر او رفته است بدست برادرزادهٔ خود سید ابراهیم نام که با سید زین‌العابدین اظهار موافقت میکرد از آمل بیرون رانده شده نیز در رستمدار بود. سید ابراهیم که در آغاز با سید زین‌العابدین همراه بود رفته رفته به مخالفت با او قیام کرد. ملك جهانگیر برآن شد که اختلاف میان سید اسدالله وسید زین‌العابدین را برطرف سازد «ونزد سید زین‌العابدین بفرستاد و سخن در میان آورد که سید اسدالله را به آمل بیاریم و با شما بیعت فرمائیم کرد و من متقبل و متعهد گردم که بعد از این آنچه وظایف موافقت و خدمت باشد با بندگان شما به تقدیم رساند».

ظهیرالدین در تاریخ طبرستان ورویان و مازندران دنباله این داستان را چنین آورده است:

«غرض که ملك جهانگیر لشکر خود را جمع کرده به استصواب سید زین‌العابدین به سرحد آمل رفت و سید زین‌العابدین از ساری به بارفروش ده آمد. چون مردم آمل چنان دیدند مجموع سید ابراهیم را گذاشته به نزد سید اسدالله آمدند. سیدابراهیم آمل را بگذاشت و از راه دریا متوجهٔ رستمدار شد و به الکای ملك معظم اسکندر درآمد و سید اسدالله به آمل رفت و به مسند حکومت و ایالت خود بنشست و با سید زین‌العابدین آنچه وظایف خدمت بود به اقصی‌الغایت به تقدیم میرسانید و سید زین‌العابدین را به آمل آورد و پیشکشهای لایق بگذرانید.»

«سید ابراهیم در دامنهٔ کوهی قلعه‌یی ساخته بود و احمال و اثقال و خزینه خود را بدانجا نقل نمود و به کوتوالی امین سپرده محافظت می‌نمود. سید زین‌العابدین به اتفاق سید اسدالله به‌پای قلعه

رفتند و به اندك روزگار آن قلعه را مستخلص گردانیدند و اموال و ذخایری‌که آنجا بود به بارفروش ده نقل نمود و قلعه را بازمین هموار کرده آمل را به سیداسدالله بازگذاشت و به ساری رفت.»

بدینگونه چندی روزگار برآمد. اوزون حسن آق‌قویونلو در سال ۸۸۳ هجری درگذشت. پسرش خلیل جانشین او شد اما گرفتار عم خود یعقوب گردید و نزدیك خوی به قتل رسید و یعقوب سلطنت یافت (۸۸۴ـ۸۹۶ هجری). یعقوب حکومت مازندران را به سید عبدالکریم داد و سید زین‌العابدین به استرآباد رفته و کوشش می‌نمود که مازندران را مسترد سازد. این بود که در سال هشتصد وهشتاد ونه هجری از استرآباد به مازندران آمد اما چون توقف در آنجا متعذر بود متوجهٔ رستمدار شد سید عبدالکریم با لشکر مازندران و چندین تن از عساکر ترکمان که همراه داشت سر راه بگرفت و به لب سیاه رود محاربه کردند. سیدزین‌العابدین به سلامت از معرکه گذشت اما چند تن از نوکران او به قتل آمدند و اسباب که همراه داشتند به تالان رفت. سید زین‌العابدین از راه ساحل به سرحد رستمدار رسید و به ناتل فرود آمد و سیدعبدالکریم با لشکر مازندران در سرحد آمل و رستمدار آماده برای مقابله بااو بنشست. بزرگان مازندران همچنین سیدابراهیم که باز به حکومت آمل رسیده بود صلاح چنان دیدند که میان ایشان آشتی برقرار نمایند. از این روی چند تن را به «پایه سریر سلطنت پناه (کارگیاسید سلطان محمد گیلانی) ارسال داشتند. حضرت‌اعلی چون نیك‌خواه خلایق است، فضایل مآبی مولانا حسن بارك‌الله راکه از جمله متعینان آستانه‌رفیعه است، بنابر خاطر ایشان نزد ملك جهانگیر که والی و حاکم ناتل رستاق بود، روان ساخت تا به هرنوعی که ممکن باشد بدان امر قیام نمایند.»

ظهیرالدین در تاریخ گیلان دنباله این وقایع را چنین آورده است:

«چون ملك جهانگیر فیمابین ایشان نمیخواست که صلح بشود در آن باب سعی ننمود و میرزین‌العابدین را حسب‌المقدور یرق داده روانه آستانه عالم‌پناه پادشاه اسلام‌پناه (یعقوب آق‌قویونلو) گردانید

و آتش فتنه در کانون زمان در مازندران افروخته بود، به باد افساد و اغوا مشتعل ساخت و فکر آن نکرد که عاقبت کار این خبث او چه نوع خواهد بود.»

وفات سیدزین‌العابدین در ۸۹۲ هجری و وقایع بعد از آن

سید زین‌العابدین از عنایت یعقوب آق‌قویونلو برخوردار شد و در اوایل سال هشتصد ونود ویك هجری بالشکری از ترکمانان متوجه مازندران‌گردید. سیدعبدالکریم‌که تاب مقاومت نداشت از مازندران بسوی دستگاه کارگیا سید محمد گیلانی روان گردید و سید زین العابدین برمازندران استیلا یافت وپس‌از چندی در شب یکشنبه سیم جمادی‌الاخر سنه هشتصد ونود و دو «موافق چهاردهم مهرماه قدیم» درگذشت و او را در ساری به خاك سپردند. (بنای آرامگاه او هنوز در ساری باقی است. این بنا گنبدی آجری دارد. قسمت تحتانی آن مربع‌شکل و بام آن هرمی است و دارای بیست متر ارتفاع میباشد و در نوك آن قندیلی برنجین نصب کرده‌اند.)

چون سید عبدالکریم از وفات سید زین‌العابدین آگاهی یافت برآن شد که به مازندران برود اما کارگیا سیدمحمد باو متذکر شد «که بی‌امر و اشارت و اجازت پادشاه یعقوب خلدسلطانه تشریف‌بردن مناسب نمی‌نماید. با ملك جهانگیر که والی ولایت رستمدار است مشورت واجب است. چون مشورت فرمودند ملك مذکور هم اجازت نداد. در این مابین ایلچی پادشاه اسلام «یعقوب آق قویونلو» با خلعت فاخر به طلب میرعبدالکریم آمد. آن ایلچی را به رانکو فرود آورده به طلب میر مذکور فرستادند و ایشان نیز تشریف فرمودند و ایلچی به صحبت ایشان مشرف شد و خلعت پوشانید و ادای رسالت کرد.» و میر عبدالکریم با ارسال هدایای بسیار به درگاه یعقوب از ایلچی درخواست نمود یعقوب را به حکومت او برمازندران راضی نماید و ایلچی نیز باو وعده مساعدت داد. میرعبدالکریم دیگر منتظر نماند و با گروهی لشکر که کارگیا سلطان محمد بسرداری ظهیرالدین همراه

او ساخته بود به آن سوی عزیمت نمود.

میرعبدالکریم در تاریخ یکشنبه نهم رجب به سرداب رود کلارستاق رسید و معلوم شد که ملك تاج‌الدوله (پور ملك جلال‌الدین اسکندر) به امر سلطان یعقوب «چند نفری را با فرزند خود به سر راه فرستاد است تا میر مذکور را نگذارند به مازندران رفتن. از این سبب خاطر متعلق گشت.»

در همان روز «به نواحی سی سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد و از طرفین جمعی مجروح گشتند اما مردم رستمدار مقاومت نتوانستند نمود. منهزم گشته در آن جنگل پنهان شدند. از آنجا به موضعی که مشهور است به دزکه روی سرچلندر اقامت رفت. روز دوشنبه دهم رجب به کچهٔ روی سر اتفاق افتاد. بعد از فرودآمدن چند نفر سوار و پیاده رستمداری از نوکران ملك مذکور به مقابله و معارضه درآمدند بعون‌الله سه نفر از ایشان مجروح و مقید گشتند و دیگران به انهزام تمام بیرون رفتند.»

«روز سه‌شنبه یازدهم‌رجب موافق بیست ویکم آبان ماه قدیم را به تمشان سرکه قریب سرحد ولایت آمل است عساکر ملك جهانگیر بن ملك کاوس مرحوم به مقابله قیام نمودند و بنیاد محاربه کردند و حرب عظیم واقع شد و از طرفین بسیار مجروح شدند و از تقدیر سبحانی تیری بر سید نصیرالدین نام که از بنواعمام و همشیره‌زادهٔ حقیر (ظهیرالدین) بود رسید. اما رستمداریان طاقت مقاومت نداشتند و منهزم شده بدر رفتند.» سید نصیرالدین از زخم تیر درگذشت و اندکی بعد میرعبدالکریم برمازندران مسلط شد. و بزرگان مازندران از جمله «آقا عبدالعلی نامی که سپهسالار میر زین‌العابدین مرحوم بود.... به شرف خدمت میرعبدالکریم» رسیدند.

برادر سید زین‌العابدین، میرشمس‌الدین به داروغه و حاکم فیروزکوه بنام ابابکربیك متشبث شد و مدد طلبید. سلطان یعقوب را خودسری عبدالکریم و بی‌اجازت به ساری رفتن خوش نیامد.

سلیمان‌بیك را با لشکری به سرحد رودبار ولمسر به ولایت قزوین فرستاد «و لشکر رستمدار را خبر کردند از ساحل بحر متوجهٔ گیلان گردند و اشارت شد که میرعبدالکریم را روانهٔ پایه سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی‌عنایتی است به تقدیم رسانیده می‌آید.»

کارگیا سلطان محمد عساکری به مقابله فرستاد و به ظهیر الدین امر شد با لشکر رانکووگرجیان وتنکابن به سرحد نمکاوه رود به مقابله لشکر رستمدار و مازندران برود. و گروهی نیز به اسپچین برای مقابله با فرزند ملك جهانگیر که با لشکر رستمدار به‌کلارستاق آمده بود اعزام شدند. «اما ملك‌زاده مکرم ملك شاه غازی (پورملك بیستون) با ایشان بنیاد مخالفت کرده و نزد این ضعیف (ظهیرالدین) بفرستادکه من از جمله دولتخواهان آستان رفیعه‌ام‌که هرچه امر باشد به تقدیم میرسانم.»

سرانجام کارگیا سلطان محمد گیلانی هراسان شده با اعزام میرعبدالکریم به تبریز موافقت کرد و عهد رفت که باو آسیبی نرسانند. میرعبدالکریم به قزوین رفت و با سلیمان‌بیك ملاقات نمود و بهمراه او «روانه پایهٔ سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت.»

ترکمانان و لشکر رستمدار ا زسرحدات گیلان بازگشتند. «و ملك شاه غازی خلد ملکه باعم خود ملك حسین از نمکاوه رود گذشته با این حقیر (ظهیرالدین) ملاقات کرد و وظایف دولتخواهی را نسبت به ملازمان سده والا (کارگیا سیدمحمد) به تقدیم رسانیده معاودت نمود و عساکری را که در آن سرحد بودند رخصت انصراف شد و نزد ملك‌الملوکی ملك‌تاج‌الدوله بن ملك مرحوم ملك اسکندر کس فرستاده، به فرزند ملك شاه غازی بنیاد مصالحه رفت.»

«و چون ملك جهانگیر نقض عهد کرده بود ولایت کلارستاق را چنان صلاح دیدند که تابع ملك تاج‌الدوله باشد و از آن معنی ترغیب فرمودند و ملك شاه غازی نیز برموجب صلاح دولت قاهره (کارگیا سیدمحمد) سلوك نموده دست به دامن اجلال ملك تاج‌الدوله رسانیده، با او بیعت فرمود و مهم آن سرحد به عنایت‌الله به احسن وجوه انجام یافت.»

وفات ملك‌جهانگیر یکم

ملك‌جهانگیر در سال نهصد وچهار هجری وفات یافت و از خود سه پسر بنامهای ملك کاوس و ملك بیستون و ملك گیومرث بجای گذاشت.[۴۰]

۳ـ ملك‌کاوس دوم پور جهانگیر یکم (۹۰۴ هجری)

ملك کاوس دوم ولیعهد پدر بود و پس از او بحکمرانی قرار گرفت. بابرادران سازش نداشت و در جنگی‌که میان او و ملك بیستون واقع شد در سال ۹۰۴ هجری به قتل رسید.

۴ـ ملك کیومرث دوم پور جهانگیریکم (۹۰۴ هجری)

ملك کیومرث پس از کشته‌شدن برادرش ملك‌کاوس دوم، قلعه نور را ضبط کرد و ورود ملك بیستون را به آن مانع شد. سرانجام میان او و ملك بیستون جنگ درگرفت و ملك کیومرث نیز بسال ۹۰۴ هجری کشته آمد.

۵ـ ملك بیستون دوم پور جهانگیر یکم (۹۰۴ـ۹۱۳ هجری)

ملك بیستون پس از قتل برادران و عم خود ملك کیخسرو و بعضی بنی اعمام که از آنها بیم داشت بر آن شد که تمامی رستمدار را متصرف‌گردد. ودر سال نهصدد ده هجری لشکر به کجور برد. ملك

۴۰ـ تاریخ گیلان ۲۸۱ـ۳۲۵ تا ۳۶۰ـ۴۵۲ـ۴۶۸
ـ ظهیرالدین ۳۱۱ـ۳۱۲ـ۳۱۳
ـ جهان‌آرا ۹۰ـ۹۱ـ۱۸۷
ـ معجم‌الانساب ۲۹۲ـ۳۸۳
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ تاریخ ایران ۲۱۵
ـ طبقات سلاطین ۲۲۶ـ۲۲۷
ـ تاریخ مفصل ایران ۳۵۸ـ۳۵۹ـ۳۶۱
ـ جغرافیای تاریخی مازندران ۳۰۲
ـ ملاشیخعلی گیلانی ۸۶

اشرف فرزند ملك تاج‌الدوله که بر کجور حکمران بود تاب مقاومت با او را نداشت. بناچار پسر ارشد خود را که بنام ملك کاوس بود در قلعهٔ کجور بگذاشت و خود به گیلان رفت. ملك بیستون تمامی کجور وقلاع آنجا را بتصرف آورد اما نتوانست قلعهٔ کجور راکه ملك کاوس از آن دفاع می‌نمود بگشاید.

ملك بیستون بمدت سه سال تمامی رستمدار بجز دژ کجور را در اختیار داشت تا اینکه در تاریخ بیست وششم صفر سال نهصد و سیزده هجری در وقت مستی بردست «عورتی‌که قمای» (=کنیزك) او بود و اقوامش بدست ملك کشته شده بودند بقتل رسید و از او دو پسر بجای ماندند بنامهای ملك بهمن و ملك گستهم. وی معاصر شاه اسمعیل صفوی (۹۰۶ـ۹۳۰ هجری) بود.

۶ـ ملك بهمن یکم پور بیستون (۹۱۳ـ۹۵۷ هجری)

ملك بهمن وارث ملك پدر شد باحکام اطراف سلوك پسندیده داشت و خواهر کارگیا سلطان احمد (یکم ۹۱۱ـ۹۴۳ هجری) بن کارگیا سلطان حسن بن کارگیا سلطان محمد گیلانی و همچنین خواهر میرعبدالکریم حاکم مازندران (۹۱۷ـ۹۳۲ هجری) را به حباله نکاح آورد و بدینگونه از جانب گیلان و مازندران خیالش آسوده گشت و پس از چهل و چهار سال فرمانروائی در سال ۹۵۷ هجری زندگی را بدرود گفت و فرزندش ملك کیومرث جانشین او گردید. تاریخ فوت او را چنین ضبط کرده‌اند، «مزید بقای کیومرث باد.» ملك بهمن یکم با شاه اسمعیل و شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ـ۹۸۴ هجری) معاصر بود.

۷ـ ملك کیومرث سوم پور ملك بهمن یکم (از ۹۵۷ هجری)

ملك کیومرث سوم که ازجانب مادر خواهرزادهٔ میرعبدالکریم حاکم مازندران بود پس از پدر به حکومت نور رسید مکرر به درگاه

عالم‌پناه شاه طهماسب اول صفوی رفت و مشمول عواطف بی‌دریغ او شد. سودای لشکرکشی و تصرف نواحی در سر نداشت و به‌مضافات نور قانع بود. تاریخ وفات او بدست نیامد.

۸ـ ملك اویس ـ قسمتی از نور (از پیش از ۹۷۲ هجری تا ۹۸۶ هجری)

ملك اویس پورگستهم پور بیستون و پسرعم ملك کیومرث سوم، در زمان ملك کیومرث برخی از نواحی نور را در اختیار داشت. قاضی احمد غفاری نویسندهٔ تاریخ جهان‌آرا درباره او چنین آورده است:

«ملك اویس بن ملك گستهم بن ملك بیستون مدظله فی‌القرون که بی‌تکلف در شاهوار اصداف ملوك گاوپاره استندار است، اکنون (حین تحریر تاریخ جهان‌آرا ۹۷۲ هجری) در بعضی از نواحی آنجا برزیلوچه‌داری متمکن و در ظلال عاطفت نواب‌خانی عظیم‌الشانی که بشرف مصاهرت آن حضرت مشرف است متوطن.»

منظور از نواب‌خانی که خواهرش در عقد نکاح ملك اویس بود کارگیاخان احمد ثانی نواده کارگیا سلطان محمد گیلانی، و حاکم بیه پیش گیلان (۹۴۳ـ۹۷۵ و ۹۸۵ـ۱۰۰۱ هجری) است.

در سال ۹۷۵ هجری خاطر شاه طهماسب اول صفوی از خان احمدخان تکدری یافت و سپاهیانی را برای دستگیری او به گیلان فرستاد. ملك اویس که پیوسته با خان احمدخان میبود در تنکابن بدست سپاهیان شاه طهماسب گرفتار شد و خان احمدخان را نیز پس از سه‌چهار ماه‌که زمستان فرا رسیده بود در بیشه‌های اشکذر دستگیر ساختند و بفرمان شاه طهماسب در قلعهٔ قهقهه اردبیل مشهور به قلعه ماران محبوس نمودند. در تاریخ عالم‌آرای عباسی آمده است که پس از چندی «شاه جنت‌مکان متوجهٔ رفاه حال او گشته از قلعهٔ قهقهه بیرون آورده به قلعهٔ اصطخر شیراز که محلی وسیع و منازل مرغوب

دارد فرستادند که با چند خدمتکار در آنجا بوده باشد.»**

در عالم‌آرا در دنبالهٔ وقایع مذکور دیگر ذکری از ملك اویس نیست و بنظر میرسد که لشکریان شاه طهماسب بعد از دستگیری خان احمد خان او را رها نموده باشند، و ممکن است بمیل خود لااقل برای مدتی به اصطخر رفته باشد.

خان احمد خان تا پایان روزگار شاه طهماسب در قلعهٔ اصطخر همچنان محبوس بماند، شاه اسمعیل دوم (۹۸۴ هجری) نیز او را در زندان نگاه داشت اما سلطان محمد خدابنده بعلت خویشی که خان احمدخان را «با نواب مریم‌شأن مهدعلیا حرم محترم آن حضرت» بود بعد از ده سال که از زندان او بگذشت به کوتوال قلعهٔ اصطخر فرمان داد «خان احمد را از زندان بیرون آورده روانهٔ درگاه نماید و عامل شیراز مبلغ یکصد تومان تبریزی در وجهٔ مئوونت راه مشارالیه، از عین‌المال خاصه مجری نماید. و خان احمد از قلعهٔ مزبور بیرون آمده روانهٔ اردو گردید و به دارالسلطنه قزوین به درگاه ملك باتمکین رسید. شرف بساط‌بوسی حاصل نمود و بعد از چند روز باستصواب نواب عالیه و به‌صلاح دیدارکان دولت، نواب قمراحتجاب، مهداعلی، مریم‌بیگم را که صبیهٔ مکرم شاه طهماسب بود به عقد دوام احمدخان انتظام داد.»

خان احمد خان پس از مراسم عروسی با دختر شاه طهماسب روانهٔ گیلان شد، در دیلمان همسر خود را «به دارالامارهٔ لاهیجان فرستاد» و خود با لشکریانی که همراه داشت بسال ۹۸۶ هجری به جانب بیه پس روانه گردید تا با دشمنان خود درآویزد.

درماشك نزدیك پیله فقیه جنگ درگرفت و شکست برلشکریان خان احمد خان افتاد «و مردم بسیار کشته شدند از ترك و گیل.»

ملك اویس نیز در این جنگ شرکت داشت و بنا به‌نوشته ملا عبدالفتاح فومنی در تاریخ گیلان، در کوچسفهان بدست اراذل بیه پس زخمهای کاری برداشت و در کیسم درگذشت.

---

* راجع به پیشینهٔ دژ اصطخر به‌ضمائم مراجعه فرمائید.

۹ـ ملك عزیـز پور ملك کیومرث سوم، کشته شدن پیش از ۹۹۶ هجری

آغاز حکمرانی ملك‌عزیز بر نور معلوم نیست. وی‌معاصر سلطان محمد خدابندهٔ صفوی (۹۸۴ـ۹۹۵ هجری) پدر شاه عباس اول (قیام ۹۹۴ جلوس ۹۹۶ـوفات ۱۰۳۸ هجری) بوده‌است. ملك‌عزیز بدست ملك سلطان محمد حکمران پادوسپانی کجور کشته شد. تاریخ کشته شدن او پیش از سال ۹۹۶ هجری بوده است چه در تاریخ عالم‌آرای عباسی آمده است که «در زمان جلوس همایون حضرت اعلی شاهـی ظل‌اللهی (شاه عباس اول)... ملك عزیز فوت شده» و پسرش ملك جهانگیر متصرف ملك موروث یعنی نور بود.[۴۱]

۱۰ـ ملك جهانگیر دوم (پیش از ۹۹۶ـ۱۰۰۳ هجری)

ملك جهانگیر دوم پس از پدر به حکمرانی نور رسید. در بهار سال ۹۹۷ هجری که شاه‌عباس اول صفوی بقصد بیرون راندن‌اوزبکان از خراسان دارالسلطنهٔ قزوین را ترك گفته بود در ییلاقات لار بـه موکب همایون پیوست و بطوریکه خواهـد آمـد تـا چنـدی پس از مراجعت از مشهد همچنان در جمع ملازمان شاه عباس بود و چـون دریافت شاه‌عباس قصد تسخیر دارالمـرز را دارد درسال هشتـم از جلوس شاه‌عباس که برابر سال ۱۰۰۳ هجری بود ملك موروث رابه او تقدیم داشت و درمقابل درساوه موضعی باو واگذار گردید وبا این تدبیر خود و خاندان خود را از قتل و غارت رهائی بخشید.

۴۱ـ تاریخ مفصل ایران ۳۹۷ـ۳۹۸
ـ جهان‌آرا ۱۸۷
ـ ملاشیخعلی گیلانی ۸۶ تا ۸۸
ـ معجم‌الانساب ۲۹۲ـ۲۹۵
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۰ـ۱۹۳
ـ طبقات سلاطین ۲۳۱
ـ عالم‌آرای‌عباسی ۱۱۰ـ۱۱۳ـ۵۰۳ـ۵۲۱ـ۵۳۴
ـ ملاعبدالفتاح فومنی ۶۴ـ۶۷

۱۱ـ ملك بهمن دوم پورملك كيومرث چهارم (پيش از ۹۷۲ـ۱۰۰۶ هجری)

در شرح حال ملك كيومرث چهارم پورملك كاوس سوم، درشاخهٔ ملوك پادوسپانی كجور، خواهد آمد كه از اين ملك كيومرت پسری بنام ملك بهمن بماند كه به فرمانروائی لاريجان رسيد و در موقع تحرير تاريخ جهان‌آرا بسال ۹۷۲ هجری برمسند حكومت آن ديار بود. ملك بهمن نيز در بهار سال ۹۹۷ هجری د رييلاقات لار به شاه عباس پيوست و تا خراسان ملازم موكب همايون بود. شاه عباس در مشهد مقدس بودكه خبريافت عثمانيان به‌مغرب ايران روی‌آورده‌اند. بناچار از حملهٔ به‌هرات منصرف گرديد وبرآن شد كه از راه يزد و كرمان و فارس به مقابلهٔ عثمانيان برود. در اين هنگام بود كه ملك بهمن فرار نموده به لاريجان رفت.

بعدها كه درسال ۱۰۰۵ هجری شاه عباس به مازندران لشكر كشيد گماشتگان ملك بهمن در قلعهٔ آمل به مقاومت برخاستند وخشم شاه عباس را برانگيختند و شاه عباس فرهادخان اعتمادالدوله را مأمور گشودن لاريجان نمود. در اواخر سال ۱۰۰۵ هجری ملك بهمن پس از مقاومت زياد گرفتار گرديد و در آغاز سال ۱۰۰۶ هجری در اصفهان بامر شاه عباس كشته شد. شرح اين وقايع بتفصيل خواهد آمد.

گاوبارگان پادوسپانی ـ شاخهٔ كجور

۱ـ ملك جلال‌الدين اسكندر دوم‌پورگيومرث‌يكم (۸۶۰ـ۸۸۱هجری)

در شرح حال ملك كاوس يكم سردودمان شاخهٔ نور پادوسپانيان (۸۵۷ـ۸۷۱ هجری) ديديم كه برادر او ملك اسكندر در روزگار پدر، نمارستاق و لارجان و قلعهٔ مستحكم كار و درا در اختيار داشت و عمال او در آنجا مستقر بودند. ملك اسكندر در آغاز فرمانروائی ملك

کاوس بنای مخالفت با او را گذاشت و چون مردی سلیم‌الطبع بودمردم با او بیعت کردند. با ملك کاوس بجنگ پیوست و در لارجان گرفتار شد ودر قلعهٔ نور براو بند نهادند اما پس از چند روز برادر بر او ترحم نمود و از بند رهائی یافت وملك موروثی به او باز داده شد و ملك اسکندر عهد کرد دیگر باملك کاوس عناد نجوید.

ستم‌پیشگی ملك کاوس سبب شد که برخی از برادران وگروهی از مردم رستمدار در سال ۸۶۰ هجری به جهانشاه میرزا قره‌قویونلو (۸۴۱ـ۸۷۲ هجری) مراجعه و تظلم نمودند و خواهان آن شدندکه فرمانروائی رستمدار به ملك اسکندر واگذار گردد. جهانشاه به این امر رضایت داد و ملك کاوس از رستمدار رانده شد، و روبه اردوی جهانشاه میرزا که عازم خراسان بود آورد و شکوه نمود و از جهانشاه فرمان گرفت که بر نیمی از رستمدار فرمانروا باشد بدینگونه که امور نور به او تفویض گردد و کجور ملك اسکندر را باشد. از آن پس پیوسته میان دوبرادر کشمکش بود و کارگیا سید سلطان محمد گیلانی با اعزام لشکر و پناه دادن به ملك اسکندر ازاو حمایت میکرد. در غره محرم ۸۷۱ هجری میان دوبرادر ملاقات روی داد و اختلاف به آشتی مبدل شد اما همچنان در دو منطقه به حکمرانی ادامه دادند. تا اینکه ملك کاوس در چهاردهم شوال هشتصد و هفتاد ویك هجری درگذشت.

آشتی با ملك‌بهمن پورگیومرث یکم (ذی‌الحجهٔ ۸۷۱ هجری)، ستیزه خوئی ملك هوشنگ پسر ملك بهمن

هنگام درگذشت ملك کاوس یکم، ظهیرالدین که در گروه اعزامی کارگیا سید محمد گیلانی «برسم عزاپرسش» بود ملك بهمن را که با برادرش ملك اسکندر کدورتی داشت آشتی داد و از او استمالت نمود. ظهیرالدین هنوز در رستمدار بود که فرزند ملك کاوس، بنام ملك شاهرخ در بیست و هشتم ذی‌الحجهٔ ۸۷۱ به قتل رسید. پس از برگزاری مراسم سوگواری ملك شاهرخ، ملك بهمن

با پیامی ظهیرالدین را به عهد بستن با خود فرا خواند وظهیرالدین چنین نمود. آنگاه ملك بهمن بیامد و با ملك اسکندر ملاقات نمود و با هم عهد بستند. ظهیرالدین در تاریخ گیلان آورده است ملك بهمن را فرزندی بود ملك هوشنگ نام «بسیار عاق،... وبا پدر و مادر به طریق عقوق زندگی میکرد» و در موقع تألیف تـاریخ گیلان همچنان ناسازگار و در غایت بدکرداری و در مقام عناد با پدر بود بنوعیکه اگر پدر اورا می‌یافت قصد کشتن اورا می‌کرد. ملك هوشنگ درقلعهٔ لورا که تا بامروز خرابه‌های آن در مدخل تنگه کسیل بر ساحل چپ رودخانه کرج باقی است و از قلاع حصین آن‌دیار است که در زمان ملاحده احـداث شده، ملتجی بود و مطلـق اطاعت کسی نمی‌کرد. ظهیرالدین فرستاده‌ای نزد او اعزام داشت و اورا «به انواع مستمال ساخته و عهد کرد.... که با او غدر و خیانت نرود». ملك هوشنگ از آن قلعه بیرون آمد و با پدر و عم‌خود ملك اسکندر ملاقات کرد.**

مخالفت بعضی ملوك با ملك اسکندر (جمادی‌الاول ۸۷۲ هجـری)، کشته‌شدن جهان‌شاه قراقویونلو

در اوایل جمادی‌الاول سال ۸۷۲ هجری بعضی ملوك رستمدار با ملك‌اسکندر بنیاد مخالفت کردند. اینبار نیز ملك اسکندر از کارگیا سید محمد گیلانی توقع امداد نمود و ظهیرالدین را اشارت شد که باز «با بعضی عساکر نصرت مآثر به مدد ملك مآبی برود.» در آن‌اثنا خبر رسید که در روز سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الثانی سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه (۸۷۲ هجری)» حضرت‌پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزا را پادشاه عالم مطیع حسن‌بیك (اوزون حسن آق‌قویونلو ۸۷۱ـ۸۸۳ هجری) هجوم نموده به قتل آورد.»

پس‌از قتل جهانشاه میرزا مردم قزوین که‌از آشفتگی اوضاع وهرج و مرج بیمناك بودند از کارگیا سلطان محمد درخواست کردند

** آبادیهای بالا دست دو آب شهرستانك در سمت چپ رودخانه کرج به‌نام لورا خوانده میشود.

جمعی را جهت محافظت آن دیار بفرستد. «این بود که لشکری را که جهت فرستادن به صوب رستمدار نسق رفته بود فسخ کردند» و آنها را بسوی قزوین فرستادند.

درپی نوشته های این‌مقاله ذکری ازوقوع جنگ میان ملك اسکندر و سایر ملوك رستمدار نیست و گمان میرود این اختلاف به محاربه نیانجامیده باشد.

اختلاف ملك اسکندر با ملك‌مظفر و گروهی از برادرزادگان (۸۸۰ هجری)

دراوایل سنهٔ هشتصد و هشتاد هجری که کارگیا سلطان محمد گیلانی و فرزندش سلطان علی میرزا در سمام بودند، ملك اسکندر با اعزام پیکی به آنها اطلاع داد که برادرش ملك مظفر و چندتن از برادرزادگان به‌ملك جهانگیر پورملك کاوس پیوسته‌و با او به‌مخالفت برخاسته‌اند و اگر لشکری برای یاری او گسیل شود فتنه فرو خواهد نشست. کارگیا، ظهیرالدین را اشارت نمود که با یکهزار مرد از گیل و دیلم به رستمدار رود و کوشش نماید که این اختلاف بدون جنگ پایان یابد و اگر صلح میسر نیفتاد با هرکس که با ملك اسکندر در مقام عناد باشد به‌صلاح ملك جواب گوید. ظهیرالدین در آخر ربیع‌الاول همان سال با یکهزار مرد آراسته بصوب تخت رویان «توجه نمود و ازکوههای پربرف گذشت تا به قریه المیر رسید. در اینجا» ملك‌زاده‌های عظام ملك گستهم‌بن اویس و ملك‌شاه غازی بن ملك بیستون استقبال نموده در آن‌مقام ضیافت نمودند روز دیگرملك مکرم ملك بیستون و ملك فخرالدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده به قریهٔ حسن کیف فرود آوردند و دو شب لشکر را ضیافت کردند و از آنجا به قریهٔ سعیدآباد نزول واقع شد و از آنجا به ناحیهٔ لکتر به‌قریه کیاکلایه فرود آوردند. پنج روز در آنجا مکث نمودند. روز ششم سلخ جمادی‌الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب به‌هفده درجه سنبله رسیده بود که در صحرای لاشه لزور با جناب مملکت‌مآبی

جلال‌الدین ملك اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد.»

در تاریخ گیلان دنبالهٔ مطلب چنین آمده است:

«حضرت ملکی خصالی (ملك اسکندر) لشکر را به معمورهٔ کجور بیرون شهر، به باغ ملك مظفر فرود آوردند. با ملوك گفت و شنید کرده، چون بعضی را مستمال ساخته در ربقهٔ اطاعت وفرمان‌برداری ملك مذکور درآمدند و هم از پایه سریراعلی (اوزون‌حسن از) تبریز الچی رسید و به رد لشکر اشارت رسانید،... روز یکشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر را از کجور ملك معظم را به شرف وداع دریافته معاودت رفت»[۴۲]

۲ـ ملك تاج‌الدوله پورملك اسکندر (۸۸۱ـ۸۹۸ هجری)

ملك اسکندر درسال ۸۸۱ هجری درگذشت و فرزندش ملك‌تاج الدوله جانشین او گردید. بطوریکه در شرح احوال ملك جهانگیرپور ملك کاوس اول، نور، (۸۵۷ـ۸۷۱ هجری) در وقایع بعد از وفات سید زین‌العابدین، (۸۷۲ـ۸۹۲ هجری) نوادهٔ ملك کیومرث دیدیم در رجب سال ۸۹۲ هجری که میرعبدالکریم بقصد تسلط برمازندران عازم شده و به سرداب رود کلارستاق رسیده بود، تاج‌الدوله، به امر یعقوب آق‌قویونلو، چند نفری را بهمراه فرزند خود به سر راه فرستاد تا میر مذکور را از رفتن به مازندران باز دارد. در تاریخ یکشنبه نهم رجب در نواحی سی سنگان محاربه واقع شد و گروهی زخمی شدند اما مردم رستمدار نتوانستند مقاومت ورزند و منهزم گردیده در جنگل پنهان شدند و روز دوشنبه دهم رجب که میر عبدالکریم و همراهان به کچهٔ روی سررسیدند چند نفر از سواران و پیادگان رستمداری که از نوکران تاج‌الدوله بودند به مقابله و

۴۲ـ تاریخ گیلان ۳۲۵ـ ۳۲۷ـ۳۲۹ ـ۳۳۰ ـ ۳۵۸ـ۳۶۱
ـ ظهیرالدین ۳۱۲ـ۳۱۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۲
ـ جهان‌آرا ۱۸۸
ـ جغرافیای تاریخی مازندران ۱۸۳
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳

معارضه آمد ند و سه نفرازآنان اسیرو بقیه به‌انهزام‌تمام گریختند.
بعدها سلطان یعقوب لشکری به رودبار و لمسر فرستاد ولشکر رستمدار را مأمور کرد از ساحل بحر به گیلان روی آورند تا کار کیا سلطان محمد وادار به فرستادن میرعبدالکریم به تبریز شود. در این گیرودار فرزند ملك‌شاه غازی پورملك بیستون با گیلانیان‌همراه وبا لشکر رستمدار بنیاد مخالفت کرده بود. چون‌کارگیا سلطان محمد، میرعبدالکریم را به تبریز فرستاد و غائله فرو نشست ظهیرالدین نزد ملك‌تاج‌الدوله فرستاد و ترتیب مصالحه او را با فرزند ملك‌شاه غازی فراهم نمود. و خود ملك‌شاه غازی با تاج‌الدوله بیعت کرد و بعلت نقض عهدملك جهانگیر صلاح چنان دانسته شد که کلارستاق تابع ملك‌تاج‌الدوله باشد. ظهیرالدین در تاریخ چهارشنبه بیست و هفتم ذی‌القعده هشتصد و نود ودو هجری که موافق بیست و نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجهٔ گرجیان شد.
تاج‌الدوله درسال۸۹۸ هجری جهان‌را بدرود گفت.[۴۳]

۳ـ ملك اشرف پورملك تاج‌الدوله (۸۹۸ـ۹۱۳ هجری، وفات ۹۲۱ هجری)

ملك‌اشرف پس از درگذشت پدرش ملك‌تاج‌الدوله جانشین او شد. در زمان او ملك بیستون دوم (۹۰۴ـ۹۱۳ هجری) پس از کشتن برادران و گروهی از خویشان و تسلط بر نور، برآن شد برتمامی نواحی رستمدار استیلا یابد. این‌بود که بسال نهصدو ده هجری به کجور لشکر کشید. ملك اشرف چون تاب مقاومت نداشت پسر ارشد خود ملك کاوس را درقلعه کجور گذاشت و خود به گیلان رفت. ملك بیستون بر تمامی آن نواحی مگر قلعهٔ کجور استیلا یافت.
ملك اشرف در سال نهصد و سیزده هجری پس از کشته شدن

۴۳ـ تاریخ گیلان ۳۱۶ـ۴۶۱
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ جهان‌آرا ۱۸۸
ـ جغرافیای تاریخی مازندران ۱۸۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۲

ملك بیستون بدست یکی از کنیزکان به کجور بازگشت اما فرزندش ملك کاوس، باز سپردن امور ملك را به‌وی صلاح ندانست و او نیز پسر را در کارها یارو مددگار شد و سرانجام در سال نهصد و بیست و یك هجری درگذشت.

۴ـ ملك کاوس سوم (۹۱۳ـ۹۵۰ هجری)

ملك کاوس که از سال نهصد و سیزده به حکومت کجور قرار گرفت امور ملك را «از روی فهم و ادراك واطلاع براحوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل» اداره میکرد و درتدبیر و ملك‌داری«نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود ستون دارالمرز بود.» وی پس ازسی و هفت‌سال فرمانروائی برکجور در سنهٔ نهصد و پنجاه هجری وفات یافت. از خود دو پسر بنامهای ملك جهانگیر و ملك کیومرث بجای گذاشت. وی وصیت نموده بود که پس از مرگش ملك جهانگیر جانشین او شود. ملك کاوس از دخترخان احمدخان نیز فرزندی بنام اسکندر داشت که بدست برادرش جهانگیر در زمان حیات پدرکشته شد.

۵ـ ملك جهانگیر سوم پورملك کاوس سوم بار اول (۹۵۰ هجری)

ملك‌جهانگیر سوم پس‌از پدر جانشین او شد اما چون برادر خود اسکندر را که ازطرف مادر دخترزادهٔ کارگیاخان احمدخان‌بن سلطان حسن‌بن کارگیا سلطان‌محمد گیلانی بود کشته بود مردم از او نفرت داشتند و از اطرافش پراکنده شدند وبرادرش ملك کیومرث را به حکومت برداشتند.

۶ـ ملك‌کیومرث چهارم پورملك کاوس سوم (۹۵۰ـ۹۶۳ هجری)

ملك کیومرث که با پدر خود ملك کاوس ناسازگاری داشت در

زمان حکمرانی پدر قریب پانزده سال در بند بود در سال ۹۵۰ هجری پس از درگذشت پدر به یاری آقا محمد پورسهراب روزافزون رهائی یافته وارث ملك پدر شد و پس از سیزده سال در پانزدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری وفات یافت.

از ملك کیومرث چهارم پسری بنام ملك بهمن بماندکه نویسنده جهان‌آرا آورده است «حال (۹۷۲ هجری) حاکم لارجان است.»

۷ـ ملك جهانگیر سوم پورملك کاوس سوم (باردوم ۹۶۳ـ۹۷۵ هجری)

ملك جهانگیر پس از درگذشت برادرش ملك کیومرث چهارم برای بار دوم به حکمرانی کجور رسید و «بزیارت روضهٔ رضا علیه التحیته والثنا مشرف گشت» و سرانجام در سال نهصد و هفتاد و پنج هجری وفات یافت و پسرش ملك محمد جانشین او گردید.

۸ـ ملك محمد سوم پورجهانگیر سوم (۹۷۵ـ۹۸۵ هجری)

ملك محمد سوم پسر ملك جهانگیر که پس‌از پدر به حکمرانی کجور رسید به مذهب اسمعیلیه گرایش داشت. ملاشیخعلی گیلانی در تاریخ مازندران در این‌باب آورده است: «در ولایت رستمدار آثار الحاد، علی ذکره السلام، را تازه ساخت. اهالی آن ولایت بـول اورا می‌آشامیدند و به جای سلام دایم، الله، می‌گفتند.»

ملك محمد بنور رفته ملك عزیزپورملك کیومرث سوم رابکشت و خواجه غریب شاه نام راکه نوکر او بود بدانجا گماشت و محافظت مضافات آمل را نیز برعهده او گذاشت. مکرر به مازنـدران لشکر کشید. بار اول بعد از وفات آقابیژن رئیس لپوری تابلده ساری پیش رفت. بار دیگر به بارفروش ده رفته در آنجا قلعه‌ای بساخت وداروغه محمود نامی را به کوتوالی آن تعیین نمود. بزرگان مازندران که هر یك چند بلوك را متصرف بودند و خراج به‌کسی نمی‌دادند با ملـك محمد دم‌هواخواهی می‌زدند مگر آقا الوند دیو، که بعد از بـازگشت

ملك‌محمد از بارفروش ده، آقا شمس‌الدین دیو، مشهور به کله شمس‌الدین، را که نوکرش بود و از شجاعت بهره فراوان داشت مأمور بازپس گرفتن بارفروش ده کرد. شمس‌الدین بارفروش ده را از گماشتگان ملك محمد بپرداخت و به نور رفت. «غریب شاه بجهت انتقام از جبال نور به صحرا آمده مقابلت نمود و کشته گشت.»

ملك محمد بنگ بسیار میخورد و استقامت مزاج نداشت والا با گرایش خود بمذهب اسمعیلیان که در کوهپایه‌های البرز پیروان بسیار داشت میتوانست «تمامی دارالمرز را از آن خود سازد.» وی آئین‌ملك‌داری نمی‌دانست «مردم بفرمانش نبودند هرکه‌را می‌کشتند و هرچه می‌بردند منع نمی‌توانست و نمیکرد.» مورخان زمان صفویه نوشته‌اند که بعهد ملك محمد در کجور «نماز و روزه و تکالیف شرعی بالکل نبود.»

لشکرکشیدن شاه‌طهماسب اول به‌رستمدار (۹۸۲ هجری)

اسکندر بیك ترکمان در کتاب عالم‌آرای عباسی آورده است:

«ملك سلطان محمد و پدر او در امور دین و دولت بغایت سست اعتقاد بودند بلکه شیوه الحادش قویترمینمود و در زمان شاه‌جنت‌مکان (شاه طهماسب اول صفوی ۹۳۰ـ۹۸۴ هجری) از او بعضی اعمال که خلاف قانون شریعت بود صدور یافته. از جمله خواهرزادهٔ خود را که نامزد پسرش کرده بود طمع‌کرده او را زن‌کرد ومدتها با او مباشرت مینمود و بعدازفوت اوملك‌جهانگیر پسرش‌مدخوله پدر را خواستگاری نمود و چون اینگونه افعال شنیع ازو بسیار سرمیزد و اقامت صوم و صلوهٔ در الکای او مفقود بود بدین‌جهت شاه جنت‌مکان با او درمقام بی‌التفاتی درآمده امامقلی‌خان‌استاجلو ولدندرخانرا با لشکر موفور بدفع او نامزد فرمود مشارالیه (ملك محمد) با اوکید وغدر نموده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و طالب ملاقات خلوت شد و آن ترك ساده لوح اجابت نموده با او بوعده‌گاه رفته ملاقات نمود و بدست مردم او کشته شد و لشکریانرا مجال اقامت نمانده پراکنده شدند و چون این

خبر بشاه جنت‌مکان رسید خواستند که باز لشکر برسر او فرستند از قضایای الهی بیماری عارض ذات همایون شد ضعف و نقاهت بدور و دراز کشید و دیگر قضایا روی داد که تا دو سال به‌تدارك آن قضیه نپرداخت بعداز آن دیگر باره در مقام تنبیه و تأدیب او درآمده مراد خان استاجلو را که معظم طبقه سلطان حیدریان بود بدینجهت نامزد فرمودند و مشارالیه بدانجا رفته او را در قلعهٔ کجور محاصره کرده اسباب قلعه‌گیری ترتیب داده تا چهارماه اوقات صرف نمود و چون فتح قلعه نزدیك شد از تقدیرات ایزدی قضیه ارتحال شاه جنت‌مکان بوقوع انجامیده مرادخان از پای قلعه برخاسته بگیلان نزد پیره محمد خان رفته در آنجا بفرموده اسمعیل‌میرزا مکحول‌گردید. درزمان نواب سکندر شأن چندان شورش و فساد وقوع یافت که احدی از امراء و ارکان دولت قاهره قزلباش بحال ملك‌سلطان محمد نپرداخت و او در اوایل جلوس همایون اعلی (سلطان محمدخدابنده۹۸۴ـ۹۹۵ هجری) سفر آخرت اختیار نمود.»

بطوریکه از این پس‌نخواهد آمد سلاطین صفوی از زمان شاه طهماسب یکم قصد تسخیر کامل مازندران و رویان و گیلان و تصرف آن نواحی را داشتند و پیوسته بهانه‌جوئی میکردند. عوامل آنها نیز شایعات گوناگون از آثار الحاد و اعمال خلاف شرع حکمرانان آن نواحی میساختند و برسر زبانها میانداختند و مورخان آن زمان هم بناچار آنچه را که میشنیدند ضبط میکردند. مثلا عالم‌آرای عباسی مینویسد ملك محمد و پدر او ملك جهانگیر سوم در امور دین سست اعتقاد بودند اما در شرح حال ملك‌جهانگیر سوم پدر ملك محمد دیدیم که «بزیارت روضهٔ رضا علیه‌التحیته والثنا مشرف گشت» و این خود دلیل براستحکام اعتقاد او میباشد. یا اینکه ملاشیخعلی گیلانی در تاریخ مازندران مینویسد «اهالی آن ولایت بول او (ملك محمد) را می‌آشامیدند» و معلوم است که نیز مبالغه‌آمیز و عاری از حقیقت است. بنابراین نمیتوان تمام آنچه را که مورخان عهد صفوی دربارهٔ ملوك رستمدار آورده‌اند پذیرفت.

پس از درگذشت ملك محمد در سال ۹۸۵ هجری فرزندش

ملك جهانگیر جانشین او شد.

۹ـ ملك جهانگیر چهارم (۹۸۵ـ۱۰۰۶ هجری)

ملك جهانگیر چهارم نیز در بهار سال ۹۹۷ هجری که شاه‌عباس بقصد دفع اوزبکان به‌خراسان میرفت در ییلاقات لار بهمراه ملك جهانگیر دوم نور وملك بهمن‌دوم لاریجان به‌اردوی شاه‌عباس پیوست و از مصاحبان و مجلسیان خاص اوگردید و تا بهار سال ۱۰۰۳ هجری که شاه‌عباس عازم سرکوبی یاغیان‌گیلان شد همچنان ازملازمان‌موکب همایون بود. دربازگشت به‌قزوین در اواخر شوال شبی میرعباس سلطان‌چپك از بزرگان لشت‌نشا را که شاه‌عباس به‌او سوءظن داشت و همچنین خواجه سلطان‌محمود را که فتنه درگیلان انداخته‌بود به‌اشاره شاه‌عباس بکشت و خود نیز خائف گشت و بامداد روز بعد ببهانهٔ شکار از راه ری و شهریار عازم‌رستمدارشد وچندتن ازسپاهیانی‌راکه برای دستگیری او روانه شده بودند از پای درآورد. در سال ۱۰۰۴ هجری که شاه‌عباس برای مقابله با اوزبکان به‌خراسان رفته بود ملك جهانگیر بحدود تنکابن تعرض نمود، تا اینکه در سال ۱۰۰۶ هجری شاه‌عباس الله‌قلی بیك قورچی باشی را مأمور تسخیر کجور کرد. و بطوریکه خواهد آمد ملك‌جهانگیر پس از پایداری زیاد گرفتار آمد و خود و فرزندان و اتباعش در تاریخ بیست و دوم جمادی‌آلاخر سال ۱۰۰۶ در ساوجبلاغ بفرمان شاه‌عباس کشته شدند.[۴۴]

۴۴ـ جهان‌آرا ۱۸۸
ـ ملاشیخعلی گیلانی ۶۲ـ۸۷ـ۸۸ـ۸۹ـ۹۹ـ۱۰۰ـ۱۰۲ـ۱۱۷ـ۱۱۸
ـ مازندران و استرآباد ۱۹۳
ـ معجم‌الانساب ۲۹۲
ـ عالم‌آرای عباسی ۵۰۳

پایان فرمانروائی پادوسپانیان
نـور ـ ملك جهانگیر دوم
لاریجان ـ ملك بهمن دوم
کجـور ـ ملك جهانگیر چهارم

رفتن شاه‌عباس بـه‌ییلاق رستمدار و پیوستن ملـوك رستمدار بـه ملازمت همایون (بهار ۹۹۷ هجری)

در سال ۹۹۷ هجری کـه برابر سال دوم جلوس شاه‌عباس اول صفوی (قیام ۹۹۴ ـ جلوس ۹۹۶ ـ وفات۱۰۳۸ هجری) بود، عبدالله ثانی از امرای شیبانی‌اوزبکان(۹۹۱ـ۱۰۰۶ هجری) به‌خراسان روی آورد و هرات را گشود. علیقلیخان شاملو حـاکم هـرات کشته شد و اوزبکان تا مشهد مقدس پیش آمدند و آن شهر را محاصره کردند اما بتدبیر ابراهیم‌خـان حاکم مشهد «صلاح در مـراجعت دانسته تـرك محاصره مشهد نموده بمختصر پیشکشی قناعت کـرده طبل ارتحال کوفته متوجهٔ‌سرخس شدند اما «در ایامیکه عبدالله‌خان درحدود مشهد مقدس بود اوزبکیه چنانکه عادت ایشان است بنهب و غارت و خرابی مملکت قیام داشتند» چون این اخبار به‌شاه‌عباس رسید بسیار آزرده خاطر گشت و برآن شد که با سپاهی که تحت فرمان او خواهند بود به خراسان رود و دفع اوزبکان نماید. «در ساعت سعد از مقر سلطنت عظمی پیشخانه همایون بیرون زدند.» حراست پایتخت که در آن‌زمان شهر قزویـن بود بعهدهٔ محمد شریف‌بیك چاوشلو نـوادهٔ حسین‌بیك قورچی مفوض گشت. در تاریخ عالم‌آرای عباسی دنبالهٔ ایـن وقایع چنین آمده است:

«در اول بهار که صحرا و هامون از کثرت سبزه و ریاحین رشك سپهر بوقلمون بود موکب همایون در حرکت آمده جهت جمعیت لشکر ظفر اثر بییلاقات لار رفتند و قرار یافت‌که تاهنگام ارتفاع محصولات بتأنی طی مسافت مینموده باشند».

«در ییلاق لار ملوك رستمدار ملك بهمن والی لاریجان و ملوك

ولایت نور و کجور که هردو ملك جهانگیر نام داشتند و پدران ایشان چون در جبال رستمدار خود سر و خود رأی برآمده دیگری را بنظر در نمیآوردند و از ملاقات امراء قزلباش بغایت تحاشی مینمودند و همیشه یاغی بوده اطاعت قزلباش چنانکه باید نمیکردند، در این‌وقت بیمن اقبال همایون..... رام‌گشته برهنمونی بخت بی‌دهشت باردوی همایون آمده بشرف ملازمت عتبهٔ علیاء مشرف شده‌حلقهٔ اطاعت در گوش و غاشیهٔ‌بندگی بردوش گرفتند و الحق وقوع این حال درنظر دانایان روزگار دیده از مؤیدات اقبال نمود.»

فرار ملك بهمن از اردوی شاه‌عباس (۹۹۷ هجری)

بطوریکه ملاحظه شد ملك جهانگیر دوم حکمران نور و ملك بهمن دوم حکمران لارجان و ملك جهانگیر چهارم حکمران کجور در ییلاق لار به‌موکب شاه‌عباس پیوستند و در لشکرکشی به‌خراسان ملازم او بودند. شاه‌عباس از راه فیروزکوه به‌دامغان رفت. «چند روز در چمن بسطام رحل اقامت» انداخت. سپس «در موضع شاهرود نزول اجلال واقع شد.» و از راه اسفراین به‌مشهد مشرف گشته» چندگاه جهت تفحص حالات خراسان و تحقیق اوضاع اوزبکیه که در هرات بودند در مشهد مقدس توقف نمودند.

در این احوال سپاهیان عثمانی در غرب ایران مشغول تاخت و تاز شدند و شاه‌عباس از عزیمت به‌هرات و محاصرهٔ قلعهٔ آن شهر که ممکن بود بامتداد کشد انصراف پیدا کرد تا بتواند به‌مقابلهٔ عثمانیان برود. در عالم‌آرا آمده است «و در مهم هرات تغافل ورزیدن و باز گشتن به‌جانب عراق و خاطر از جانب رومیه جمع نمودن» را اولی وانسب دانست.

شاه‌عباس در ابتدا قصد داشت از راه یزد وکرمان و فارس روی به‌عراق آورد این بود که از فریمان «بدین عزیمت متوجه دوغا ما و زاده و محولات که سمت راه یزد است گردیدند.»

ملك بهمن که در اردو بود چون دید ملازمت شاه‌عباس بطول

انجامیده و اینك راه دور و دراز عراق در پیش است «در این منزل... بیجهتی ظاهر فرار نموده بلاریجان رفت.» اما ملك جهانگیر نور و ملك جهانگیر کجور همچنان در اردو ماندند و شاه‌عباس از رفتن به عراق از راه یزد انصراف پیدا کرد و از راه ترشیز و سبزوار بازگشت «چون بدامغان رسیدند زمستان بپایان رسیده بود. سه روز در دامغان توقف فرموده بجشن نوروز و لوازم آن روز فیروز قیام نمودند» و از ورامین و ری گذشته بدارالسلطنهٔ قزوین آمدند.

کناره‌گیری ملك‌جهانگیر دوم از حکمرانی نور (۱۰۰۳ هجری)

ملك‌جهانگیر نور دریافت «نواب اشرف کمند همت برکنگره تسخیر دارالمرز انداخته‌اند» و «از ته‌کارخبر یافته دست از حکومت ملك موروث بازداشته» «الکای خود را پیش‌کش کرده» «استدعا نمود که در عراق محل سکنی و ممر معاش باو مرحمت فرمایند. حسب‌الاستدعا محلی در ساوه با قطاع او مقرر» گشت و این در سال هشتم جلوس شاعباس، سنه یکهزار و سه هجری واقع گردید و ملك‌جهانگیر پس از رفتن به‌ساوه در آنجا باجل طبیعی درگذشت. اما تصرف رستمدار و قلعهٔ نور بسهولت میسر نشد و محتاج به‌لشکرکشی بود ملك‌سلطان‌حسین لواسانی که قرابت باملك بهمن‌داشت‌درگشودن‌قلعه‌و تصرف آن دیار «مساعی مشکوره به‌تقدیم رسانیده و اظهار دولت خواهی و جان‌سپاری کرد.»

قبلا نیز در سال ۱۰۰۲ که شاه‌عباس فرهادخان را به بیه‌پس‌گیلان برای دستگیری علی‌خان‌که‌یاغی شده‌بودفرستاد ملك‌سلطان‌حسین‌بااو همراه بود. در جمادی‌الاخر که فرهادخان به‌تنیان رسید «قدراندازان رستمدار که همراه آقاحسین رستمداری آمده بودند» با سایرلشکریان «تمامی کوهها و مغازه‌ها و جنگلها و راهها را به سان نگین انگشتری در میان داشتند» و علی‌خان گرفتار شد. شاه‌عباس در ازای این خدمت دارائی لشت‌نشاء را به‌ملك‌حسین سپرد اما کار گیاعلی حمزه با رؤسای‌چپك واژدر لشت‌نشاء با اومخالفت‌کردند و«خروج‌کرده نقاره

بنام‌خود زدند، جمری و اوباش برسرایشان جمعیت‌نمودند. آقاحسین رستمداری، عرصه لشت‌نشاء را از انصار و اعوان خالی و از معاند و مخالف پردیده و از هجوم و ازدحام عوام کالانعام بل هم اضل سبیلا خائف و هراسان گشته به‌اتفاق قلیل که ملازمش بودند فرار اختیار نموده و به‌قلعهٔ لاهیجان رفته حصاری و متواری» شد.

کشته‌شدن چندتن از سرکشان گیلان بدست ملك جهانگیر و فرار او (شوال ۱۰۰۳ هجری)

شاه عباس در بهار سال ۱۰۰۳ هجری که موافق سال هشتم جلوس او بود بقصد سرکوبی یاغیان گیلان اما در ظاهر برای سیر و شکار به‌آن صوب عزیمت کرد. و ملك جهانگیر کجور همچنان از ملتزمان موکب همایون بود.

در این سفر یاغیان گیلان مخذول و منکوب شدند و از امرای گیلان بجز میرعباس سلطان چپك که از بزرگان لشت نشاء و ملازم اردو «و انیس مجلس خاص بود» کسی بجای نماند. میرعباس از شاه عباس مستدعی سپهسالاری لاهیجان و مهمات گیلان شد و مورد سوءظن وی گردید. وی همراه شاه‌عباس به‌قزوین آمد و در آنجا به‌اشاره او بدست ملك‌جهانگیر کجور کشته شد. در تاریخ گیلان ملاعبدالفتاح فومنی این واقعه که منجر به‌فرار ملك‌جهانگیر از دربار شاه‌عباس گردید چنین آورده شده است:

در سال ۱۰۰۳ شاه‌عباس لشکری بسرکردگی اعتمادالدوله فرهادخان جهت انتظام مهمات خوزستان و عراق فرستاد. فرامین شاهانه اجرا شد و فرهادخان در تاریخ بیستم شوال همان سال کامیاب بازگشت. شاه‌عباس فرهادخان و سایر امرار انوازش نموده «در اکثر ایام ولیالی به‌عیش و نشاط قیام‌مینمودند و بالجمله شبی‌که شاه‌عباس به‌اتفاق فرهادخان واجلهٔ مقربان» «در میدان سعادت‌آباد قزوین بسیر و تماشای چراغان مشغول‌بودند» به‌دکان سعدی‌چلاوی نزول‌فرمودند. «ملك‌جهانگیر کجوری‌که درآن وقت ازمقربان بساط‌عزت و درسلك»

مجلسیان خاص منسلك گشته محسود امثال و اقران و متصرف ملك موروث «بود در مجلس بدمستی آغاز نموده شمشیر از غلاف کشیده گاهی از روی کیفیت وگاهی بظرافت بحاضران حمله‌مینمود». دراین اثنا خودرا «در زیردکان سعدی چلاوی» بمیرعباس رسانید بزخمهای متعدد او را از پای درآورد. بعداز آن خواجه سلطان محمود برادر خواجه حسام‌الدین وکیل‌خان احمد را که در بدایت حال باستنبول‌رفته فتنه در گیلان انداخت براه عدم فرستاد.» «یك سرقوچ جنگی را که در زیردکان مذکور بسته بودند به‌شمشیر خونریز از میان دونیم کرد و با شمشیر برهنه متوجهٔ مجلس» شد. بأمر شاه‌عباس یکی از امرا شمشیر از دست اوگرفت. «درهمان ساعت فرهادخان به‌طریق مشاوره حرفی به‌شاه‌عباس» زد «و شاه ملك را از دخول مجلس مانع شدند.» این واقعه را نزدیکان ملك جهانگیر حمل بربدمستی و دیوانگی او کردند «اما خردمنشان خرده‌بین دانستند که بی‌اشاره ناظمان مناظم جهانداری نبود.»

ملك جهانگیر «بسیار دیوانه و بدمست بود. نواب اشرف بجهت بعضی مصلحتها او را مورد شفقت و التفات شاهانه فرموده در خدمت اشرف انیس مجلس خاص و حریف بزم اختصاص بودند و ولایت‌کجور را بدستور به‌او گذاشته بودند» اما پس از واقعه‌ای که ذکر آن گذشت و منجر به‌منع دخول ملك جهانگیر به‌مجلس شاه‌عباس شد، وی «آزرده‌خاطر به‌مقام خود رفته و با خوف عظیم شب را بسر آورد» و بامداد روز بعد یا از ترس جان و «یا باراده مخالفت و عصیان علی‌ای تقدیرین» «براسب تازی نژاد انعامی نواب اعلی سوار شده ببهانه» «سیر و شکار از راه ری و شهریار عازم مملکت رستمدار گردید و هنگان نصف‌النهار بندگان اعلی از فرار ملك خبردار و آگاه گشتند.» ملا عبدالفتاح فومنی در این باب آورده است که یکصد و پنجاه تن سوار دلیر به‌طلب او فرستادند «و چند نفر از غازیان مذکور که به تجلد و تهور مشهور بودند ایلغار کرده و به‌ملك رسیده، شروع درگیرودار میکنند. ملك جهانگیر بازی که در دست داشت تمغا برسر زده و برسرخود نشانده به‌کمانداری مشغول میشود. تیرملك که از

سندان میگذشت، چند نفر از دلاوران‌را از پای درآورد. چنانچه‌جمعی که پیشدستی کرده تعاقب ملك نموده بودند، چندی هلاك شده و بقیة السیف فرار نموده و به‌اردو میآیند و شاه‌عباس را از واقعه ملك خبر داده، تهور او را عرض میکنند وملك بسلامت به‌مملکت‌خویش رفت. قلعهٔ کجور را از ذخایر و اقوات مملو ساخته و ملازمان و متعلقان خود را به‌قلعه برده، حصاری گشت.»

تعرض ملك‌جهانگیر در تنکابن (۱۰۰۴ هجری)

سال یکهزاروچهار هجری که برابر سال نهم جلوس سلطنت شاه‌عباس بود فرارسید. نوروز این سال برابر یکشنبه دهم رجب بود. شاه‌عباس بعلت فتنه اوزبکان در خراسان و دفع عبدالمومن فرزند عبدالله‌ثانی که بعدها از ۱۰۰۶ تا ۱۰۰۷ پادشاه اوزبکان شد و در این‌تاریخ مشغول تاخت‌وتاز درنواحی‌شرقی ایران بود عازم خراسان گردید و جمعی در گیلان به‌خیال طغیان افتادند. در عالم‌آرا آمده است که در این اوضاع و احوال «ملك جهانگیر حاکم کجور که در سال گذشته روی از این دولت تافته سالك طریق فرار و عصیان شد با فوجی از دون‌صفتان رستمدار بحدود تنکابن آمده دست‌درازی برعایا و عجزه مینمودند. درویش محمدخان حاکم لاهیجان جهت دفع فتنهٔ او با قشون آراسته روانهٔ جانب رستمدار شده بود. حمزه‌نامی از قبیلهٔ چپك (لشت‌نشاء) و اقوام میرعباس» فرصت را غنیمت شمرده در لاهیجان قیام نمودند. درویش محمدخان برای دفع حمزه از حدود رستمدار بازگشت. حمزه قبل‌از رسیدن درویش محمد، با لشکریانی که از رشت وفومن برای دفع او رسیده بودند درگیر وکشته شده بود «سر حمزه بداختر را با عریضه مشعر براعلام این حال باستقبال موکب اقبال فرستاده در وقتی‌که رایات جلال بساوجبلاغ رسیده بود بنظر اشرف درآمد» و بدینگونه حدود رستمدار از تعرض لشکریان لاهیجان که در فرمان درویش‌محمد بودند مصون ماند.

لشکر کشی شاه‌عباس به مازندران (۱۰۰۵ هجری)

سال یکهزارو پنج هجری که سال دهم جلوس شاه‌عباس و نوروز آن موافق دوشنبه بیست‌ویکم شهر رجب بود فرارسید. در این سال شاه‌عباس که از طرف مادر نژاد او به‌میرقوام‌الدین مرعشی (۷۶۲ـ ۷۸۴ هجری) میرسید ومازندران را ملك موروث خود میدانست برآن شدکه آنجا را کاملا تحت اختیار وتصرف خود آورد. عالم‌آرای عباسی نژاد مادری شاه‌عباس را چنین آورده است:

«والدهٔ ما جده‌اش سرعظمی و بانوی‌کبری مهدعلیا خیرالنساء بیگم، صبیهٔ محترمهٔ سیادت و سلطنت‌پناه میرعبدالله‌خان والی مازندران (۹۳۹ـ۹۶۸ هجری) است که از نژاد غفران‌پناه سید قوام‌الدین مشهور به‌میربزرگ است باین ترتیب که میرعبدالله‌خان (مشهور به‌خان‌کوچك) بن سلطان محمودخان‌بن میرعبدالکریم‌بن سید محمدبن سیدمرتضی‌بن سیدعلی‌بن سیدکمال‌الدین معاصر امیرکبیر امیرتیمورگورکان بود و در قلعهٔ ماهانه (سر) نیز چنانچه درکتب تواریخ مسطور است محصورگشته بجنگ وجدال پرداخت وآن‌جناب خلف صدق میربزرگ مذکور است.» و بعد مینویسد:

«چون ولایت طبرستان که عبارت از مازندران بهشت نشان است ملك طلق شرعی موروث اولاد واحفاد میرعبدالله‌خان جدمادری حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی است که نسبت او بسید قوام‌الدین مشهور بمیربزرگ که در طبرستان خروج بسیف‌کرده مالك آن مملکت‌گردید در صدر صحیفه اول رقم تسطیر یافته و در این عهد و اوان ازآن سلسله رفیعه اولاد ذکور که شایسته تصرف ملك موروث باشد نبود لاجرم آن عرصه ارم تزیین ارثاً و اکتساباً شایسته تصرف شهریار سعادت‌قرین و حق شرعی سلطان با داد و دین است‌که درمیانه جمعی از امراء و سرداران آن ولایت بتخصیص سید مظفر مرتضائی (ساری) و الونددیو (سوادکوه) و ملك‌بهمن لاریجانی انقسام یافته بود و مکرر از ایشان نسبت به‌سلسله میربزرگ بی‌ادبیها وکفران نعمت بظهور رسیده هرکدام برولایتی رقم اختصاص‌کشیده بتغلب

متصرف بودند وگاهی تقبلی‌که بعلت باج و خـراج بدیوان اعلـی مینمودند ببهانه‌های بیمعنی موقوف داشته همیشه از اطوار ایشان حیله و تزویر وآثار نفاق و شقاق بظهور میرسید و همواره فتح و تسخیر آن ملك و انتزاع آن ولایت از ید متغلبه مکنون خاطر انور و مخزون ضمیر منیرمعدلت‌گستر بود تاآنکه در این سال رای جهان‌آرا بدان متعلق‌گشت که دست تغلب آن جماعت را از ملك موروث‌کوتاه ساخته ضمیمهٔ ممالك محروسه‌گردانند. حسب‌الاستدعای فرهادخان تسخیر ولایت مازندران برای ورویت و حسن درایت او رجوع شده ایالت آن ولایت باو تفویض‌یافت. مشارالیه با قشون و لشکر آراسته روانهٔ مقصدگردید. و استمالت نامه‌ها بامراء و سرداران فرستاده و همگی را بایلی و انقیاد دعوت نمود.»

سید مظفر بااینکه در ابتدا راضی به‌ملاقات با فرهادخان نبود سرانجام به‌خدمت او رفت. او را بقزوین‌آوردند پس‌ازچندی استدعا نمود بهمراه فرهادخان برود و در تسخیر آنجا همراهی و بعـد با عائله به‌عراق کوچ‌کند. این ملتمس پذیرفته شد.

محاصرهٔ‌آمل ـ مقاومت‌ملك‌بهمن (۱۰۰۵ هجری) و وقایع بعد

در تاریخ عالم‌آرا آمده است که چون بشهر آمل که در تصرف ملك‌بهمن بود رسیدند «ملازمان و مردم او قلعهٔ آمل را استحکام داده در مقام قلعه‌داری برآمدند و فرهادخان شروع در لوازم قلعه‌گیری کرد. ملك‌بهمن در لارجان بود. از غایت مکر و خدیعت که جبلی او بودبحسب‌ظاهراظهاراخلاص وبندگی واطاعت‌وانقیاد می‌نمود و در باب قلعه پیغام میدادکه مرا اختیاری نیست، جمـاعت سرکش آمل هستندکه در قلعـه‌داری میکوشند. امـا باطناً سالك طریق خلاف و عصیان بوده باهل قلعه که اکثر ملازمان معتمد او بودند استمالت داده ترغیب مینمود که در قلعه‌داری مردانه بوده قزلباش را راه ندهند. مجملا توقف فرهادخان در پای قلعه بامتدادکشید و مردم ملك‌بهمن بتخصیص چندنفر از طایفهٔ تکلو که ملازم او شده بودند درآن قلعه

بودند. در قلعه‌داری اصرار مینمودند. در این حال سیدمظفر غدر و خلاف بظهور آورده از اردوی فرهادخان فرار نموده بولایت ساری که در تصرف گماشتگان او بود رفت.»

دیگر بزرگان مازندران که همراه فرهادخان بودند تأسی نموده هریك به‌مقر خود شتافتند اما فرهادخان همچنان آمل را در محاصره داشت و تزلزلی باحوال خود راه نداد و مدافعان قلعه را تطمیع نموده «باحسان و انعام رام‌کرد» و برقلعه مستولی شد. سیدمظفر که به‌قلعه «ازداره‌کله» ساری پناه برده بود به‌علت اعتیاد به‌افیون که نیم مثقال خالص آنرا بکار میبرد نتوانست مقاومت نماید. قلعه را گذاشت و به جنگل رفت. پس‌از چند روز ناچار به‌تسلیم شد و بمرض اسهال درگذشت.

چون الونددیو حاکم سوادکوه از ماوقع اطلاع یافت تصورکرد که سید مظفر را متعمداً کشته‌اند و وحشت براو مستولی شد. ملك بهمن نیز مازندرانیان را برآن میداشت که الوند را ترغیب به مقاومت نمایند چه «نمیخواست که الونددیو و عظمای مازندران با لشکر قزلباش آمیزش نمایند و الونددیوکه چاشنی حکومت درمذاقش جای‌گرفته بود آسان‌آسان ترك او (ملك بهمن) براو دشوار مینمود. باغوا و افساد ملك بهمن سر بچنبر اطاعت درنمیآورد و اینمعنی بر ضمیر منیراشرف (شاه‌عباس) پرتوظهور انداخت‌که تا دفع ملك بهمن نشود ممالك طبرستان در ید اقتدار اولیای دولت ابدبنیان استقرار نمییابد و او ترك بدنهادی و افساد نمینماید لاجرم عقده‌گشا بدفع او جازم‌گشته فرهادخان را برسر ملك بهمن فرستادند.»

گرفتاری ملك بهمن (اواخر سال ۱۰۰۵ هجری)

ملك بهمن که حکمرانی لارجان را داشت به وفور عقل و رشد و کاردانی مشهور و از امتداد زمان حکومت صاحب جاه و مکنت شده بود. در تاریخ عالم‌آرای عباسی آمده است «حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی بجهته آنکه در هنگام توجهٔ عراق باستقبال بموکب جلال

آمده بود و یك دو مرتبه در ییلاق لار بسعادت آستان‌بوسی مشرف شده اظهار اخلاص مینمود نهایت شفقت و التفات دربارهٔ او بظهور می آوردند اما مشارالیه مرد محیل فتنه‌اند وزآشوب طلب بود و در شیوهٔ حیل و تزویر از امثال و اقران بیش و از همه در پیش بود. حضرت اعلی مکرراً در مقام تجربه و امتحان او درآمدند هر مرتبه نقد اخلاصش در محك امتحان ناتمام عیار نمود و همیشه در طبرستان تهییج فتنه کرده هرکس از مردم آن ولایت بدرگاه معلی بازگشت مینمود ملك بهمن با او عداوت آغاز نهاده در قلع و استیصال او می کوشید.»

«از جمله ملك‌سلطان حسن لواسانی که با او نسبت قرابت داشت بمحض آنکه بخدمت اشرف توسل جسته اظهار اخلاص مینمود وملك سلطان حسین برادرش بملازمت اشرف سرافراز شده بود با او عناد ورزیده بر سر او بقلعه لواسان رفت و اورا بدست آورده بقتلش پرداخت و اطفال و عورات سلسلهٔ اورابلاریجان برده انواع فضیحت بمردم اور واداشت.»

شاه‌عباس چندین‌بار قاصد فرستاد و بازماندگان ملك سلطان حسن را طلب نمود اما ملك بهمن تغافل مینمود و از فرستادن آنان خودداری میکرد «و مردم مازندران که طریق ملوك‌طوایف پیش گرفته هریك ولایتی مخصوص خود گردانیده بودند، ملك بهمن را بجهت قرب‌جوار، حامی خود ساخته ولایت آمل‌را که‌از بلاد مشهورهٔ‌طبرستان است و بالکاء او اقرب بود باو گذاشته بودند. در این اوقات که‌حضرت اعلی کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر ملك موروثی مازندران انداختند ملك بهمن بطمع آمل از جادهٔ عقل و صواب منحرف گشته چنانچه در فوق بتحریر پیوست با اولیای دولت روزافزون بمکر و حیل سلوك نموده اعمال نفاق‌آمیز ازوظاهر شدن گرفت‌تا آنکه نائرهٔ غضب‌شاهانه درباره او التهاب یافته منجر بدان شد که ولایت موروثی را بطمع خام آمل بباد داد.»

بهرحال فرهادخان بفرمان شاه عباس متوجهٔ لاریجان شد«بترتیب اسباب قلعه‌گیری پرداخت و از درگاهٔ معلی توپچیان و تفنگچیان

فرستاده شد توپهای قلعه‌کوب ترتیب دادند و در لوازم قلعه‌گیری و تضییق محصوران سعی تمام مینمودند. جماعت امیری که معظم سپاهیان لاریجان بودند با فرهادخان یکدل و یکجهت گشتند. تردد آغاز نهادند و ملك بهمن به‌آن جماعت بی‌اعتماد گشته وردان امیر نامی را که ریش سفید آن طبقه بود گرفته بسیاه‌چال زد. بالاخره به قتل آورد و آن طایفه در مخالفت ملك بهمن یکجهت گشته دلیل‌راههای مخفی قلعه گشتند. در اندك روزی سیبها بزیر دیوار قلعه رسید. ملك بهمن مضطرب شده اظهار اطاعت و انقیاد کرد فرهادخان نیز او را مستئمال عنایت شاهی گردانیده طالب ملاقات شد. ملك بهمن بعد از اخذ عهود و مواثیق بیرون آمده خواست بطریق معتاد بلطایف‌الحیل و چرب زبانیها شر قزلباش‌را ازخود دفع نموده بتواضعات دنیادارانه و وعده‌ها که هرگز وفا نخواهد کرد قزلباش را از پای قلعه گسیل گرداند. فرهادخان را تکلیف آمدن قلعه و مهمانی کرد. فرهادخان اجابت نکرد و صیدی را که بدام افتاده بود رها نکرده تکلیف رفتن درگاه معلی و ملازمت اشرف نمود.»

«ملك بهمن از بیرون آمدن نادم و پشیمان گشته چون هیچ سخن او درنگرفت باکراه تمام راضی به‌آمدن شد. فرهادخان بمصلحت وقت قلعه را همچنان بتصرف گماشتگان اوگذاشته تکلیف بیرون‌رفتن نکرد و اورا مصحوب خود گردانیده بپایهٔ سریر اعلی آورد و در دارالسلطنه اصفهان (که شاه عباس برای تدارك انتقال مقرسلطنت زمستان و بهار را در آنجا گذرانیده بود) در مجمعی که طبقات خلایق از اطراف و جوانب در مجلس بهشت آئین جمع آمده بودند بنظر خجسته اثر رسانید.»

کشته شدن ملك بهمن دوم در اصفهان بامر شاه عباس بدست ملك سلطان حسین‌لواسانی (اول سال ۱۰۰۶ هجری، برابر بیست و سوم مرداد ماه)

در تاریخ عالم آرا دنبالهٔ شرح حال ملك بهمن چنین آمده است:

«حضرت اعلی شاهی بزبان عتاب و سرزنش با او تکلم آغاز نهاده یك یك تقصیرات و خیانتها که در دولت ابد قرین ازو بظهور آمده بود شمردن گرفتند. ملك بهمن سر خجالت و ندامت پیش انداخته از افروختگی شعله غضب و عتاب و خطاب دست از حیات مستعار شست.»

«اما حضرت اعلی چندروزی بجهت تعهدات که فرهادخان با او کرده بود تغافل در کار او ورزیده بدستور در خانهٔ فرهادخان میبود تا آنکه در اول سال تخافوی‌ئیل (سال مرغ)ست و الف (۱۰۰۶ هجری برابر بیست و سوم مرداد‌ماه) که رایات جلال از اصفهان بقزوین نهضت نمود اورا بعمارت نو دولتخانه مبارکه (در نقش‌جهان) طلب نموده در حین تکلم و عتاب و خطاب بدست ملك سلطان حسین‌لواسانی دادند که بقصاص خون برادرش بقتل رساند و او با تمام کارش پرداخت.» طایفه تکلو نیز که چندتن از آنان به خدمت ملك بهمن درآمده و از قلعه آمل دفاع کرده بودند مورد قهر شاه عباس واقع شدند و «این معنی موجب اشتعال نائرهٔ غضب شاهانه گشت. قتل عام آنطایفه فرمودند.»

کشته شدن ملك کیخسرو پسر ارشد و فرزندان و خویشان ملك بهمن (۱۰۰۶ هجری)

هنگامیکه ملك بهمن بهمراه فرهادخان عازم اصفهان گردید ارشد اولاد او ملك کیخسرو که در سن هفده سالگی بود با برادران و اهل بیت در قلعه دشمنکور بودند و ملك بهمن که خزائن و دفائن خود را به آنجا نقل نموده بود تصور میکرد تا این قلعه در دست اولاد اوست آسیبی به او نخواهد رسید اما همچنانکه دیدیم در اصفهان کشته شد. اسکندربیك ترکمان در عالم‌آرا مینویسد:

«ملك کیخسرو بعد از واقعه پدر از غضب پادشاهی اندیشیده قدرت آن نیافت که‌دم از مخالفت زند. ملازمان و اتباع ملك بهمن نیز آن‌مقدار از اعمال ناشایست و ظلم او آزرده بودند که عدم او را

موجب آسایش خود دانسته در مقام حفظ وحراست قلعه و فرزندان او درنیامدند یا بالجمله ملك کیخسرو چارهٔ کار منحصر درآمدن بپایهٔ سریر اعلی دانسته با چندکس از ریش‌سفیدان آن سلسله به درگاه جهان‌پناه آمده سعادت بساط بوس دریافت و متقبل شد که قلاع خود را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نماید.»

«محمدبیك بیگدلی که ازعظمای طایفهٔ شاملو و مقربان بساط عزت بود بضبط اموال ملك بهمن و بدست آوردن قلاع و فرزندان او مأمور گردیده روانهٔ آن صوب شده بنیروی دولت قاهره قلعهٔ لاریجان و دشمنکور را که در حصانت و محکمی شهره آفاق است بتصرف درآورده اموال ملك بهمن را از نقود و نفایس اموال و تفنگ و اسلحه و یراق قلعه واسباب ایالت و بزرگی بحیطهٔ ضبط درآورده با اتباع و اولاد بدارالسلطنه قزوین آورد.»

«چون بندگان حضرت اعلی با ملك سلطان حسین چنین وعده فرموده بودند که هرگاه بعنایت‌الله و حسن‌تأئیداته ملك‌بهمن بدست درآمده استیلاء برقلاع و فرزندان او تیسیر پذیرد تمامت ایشان را بدست او دهند و ارادهٔ ازلی بدین معنی متعلق گشته بود که‌عنقریب مکافات اعمال ناصواب ملك بهمن با دوفرزندان او عاید گردد، بغضب پادشاهی که انموذجی از غضب الهی است گرفتار آمده ایشان را ذکوراً و اناثاً بدست ملك سلطان حسین دادند و او برحسب تقدیر منتقم حقیقی کرد آنچه کرد.»

«الکاء لواسان بملك سلطان حسین شفقت شده لاریجان بتیول حاکم قزلباش مقرر گشته دولت آن سلسله سپری شد.»

خرابهٔ قلعهٔ ملك بهمن دوم پور کیومرث چهارم بر بالای کوه در شاهان‌دشت لاریجان‌درراه آمل‌نزدیك آبشارمعروف هنوزباقی‌است. این قلعه پس از شکست ملك بهمن در جنگ با فرهادخان فرستادهٔ شاه عباس و قتل او وفرزندانش به خرابی گرائید.

کشته شدن ملك جهانگیر چهارم (۱۰۰۶ هجری)

چون شاه‌عباس از کار ملك بهمن و تسخیر لاریجان فراغت یافت متوجهٔ تسخیر کجور و دستگیری ملك جهانگیر چهارم پورملك محمد گردید. در کتاب عالم‌آرای عباسی آمده است:

«قورچیان عظام را بسرکردگی الله‌قلی بیك قورچی‌باشی بدین خدمت مأمور فرمودند و ایشان از دارالسلطنهٔ قزوین «باده هزارکس از پیاده و سوار و تفنگچی وکماندار». متوجهٔ آن صوب شده ملك جهانگیر بقلعهٔ کجور که به قلعهٔ مارانکوه اشتهار دارد متحصن شد و قورچیان عظام قلعه را محاصره نموده در لوازم قلعه‌گیری اهتمام مینمودند و توپچیان خاصه شریفه در پای قلعه توپ بزرگ ریخته بقلعه نصب نموده همه‌روز بین‌الجانبین جنگ و جدال وقوع‌مییافت و تا چهارماه مدت محاصره امتداد یافته در این اثناء واقعهٔ غریب روی داده رستمداریان در مقام غدر درآمدند و بمقتضای من حفر بئرالاخیه وقع‌فیه شأمت غدر آن جماعت راجع گردید تبیین این مقال آنکه جمعی از ملکان عظمای قلعه از قلاع آنجا با یکدیگر مواضعه نموده بخیال آنکه قورچی‌باشی را که سردار لشکر است بتیغ غدر از پای درآورده محصوران قلعه مارانکوه را از مضیق محاصره خلاصی دهند اظهار اطاعت و بندگی و شاهی سیونی کرده قریب پنجاه نفر مردم متعین از قلعه خود بیرون آمده نزد قورچی‌باشی آمدند و در تسخیر قلعهٔ مارانکوه تعهدات نمودند قورچی‌باشی حقیقت آمدن ایشان را بپایهٔ سریر اعلی عرض نموده خلاع فاخره بدیشان عنایت شده مشمول نوازشات شاهانه شدند.»

«اما حضرت اعلی بالهام ملهم غیبی سفارش فرمودند که از مکر و غدر رستمداریان ایمن نبوده احتیاط خود را از دست ندهند و آن جماعت ملبس بلباس دولتخواهی گشته چندگاه در اردوی قزلباش خدمات بتقدیم میرسانیدند و همه‌روزه بخرگاه قورچی‌باشی درآمده در فیصل مهم قلعه تدبیرات میکردند و انتظار فرصت میکشیدند و قورچی‌باشی با کمال عقل و دانش فریب ایشان خورده بقول و فعل

ایشان اعتماد نموده بود در روزیکه قورچی‌باشی بحمام رفته بود آن جماعت ببهانه آنکه در باب قلعه حکایت ضروری دارند با اسلحه و یراق برسر حمام آمده بودند شخصی از ارباب مواضعه همان ساعت او را از آن حال آگاه ساخته قبل از بیرون آمدن کسی بطلب یوزباشیان فرستاده بگرفتن آن جماعت اشاره نموده بطرفةالعینی همگی بقید سلاسل و اغلال درآمدند بعد از تحقیق حال همگی بخیال تباهی که با خود اندیشیده بودند معترف شدند. غازیان عظام تیغ را برآن قوم غدار محکم ساخته وجود نفاق‌آلود ایشان از لوح هستی سترده گشت. بعد از قتل آن گروه و بدست درآمدن قلعهٔ ایشان ملك جهانگیر از قلعه‌داری بتنگ آمده برادران را در قلعه گذاشته» محافظت قلعه را برعهده ابراهیم‌بیك پدرزن خود حواله نموده« «خود شبی از قلعهٔ مارانکوه بیرون آمده» با جمعی از معتمدان خود بقلعه دیگر رفت در آن قلعه نیز اقامت نتوانست نمود ببیشه و جنگل درآمده هر روز بمکانی و هرشب در مقامی بسر میبرد بعد از چندروز قورچیان عظام اطلاع یافتند که ملك جهانگیر در قلعه نیست چون در میان دیوار قلعه چوب بسیار کشیده بودند و توپ خشت وگل برجی از بروج‌قلعه را ریخته چوبها نمایان شده بود دوسه نفر از قورچیان در جوف‌لیل پوشیده و پنهان بپای دیوار برج قلعه رفته نفط و آتش همراه برده برآن چوبها آتش افروختند و برج سوخته محصوران سپندوار از تاب آتش باضطراب درآمدند و از مصادمه و قلعه‌داری عاجز آمده فریاد الامان برآورده و ابواب قلعه برروی اولیای دولت قاهره‌گشوده گشت و قورچیان عظام بقلعه درآمده از برادران ملك جهانگیر ملك کاوس را که در قلعه بودند بدست درآوردند برادر دیگرش ملك‌اشرف را که در قلعه هرسین بود ابن حسینخان فیروز جنگ که در آنوقت حاکم تنکابن بود بدست آورده نزد قورچی‌باشی آورد و معظم‌سپاهیان کجور بجزا و سزا رسیدند سایر الناس در سلك رعایا منتظم گشتند. بعد از فتح قلعه مذکور غازیان عظام گروه گروه در بیشه‌ها پراکنده شده بتفحص و تجسس ملك جهانگیر مشغول گشتند از قضایای الهی جمعی از طایفهٔ صوفی ملازمان ولی سلطان حاکم را نکوه گیلان که

حسب‌الحکم اشرف بامداد و کومك قورچی‌باشی می‌آمدند در راه «در تاریخ پنجشنبه بیست و دوم جمادی‌الاول سال یك هزار و شش هجری درموضع حرنداب‌که ازکوههای برلور است به‌ملك جهانگیر «دوچار شدند که با چندنفری از مخصوصان در میان بیشه تغییر مکان‌میکرد و چون صوفیان مذکور را دیدند ملك جهانگیر رفقای خود را بمحاربه و مدافعه مشغول ساخته خود فرار نمود وصوفیان آن جماعت رامغلوب گردانیدند یکی از ایشان ملك را شناخته رفقای خود را آگاه کرد آن جماعت دست از تعاقب باز نداشتند بنیروی دولت قاهره و قلاوزی قاید اقبال در تنگنائی باو رسیده از اسبان پیاده شده در او آویختند.»

ملك جهانگیر «به دست میررسول نام صوفی گرفتار شده، معتمدان او هریك اسیر یکی از غازیان گردیدند.» صوفیان ملك جهانگیر را «شب هنگام از اردوی قورچی‌باشی گذرانیده خود بدرگاه معلی بردند و قورچی‌باشی حقیقت این فتح مبین را بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشت نموده در وقتی که رایات نصرت آیات از لرستان عود فرموده شاهویردیخان عباسی را بدست درآورده بودند این خبر مسرت اثر قرع سمع همایون گشت حضرت اعلی لوازم حمد و سپاس‌حضرت مفتح‌الابواب بتقدیم رسانیدند چون از ابن حسینخان (فیروز جنگ) و مردم او در تسخیر ولایت مذکور خدمات بظهور آمده بود در اول حال الکای کجور بجایزه بمشارالیه شفقت شد».

«قورچی‌باشی بعد از گرفتاری ملك (جهانگیر) ابراهیم بیك کوتوال قلعه را به نوازشات شاهانه امیدوار ساخته از قلعه بیرون آورد و جمعی را که در قلعه ماده فساد بودند حکم به قتل فرمود.»

چون خاطروی ازطرف مخالفان آسوده‌گشت رضوان‌بیك‌قورچی قاجار را به کوتوالی قلعه تعیین نمود» و دارائی ولایت رستمدار را نیز به ابراهیم بیك مذکور تفویض فرموده ملك مذکور را با اهل و عیال و اطفال» و سایر گرفتاران «برداشته و از رستمدار روانهٔ‌قزوین شده، در آنجا به‌نظر شاه عباس رسید.»

شاه‌عباس قورچی‌باشی را مشمول عنایات خود قرار دادند و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی‌الاخر سال هزار و شش هجری در

ساوجبلاغ «حسب‌الفرمان قضا جریان» ملکان مزبور و اتباع ایشان بتیغ قهر پادشاهی مقتول گشتند».
قورچی‌باشی زن ملك جهانگیر را که دختر ابراهیم بیك بود به همسری برگزید و بعد از فتح خراسان که ابن حسینخان فیروزجنگ حاکم سرخس شد حکومت کجور به وی تفویض گردید.

بدینگونه داستانی‌که بروزگار پیروزشاهنشاه ساسانی (۴۵۹ـ ۴۸۳ میلادی) بنیاد یافته و بسال یازدهم شهریاری یزدگرد سوم (۶۳۲ـ۶۵۱ میلادی) آغاز گردیده بود بسال ۱۰۰۶ هجری که برابر با سال یازدهم جلوس شاه عباس صفوی بود بانتها رسید و فرمانروائی گاوبارگان پادوسپانی که بازماندگان شاهنشاهان ساسانی بودند پس از قریب هزار سال نشیب و فراز فراوان پایان گرفت.

(هنوز هم بسیاری از خاندانهای اصیل رویان بویژه نور و کجور که نسب‌نامهٔ خود را محفوظ نگاهداشته‌اند نژاد خود را به آخرین فرمانروایان پادوسپانی رویان میرسانند).

نژاد ملك جهانگیر چهارم (۹۸۵ـ۱۰۰۶ هجری)

نژاد ملك جهانگیر چهارم آخرین فرمانروای پادوسپانی که در کجور حکمرانی میکرد چنین بود:
ملك جهانگیر چهارم پورملك محمد سوم پور ملك جهانگیر سوم پورملك کاوس سوم پورملك اشرف پورملك‌تاج‌الدوله پورملك اسکندر دوم پورملك جلال‌الدوله گیومرث یکم پوربیستون پورگستهم پور تاج‌الدوله زیارپور شاه کیخسرو پورشهرآگیم پورناماور دوم پوربیستون‌یکم‌پور زرین‌کمردوم‌پورجستان پورکیکاوس پورعزالدوله هزار اسپ یکم پور فخرالدوله نماور یکم پور نصیرالدوله شهریار پورسیف‌الدوله با حرب‌پور حسام‌الدوله زرین‌کمر یکم‌پور فرامرزپور شهریار سوم پورجمشید پور دیوبند پورشیرزاد پورآفریدون پور

قارن پورسهراب (سرخاب) پور نامور پور پادوسپان دوم پورخورزاد پور پادوسپان یکم پورگیل گاوباره پورگیلانشاه پور فیروز پورنرسی کامگارپورجاماسب پور پیروز شاهنشاه ساسانی.[۴۵]

نام وسالهای فرمانروائی
گاوبارگان پادوسپانی

بنابرآنچه که گذشت نام و سالهای حکمرانی گاوبارگان پادوسپانی بدین شرح بوده است:

گیل گاوباره	۶۴۲	۴۸۱	میلادی	۳۹	سال
الف- اسپهبدان					
۱- پادوسپان یکم	۴۰	۷۵	هجری	۳۵	»
۲- خورزاد	۷۵	۱۰۵	هجری	۳۰	»
۳- پادوسپان دوم	۱۰۵	۱۴۵	هجری	۴۰	»
۴- شهریار یکم	۱۴۵	۱۷۵	هجری	۳۰	»
۵- وندامید	۱۷۵	۲۰۷	هجری	۳۲	»
۶- عبدالله	۲۰۷	۲۵۰	هجری	۴۳	»
۷- آفریدون	۲۵۰	۲۷۲	هجری	۲۲	»
۸- پادوسپان سوم	۲۷۲	۲۹۰	هجری	۱۸	»
۹- شهریار دوم	۲۹۰	۳۰۵	هجری	۱۵	»
۱۰- هروسندان	۳۰۵	۳۰۹	هجری	۴	»
۱۱- شهریار سوم	۳۰۹	۳۲۱	هجری	۱۲	»
۱۲- محمد یکم	۳۲۱	۳۳۳	هجری	۱۲	»
ب - استنداران					
۱۳- استندار قباد اول	۳۳۳	۳۴۷	هجری	۱۴	سال
۱۴- زرین کمر یکم	۳۴۷	۳۸۲	هجری	۳۵	»
۱۵- باحرب	۳۸۲	۴۰۹	هجری	۲۷	»
۱۶- اردشیر یکم	۴۰۹	۴۳۴	هجری	۲۵	»
۱۷- نماور یکم	۴۳۴	۴۶۸	هجری	۳۴	»
۱۸- هزاراسپ یکم	۴۶۸	۵۰۸	هجری	۴۰	»

۴۵- طبقات سلاطین ۲۴۱-۲۴۲
- تاریخ مفصل ایران ۳۹۷-۳۹۸
- عالم‌آرای عباسی ۱۲۸-۳۸۹ تا ۴۰۵ ۴۹۱ تا ۴۹۹-۴۰۳ تا ۵۳۷-۵۴۴
- تاریخ ایران ۲۶۸-۲۶۹
- ملاعبدالفتاح فومنی ۱۴۷ تا ۱۵۴-۱۶۴ تا ۱۶۹-۲۴۱ تا ۲۴۴
- مازندران و استرآباد ۱۹۰ تا ۱۹۳
- رساله تطبیقیه
- جغرافیای تاریخی مازندران ۲۹۳

۱۹ـ شهرنوش	۵۰۸	۵۳۵	هجری	۲۷	«
ـ نماورك	۵۳۵	ـ	هجری		
۲۰ـ کیکاوس	۵۳۵	۵۷۲	هجری	۳۷	«
۲۱ـ هزاراسپ دوم	۵۷۲	۵۸۶	هجری	۱۴	«
ـ بیستون‌پورنماورك	۵۸۶	ـ	هجری		
۲۲ـ زرین کمر دوم	۵۸۶	۶۱۰	هجری	۲۴	«
۲۳ـ بیستون یکم	۶۱۰	۶۱۵	هجری	۵	«
۲۴ـ ناماور دوم	۶۱۵	۶۴۰	هجری	۲۵	«
۲۵ـ اردشیر دوم	۶۴۰	۶۴۳	هجری	۳	«
ـ اسکندر (ناتل)	۶۴۰	۶۶۲	هجری	۲۲	«
۲۶ـ شهرآگیم	۶۴۳	۶۷۱	هجری	۲۸	«
۲۷ـ ناماور سوم	۶۷۱	۷۰۱	هجری	۳۰	«
۲۸ـ شاه کیخسرو	۷۰۱	۷۱۲	هجری	۱۱	«
۲۹ـ محمد دوم	۷۱۲	۷۱۷	هجری	۵	«
۳۰ـ شهریار چهارم	۷۱۷	۷۲۵	هجری	۸	«

ج ـ ملکان

۳۱ـ تاج‌الدوله زیار	۷۲۵	۷۳۴	هجری	۱۰	سال
۳۲ـ جلال‌الدوله اسکندر یکم	۷۳۴	۷۶۱	هجری	۲۷	«
۳۳ـ فخرالدوله شاه‌غازی	۷۶۱	۷۸۰	هجری	۲۰	«
۳۴ـ عضدالدوله قباد دوم	۷۸۰	۷۸۲	هجری	۲	«
۳۵ـ سعدالدوله طوس	۷۸۲	۸۰۷	هجری	۲۵	«
۳۶ـ گیومرث یکم پوربیستون	۸۰۷	۸۵۷	هجری	۵۰	«
ـ ملك‌نوذر ـ ناتل‌رستاق	۸۳۲	ـ	هجری		
ـ ملك‌حسین ـ کلارستاق، چالوس	۸۳۲	ـ	هجری		
۳۷ـ ملك‌مظفر	۸۵۷	ـ	هجری	چند روز	

شاخهٔ نور

۱ـ ملك‌کاوس یکم	۸۵۷	۸۷۱	هجری	۱۴	«
۲ـ ملك‌جهانگیر یکم	۸۷۱	۹۰۴	هجری	۳۳	«
۳ـ ملك‌کاوس دوم	۹۰۴	ـ	هجری		
۴ـ ملك‌گیومرث دوم	۹۰۴	ـ	هجری		
۵ـ ملك‌بیستون دوم	۹۰۴	۹۱۳	هجری	۹	«
۶ـ ملك‌بهمن یکم	۹۱۳	۹۵۷	هجری	۴۴	«
۷ـ ملك‌گیومرث سوم	۹۵۷	؟	هجری		
۸ـ ملك‌اویس ـ قسمتی‌ازنور، پیش‌از	۹۷۲	۹۸۶	هجری	بیش‌از ۱۴	«
۹ـ ملك‌عزیز	؟	پیش‌از۹۹۶	هجری		
۱۰ـ ملك‌جهانگیر دوم پیش‌از	۹۹۶	۱۰۰۳	هجری	بیش‌از ۸	«
۱۱ـ ملك‌بهمن‌دوم ـ لارجان، پیش‌از	۹۷۲	۱۰۰۶	هجری	بیش‌از ۳۴	«
ـ ملك‌کیخسرو	۱۰۰۶	ـ	هجری	دژدشمنکور	«

شاخهٔ کجور

۱ـ ملك جلال‌الدین‌اسکندر دوم	۸۶۰	۸۸۱	هجری	۲۱	»
۲ـ ملك تاج‌الدوله	۸۸۱	۸۹۸	هجری	۱۷	»
۳ـ ملك اشرف	۸۹۸	۹۱۳	هجری	۱۵	»
۴ـ ملك کاوس سوم	۹۱۳	۹۵۰	هجری	۳۷	»
۵ـ ملك جهانگیر سوم ـ بار اول	۹۵۰	ـ	هجری		
۶ـ ملك گیومرث چهارم	۹۵۰	۹۶۳	هجری	۱۳	»
ـ ملك بهمن دوم	انتقال به‌شاخه نور، (۱۱) لارجان				
۷ـ ملك جهانگیر سوم ـ بار دوم	۹۶۳	۹۷۵	هجری	۱۲	»
۸ـ ملك محمد سوم	۹۷۵	۹۸۵	هجری	۱۰	»
۹ـ ملك جهانگیر چهارم	۹۸۵	۱۰۰۶	هجری	۲۱	»

نژادنمای گاوبارگان پادوسپانی

نژادنمای گاوبارگان پادوسپانی در شش بخش باین شرح تنظیم یافته و منضم باین نوشته میباشد:

۱ـ نیاگان گاوبارگان
۲ـ اسپهبدان
۳ـ استنداران
۴ـ ملکان
۵ـ شاخهٔ نور (ولاریجان)
۶ـ شاخهٔ کجور

نژادنمای شاخهٔ اول گاوبارگان یعنی گاوبارگان دابویهی و جدول تطبیق شهریاری آنهانیز بجهت پیوستگی موضوع آورده شده است.

دیگر ضمائم

۱ـ متن کامل قصیدهٔ انوری در مدح تاج‌الملوك مرداویج (رجوع فرمایند به‌شرح حال استندار شهرنوش پورهزاراسپ یکم، ۱۹).
۲ـ آنچه از ترجیع‌بند قطب رویانی در وصف بهار و ترغیب استندار

شهرآگیم به‌بازگشت به‌رویان باقی مانده است. (رجوع فرمایند به شرح‌حال استندار شهرآگیم، ۲۶).

۳ـ پیشینهٔ دژ اصطخر فارس (رجوع فرمایند به‌شرح‌حال ملك اویس، ۸، در شاخهٔ نور پادوسپانیان).

۴ـ پاره‌ای واژه‌های ترکی و مغولی کـه در قسمتهای منقول مذکور افتاده است.

نژادنمای گاوبارگان پادوسپانی

۱ـ نیاگان گاوبارگان

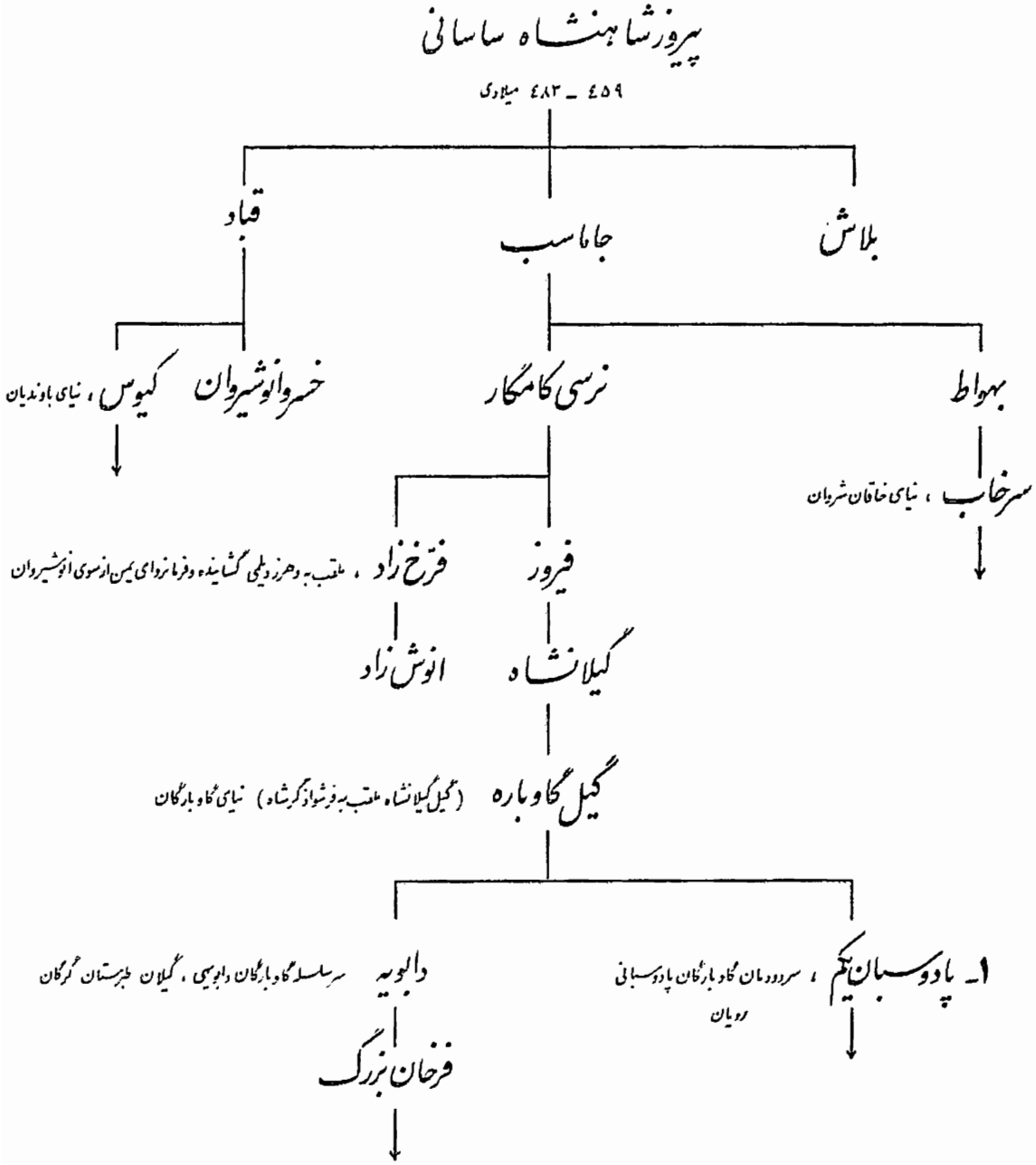

گردآورده‌ی : چراغعلی اعظمی سنگسری

تهران ـ ۱۳۷۰

نژادنمای گاوبارگان پادوسپانی

۲ـ اسپهبدان

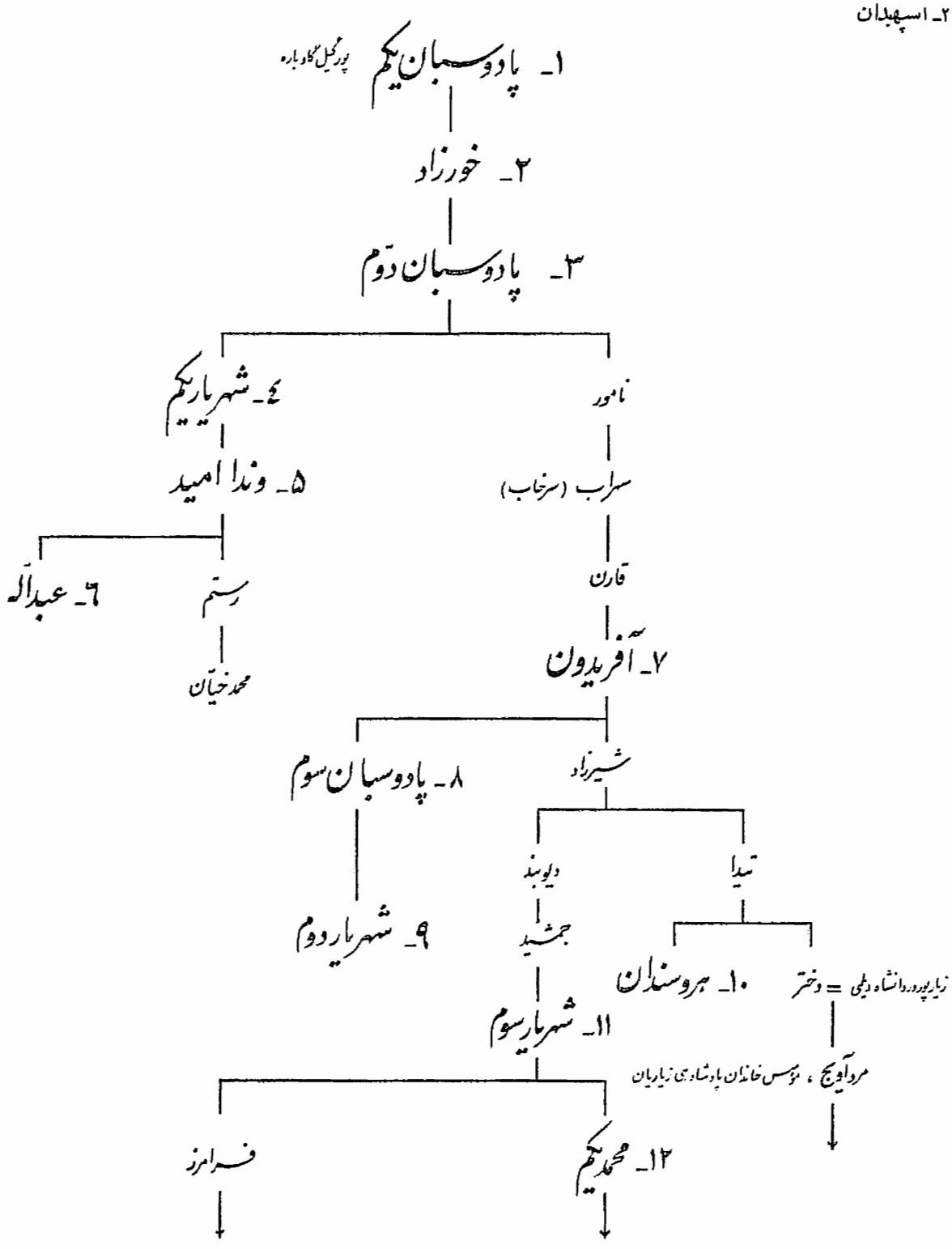

گردآورده‌ی: چراغعلی اعظمی سنگسری

سخنا . اگر امسه ۰۰۱۱.

تبارنامهٔ کاوباریان پادوسپانی

۳- اُستَنداران

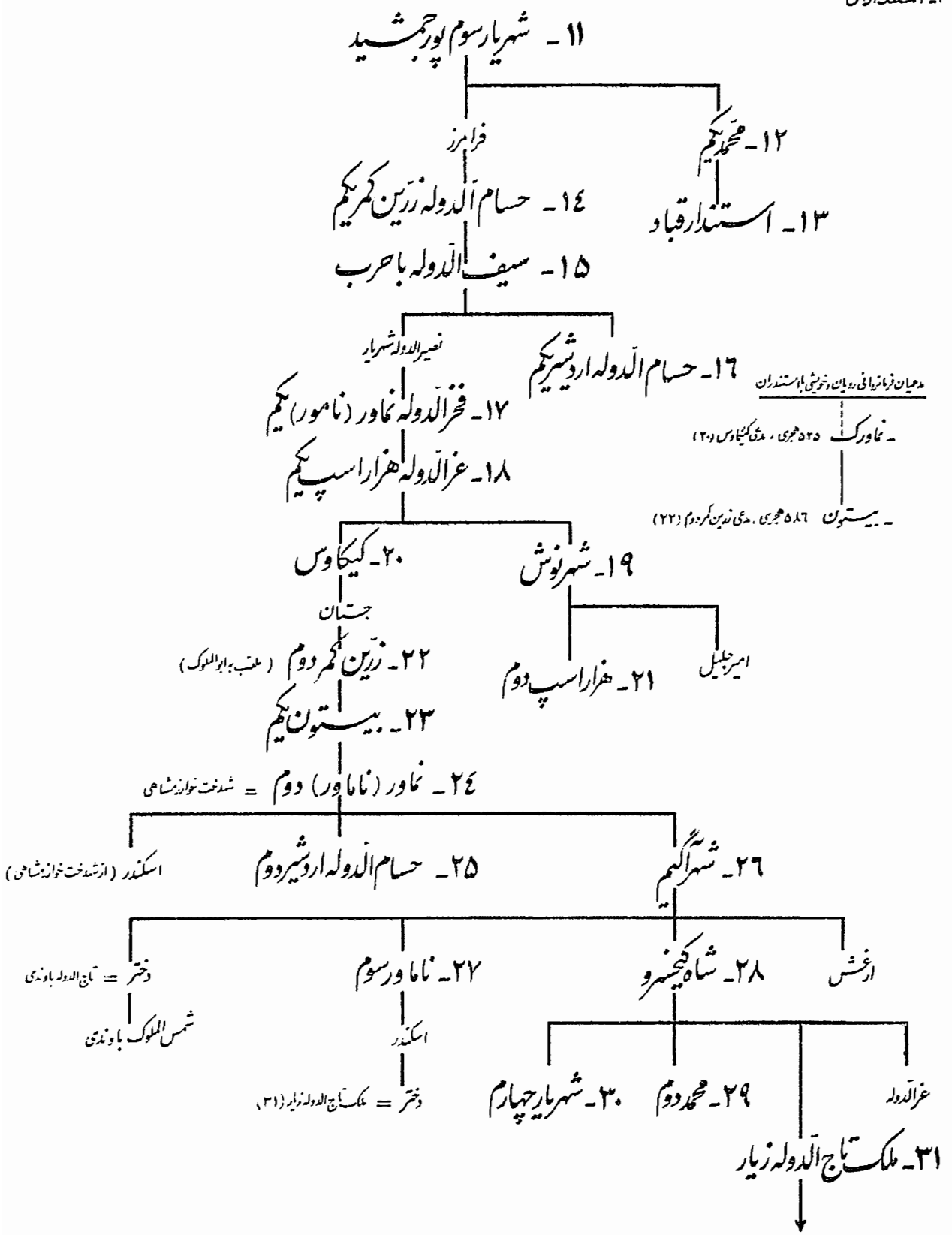

گردآورده‌ی: چراغعلی اعظمی شکری

نژادنمای کاوبارگان پادوسپانی

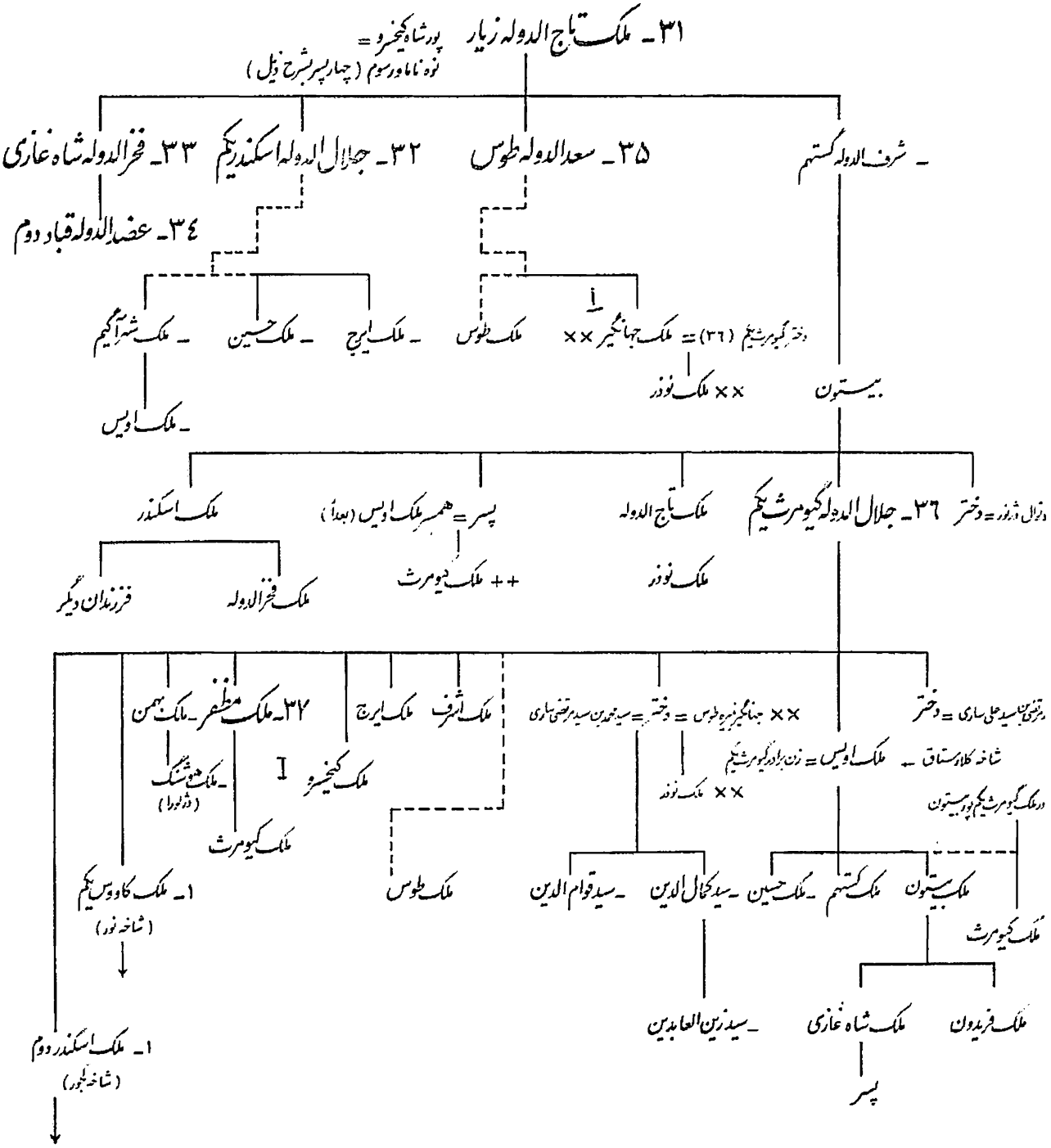

نشانه ها

۱ـ خط ممتد نشانه بستگی معلوم است. ———

۲ـ خط شکسته نشانه بستگی است که چگونگی آن نامعلوم باشد، یا بستگی فقط از طرف مادر. - - - - - -

۳ـ علامت = نشانه وصلت است.

٤ـ + + یا × × ، بستگی را باید در دو جا ملاحظه نمود.

۵ـ فرمانروایان پادوسپانی با شماره ردیف مشخص شده اند.

گردآورده ی: چراغعلی اعظمی سنگسری

بخط: اکرم اسدالله

نژادنمای کاوبارجان پادوسپانی

۵ـ شاخه نور (ولاریجان)

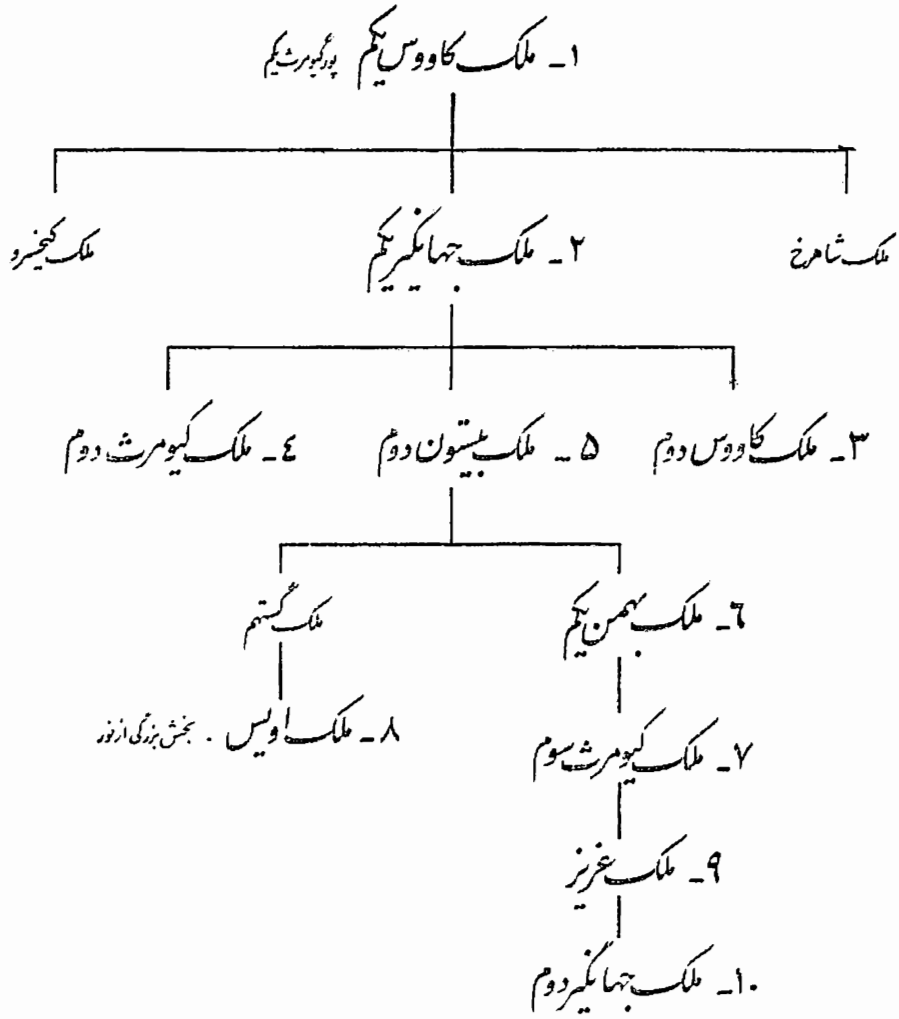

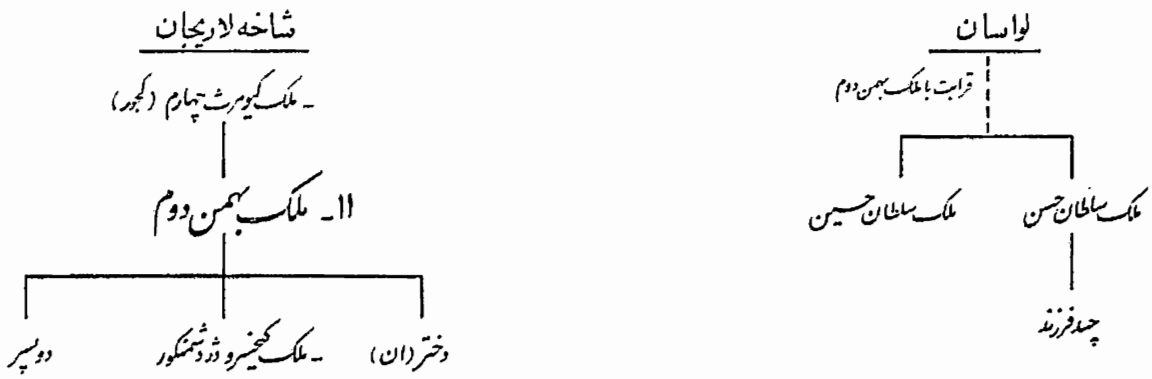

گردآورده‌ی : چراغعلی اعظمی شکری

نژادنمای کاوبارخان پادوسپانی

۶ـ شاخهٔ کجور

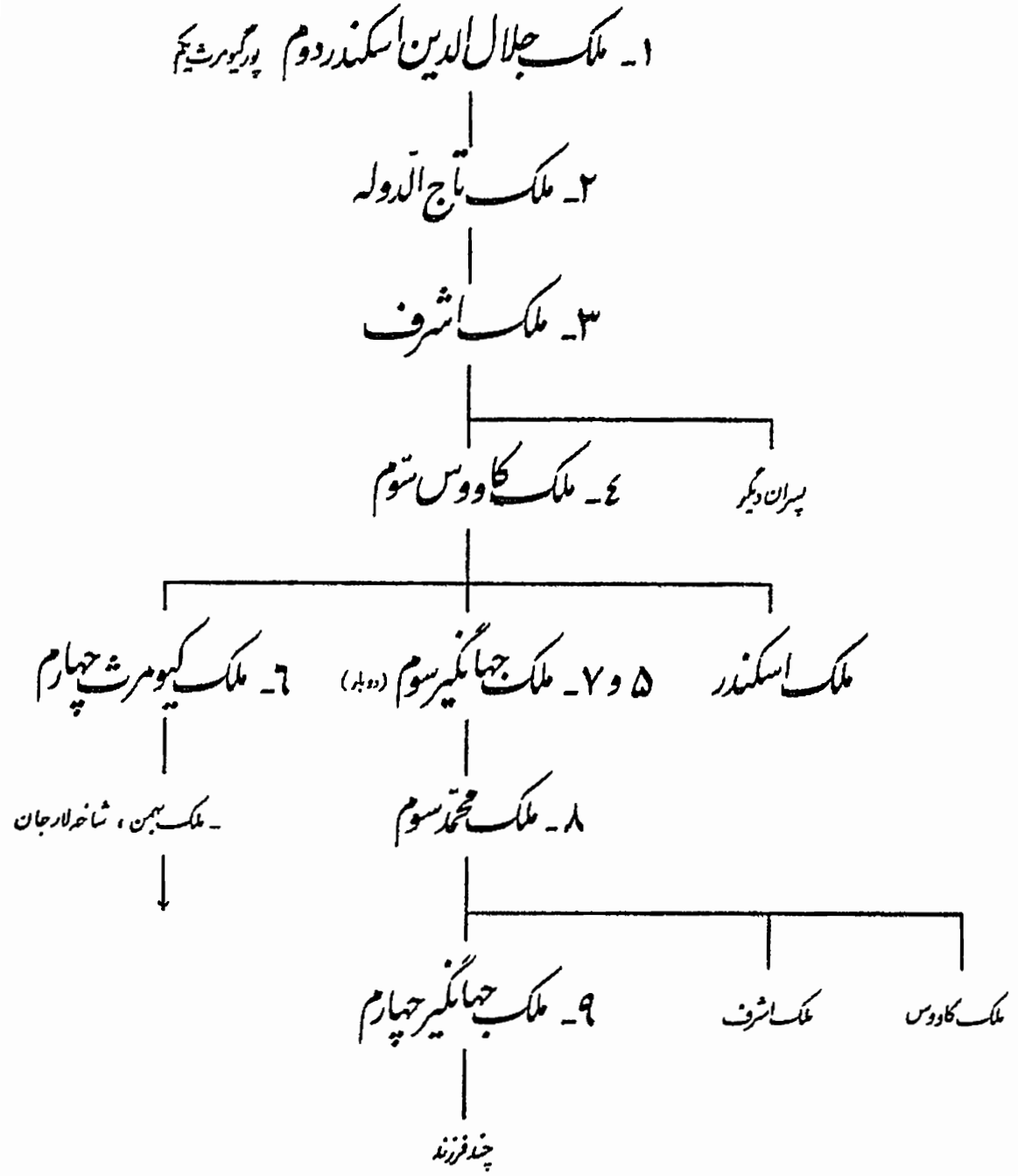

گردآورنده : چراغعلی اعظمی شکسری

بخط : اکبر امتنیان

خاندان گیل گاوباره

		میلادی	اسلامی	یزدگردی از آغاز سلطنت یزدگرد سوم	یزدگردی جدید از آغاز مرگ یزدگرد سوم	
جاماسب	سلطنت در ایران سلطنت در ارمنستان	۴۸۹ - ۵۰۱ ۵۰۱ - ۵۳۱ - ؟				
نرسی		؟	—	—	—	در ارمنستان ۱۳ سال جنگ و ستیز بانی دربند قفقاز
فیروز		؟	—	—	—	مسکن در گیلان
گیلانشاه		؟ - ۶۴۲	؟ - ۲۲	؟ - ۱۱	؟ - ۱۰ سال قبل	انتخاب همسر از شهزادگان گیلانی
گیل گاوباره — دوره اول	رویان — معاصر یزدگرد	۶۴۲ - ۶۵۲	۲۲ - ۳۲	۱۱ - ۲۱	از ۱۰ سال قبل تا ۱	۱۰ سال
	رویان — معاصر تغلب و لاش	۶۵۲ - ۶۶۶	۳۲ - ۴۶	۲۱ - ۳۵	۱ - ۱۴	۱۴ سال
دوره دوم: رویان و طبرستان	از مرگ تغلب و لاش	۶۶۶ - ۶۸۱	۴۶ - ۶۲	۳۵ - ۵۰	۱۴ - ۲۹	۱۵ سال

ساسانی

قباد	۴۸۸ - ۴۸۹ ۵۰۱ - ۵۳۱	دوره اول دوره دوم	
خسرو انوشیروان	۵۳۱ - ۵۷۸		
هرمز چهارم	۵۷۸ - ۵۹۰		
خسرو پرویز	۵۹۰ - ۶۲۸		
شیرویه و بهرام و مرد	۶۲۸ - ۶۳۲		
یزدگرد سوم	۶۳۲ - ۶۵۱ ۱ - ۲۰ یزدگردی		

خلفای راشدین

ابوبکر	۶۳۲ - ۶۳۴	۱۱ - ۱۳
عمر	۶۳۴ - ۶۴۴	۱۳ - ۲۳
عثمان	۶۴۴ - ۶۵۶	۲۳ - ۳۵
علی علیه‌السلام	۶۵۶ - ۶۶۱	۳۵ - ۴۰

بنی امیه و بنی مروان

معاویه	۶۶۱ - ۶۸۰	۴۱ - ۶۰

مروان اول	۶۸۳-۶۸۵	۶۴-۶۵	
عبدالملک	۶۸۵-۷۰۵	۶۵-۸۶	
ولید اول	۷۰۵-۷۱۵	۸۶-۹۶	
سلیمان	۷۱۵-۷۱۷	۹۶-۹۹	
عمر	۷۱۷-۷۲۰	۹۹-۱۰۱	
یزید دوم	۷۲۰-۷۲۴	۱۰۱-۱۰۵	
هشام	۷۲۴-۷۴۳	۱۰۵-۱۲۵	
ولید دوم	۷۴۳-۷۴۴	۱۲۵-۱۲۶	
یزید سوم	۷۴۴-	-۱۲۶	
ابراهیم	۷۴۴-	-۱۲۶	
مروان حمار	۷۴۴-۷۵۰	۱۲۷-۱۳۲	
بنی عباس			
عبدالله سفاح	۷۵۰-۷۵۴	۱۳۲-۱۳۶	
منصور	۷۵۴-۷۷۵	۱۳۶-۱۵۸	
مهدی	۷۷۵-۷۸۵	۱۵۸-۱۶۹	
مقایسه تاریخ ها			

دابویه	۶۸۱-۷۱۱	۶۲-۹۳	۵۰-۸۰	۲۹-۵۹	۳۰ سال
فرخان بزرگ	۷۱۱-۷۲۸	ساسانی نو ۹۳-۱۱۰	۸۰-۹۷	۵۹-۷۶	۱۷ سال
دازمهر	۷۲۸-۷۴۰	۱۱۰-۱۲۳	۹۷-۱۰۹	۷۶-۸۸	۱۲ سال
فرخان کوچک کربالی	۷۴۰-۷۴۸	۱۲۳-۱۳۱	۱۰۹-۱۱۷	۸۸-۹۶	۸ سال
خورشید	۷۴۸-۷۶۱	۱۳۱-۱۴۴	۱۱۷-۱۳۰	۹۶-۱۰۹	۱۳ سال
هرمز	—	—	—	—	—
جمعاً	۱۱۹ سال شمسی	۱۲۲ سال قمری	۱۱۹ سال شمسی	۱۱۹ سال شمسی	

۱- آغاز تاریخ هجری	۶۲۲	۱	—	—
۲- آغاز تاریخ یزدگردی	۶۳۲	۱۱	۱	—
۳- پایان تاریخ یزدگردی	۶۵۱	۳۱	۲۰	—
۴- آغاز تاریخ یزدگردی جدید = آغاز تاریخ طبرستان	۶۵۲-۱۱ ژوئن	۳۲	۲۱	۱

گردآورنده : چراغعلی اعظمی شکری

بخط : اکرامیان

شجرهٔ خانوادهٔ گاوبارگان

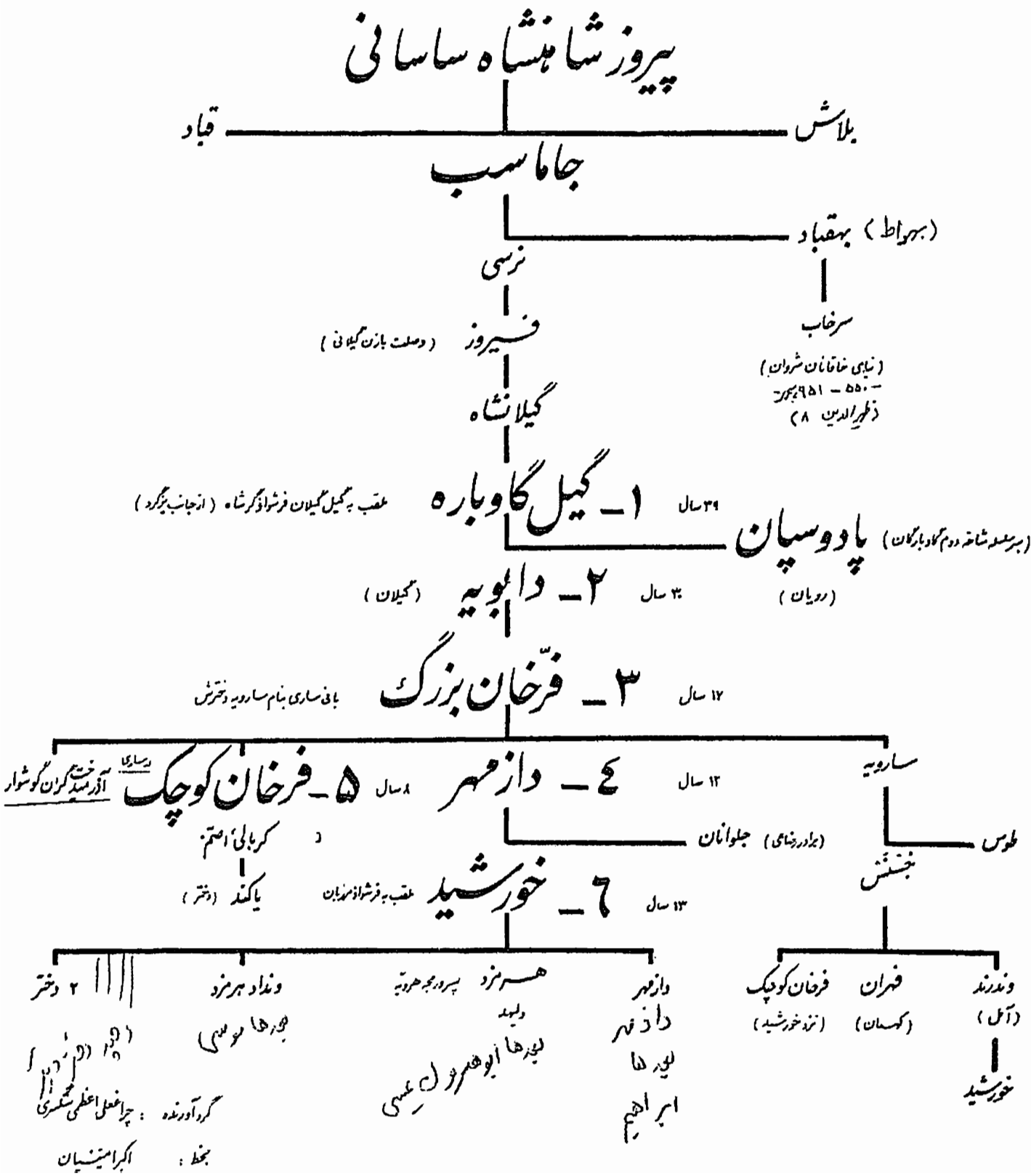

قصیدهٔ انوری در مدح تاج‌الملوك مردآویج پسر علاءالدوله علی شهریار باوندی (۵۱۱ـ۵۳۲ هجری)

ای در نبـرد حیـدر کـرار روزگـار
ویکرده راست تیغ کجت کار روزگار
معمور کـرده از پی امـن جهانیـان
معمار عـدل تو در و دیوار روزگـار
واضح به پیش رای تو امکـان حادثات
آسان بنزد عـزم تو دشوار روزگـار
رای تـو از ورای ورقهـای آسمـان
تکرار کـرده دفتـر اسرار روزگـار
زانسوی آسمان بتصرف برون شـدی
گر قدر و قدرت تو شدی یار روزگـار
قدرت بـرون بماند چو بنـای کن‌فکان
بنهاد اساس دایره کـردار روزگـار
ور در درون دایـره مانـدی ز رفعتت
برهم نیامـدی خط پرگـار روزگـار
بعد از قبای قدر تو ترکیب کـرده‌اند
این هفت هشت پاره کله‌دار روزگـار

جزوی زملك و جاه تو اقطاع اختران
نوعی زرسم جود تو آثار روزگار
با خرج جود تو نه همانا وفا کند
این مختصر خزانهٔ انبار روزگار
پیش تو برسبیل خروج آورد قضا
هرچه آورد زاندك و بسیار روزگار
زانهانهٔ که همت تو چون ملوك دهر
تن در دهد به بخشش‌دادار روزگار
ای وقف کرده دولت موروث و مکتسب
برتو قضا و بسته‌ده اقرار روزگار
تزویر این و آن نه همانا بدل کند
اقرار روزگار بانکار روزگار
زیرا که روزگار ترا نیك بنده‌ایست
احسنت ای خدای نگه‌دار روزگار
تابندگیت عام شد آزاد کس نماند
الا که سرو وسوسن از اخیار روزگار
جودت چو در ضمان به بهای وجود شد
بگشاد کاروان قدربار روزگار
طبعت بچار سوی عناصر چو درگذشت
آویخت بخل را عدم از دار روزگار
ای در جوال عشوه علی‌وار ناشده
از حرص دانگانه بکفتار روزگار
تیغ جهادت از پی تمکین و اقتدار
ایمن چو ذوالفقار ز زنگار روزگار
روزی که زلف پرچم از آسیب معرکه
پنهان کند طراوت رخسار روزگار
باشد زبیم شیر علم شیر بیشه را
دل قطره قطره گشته در اقطار روزگار

در کرو فر زغایت تعجیل گشته چـاك
زنگشت پـای پاچهٔ شلـوار روزگـار
و انـدر گریـزگاه هزیمت بپـای در
از بیم سرکشان شده دستـار روزگار
تو چون نمك بآب فرو برده از ملـوك
یکدشت خصـم را بنمك‌زار روزگـار
ترجیـح داده کـفـهٔ آجـال خلـق را
از دانگ سنگ خشم تو معیار روزگار
چون باد حملهٔ تو بدشمـن خبر دهـد
کای جان و تن سپرده بزنهار روزگار
کس را بروزگـار دگـر یاد کی بـود
از گرم و سرد شادی و تیمار روزگار
زور تو درکشاکش اگر برفلك خـورد
ز آسیب او گسسته شود تار روزگـار
بیرون‌کند، چوتیغ توگلگون شود بخون
دست قدر ز پـای ظفر خار روزگـار
در نظـم این قصیـده ادب را نگفته‌ام
القـاب ای خلاصـهٔ اخیـار روزگـار
هرچنـد کنیت و لقبت نیست انـدرو
ای بد نکـرده نام تـرا عار روزگـار
دانی که جز بحال تو لایق نباشد ایـن
کای درنبـرد حیدر کـرار روزگـار
کرتـر بود زجـذر اصـم گربپرسیش
کامثال این قصیده زاشعـار روزگـار
در مدحت که زیبد و گوید بصد زبان
تاج‌الملوك صفدر صفـدار روزگـار
تا زختلاف بیع و شرای فساد و کـون
باشـد همیشه رونـق بازار روزگـار

بـادا همیشه رونـق بـازار ملك تـو
تاکاین است وفاسد از ادوار روزگـار
دست دوام دامـن جـاه تـو دوخـتـه
بـر دامـن سپهـر بمسمار روزگـار
در عرضگاه موکب میمـون کبریـات
کمتـر جنیب ابلـق رهوار روزگـار
در زینهـار عدل تو ایام و پس تـرا
حفظ خـدای داده بزنهـار روزگـار

از ترجیع بند قطب رویانی بزبان طبری قدیم در وصف بهار و ترغیب استندار شهرآگیم (۶۴۳ـ۶۷۱ هجری) به بازگشت به رویان که در متن شرح آن مذکور افتاده است، ابیاتی بدست آمده که آقای دکتر صادق کیا آنرا در واژه‌نامهٔ طبری و آقای دکتر محمدجواد مشکور، در مقدمهٔ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرسید ظهیرالدین مرعشی آورده‌اند که اینك نقل میشود:

داواورهٔ ورشی چل شم ای شیم
وایی‌گردبناز وشکت وهارهجیردیم
کنی کرم وادکت سرما و کالیم
روباری اوهارش بای ورفالیم
میه شی شنی ای سنبله خوری بیم
اهوسنبل وربکرد زیله رازیم
نرگیس دست جام زر در بود پات سیم
دبیری بیازریر بسیم رزی میم
ونوشه بناز هوکرد سرو در ومه
چادر بکهو کرد بگلون کرد جومه
ایلك و ویلك‌هاوشکت‌ای سکیلم
سناور بیا ای زکهٔ نلیرم
ویهی حال وشکوت چون وشکوی هتکم
روی سوی وشکوت بوجون سنبوره‌دم

فونیم وندی هازه سر بوشهٔ رم
شیم هازن آساسر بدولهٔ جم
گیلونه وابینی دم دجا پنی خور
هاییت وهشت سون دشت وکوومسیر
شکار گاهیکم خورم بور و باری
ویری وندکاهیکم خوش بو کلاری
جشته خورشکاری سك شکار سالاری
ooo ی هیکم بری یوزه بباشکاری
کوهیکم جری ترلوراولا ری
آینه لیال هیکم خوش بو سلاری
شه کین خشت هولارزتن هوزماین
بینن انکشت هوکیل درکیب جاین
هاگیرگرده کویی دزبریوونیرنگ
یا بهل انداج که نیه او یکی سنگ

در صفحهٔ ۱۵۸ نزهةالقلوب حمدالله مستوفی (بکوشش دبیر سیاقی) در خصوص دژ اصطخر (=استخر) چنین آمده است:

قلعهٔ استخر ــ در فارس‌نامه گوید در آن ملك هیچ قلعه از آن قدیمتر نیست وهراستحکامی‌که جهت قلاع ممکن‌بود در آنجاکرده‌اند. در قدیم آنرا سه‌گنبدان خوانده‌اند زیرا قلاع شکسته وشنکوان در ماحول آن است و برآن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران در او رفتی و از یك طرفش بصحرا افتادی. عضدالدوله (۳۳۸ـ۳۷۲ هجری) برآن طرف بندی بست و آن زمین را بصاروج و سنگ و گچ حوضی ساخت که بهفده پایه نردبان درورو ندو بکرباس وقیر وموم صاروج چنان محکم گردانید که قطعاً آب نمی‌تراود و چندان آب درو جمع میشود که اگر هزار مرد یك سال از آن بکار برند یك پایه فرو

ننشیند و آن حوض را ستونها در میان ساخته‌اند و مسقف گردانیده تا از تغییر هوا آب سالم ماند، و بیرون از این مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار بلیغ نتوان داد.

پاره‌ای واژه‌های ترکی و مغولی‌که در قسمتهای منقول مذکور افتاده است

(مأخذ، ضمیمهٔ احسن‌التواریخ)

اردو	خیمه‌گاه لشکریان، دربار خاصهٔ تیموریان
اسرامیشی	اداره، مراقبت
الکا	سرزمین، کشور، قلمرو
اولجامیشی	عرض ادب، اظهار بندگی
ایل	دوست، موافق، رام، طایفه
ایلچی	فرستاده، سفیر
ایلغار	تاخت، حرکت باسواران سبك اسلحه و تندرو
ایلی	فرمانبرداری
بکاول	چاشنیگر، داروغه مطبخ و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند.
بیرق	علم، لوا
پرچم	چیزیکه از ابریشم سیاه باشد و برسر علم بندند.
تالان	غارت، چپاول، تاراج همراه با ویران‌کردن و سوختن
تکامیشی	تعاقب، دنبال‌کردن
تمغا	باج، نشان، نشان اسب، عوارض گمرکی
تمغاچی	محصل باج و خراج
تیول	مدد معاش
چپر	دیواری از چوب و خاك
چریك	لشکر، لشکر پراکنده که از ولایات بمدد لشکری فرستند.
ساوری	تحفه، پیشکش
سورمیشی	شعف وشادی
سیورغال	ملکی که منافعش مادام‌العمر به کسی واگذار شده باشد.

سیورغامیشی	نوازش و مرحمت.
سیبه	پناهگاه، جان‌پناه، دیوار و حائلی که از پس آن جنگ کنند.
شقاول	مهماندار
شیلان	سفره، طعام، طعام مطبوخ که به لشکریان دهند.
قدغن	تاکید، نهی.
قلاوز	بلد، راهنما
قور	سلاح، آلت حرب
قورچی	سلاحدار، میرشکار، اهتمام‌کننده دربار پادشاه.
کوتوال	دژبان، نگهبان دژ.
کوچ	مهاجرت
لك	صد هزار
نیکامیشی	تعاقب
یاسا، یاساق، یساق	شریعت، بدعت، مهم، مددی که رعایا کند به پادشاه با دادن لشکر بی‌مواجب.
یاسای مغول	مجموعه مقررات چنگیزی
یاسامیشی	پسندیده، کارسازی، رعایت مقررات
یرلیغ	حکم و فرمان پادشاه
یساقی، یاساقچی یساقچی	مأمور انتظامی، مأمور دولت، مجری قوانین.
یساول	رئیس انتظامات
یورت	جایگاه، مکان
یورش	هجوم سپاه
ئیل، ییلان	سال

پی نوشته ها

۱ ـ شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مؤسسهٔ انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۴۱.
۲ ـ تاریخ طبرستان، تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب، بتصحیح عباس اقبال، چاپ کتابخانه خاور ۱۳۲۰.
۳ـ تاریخ رویان، تألیف اولیاءالله آملی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ ۱۳۴۸ (در ذیل صفحات فقط «اولیاءالله» ذکر شده است.)
۴ ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف میرسیدظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، با مقدمهٔ دکتر محمدجواد مشکور، چاپ خرمی ۱۳۴۵ (در ذیل صفحات فقط «ظهیرالدین» ذکر شده است.)
۵ ـ تاریخ گیلان و دیلمستان، تألیف میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، با تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، (در ذیل صفحات فقط «تاریخ گیلان» آمده است) چاپ ۱۳۴۷.
۶ ـ تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری قزوینی، باهتمام کتابفروشی حافظ، چاپ ۱۳۴۳.
۷ ـ تاریخ مازندران، تألیف ملاشیخعلی گیلانی، با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، چاپ ۱۳۵۲ (در ذیل صفحات فقط «ملاشیخعلی گیلانی» ذکر شده است).
۸ ـ احسن‌التواریخ، تألیف حسن روملو، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، چاپ ۱۳۴۹.
۹ ـ تاریخ گیلان، تألیف ملاعبدالفتاح فومنی گیلانی، با تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، چاپ ۱۳۴۹ (در ذیل صفحات فقط «ملاعبدالفتاح فومنی» آمده است).
۱۰ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندر بیك ترکمان، چاپ مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۵۰.
۱۱ـ تاریخ مفصل ایران، تألیف عبدالله رازی، چاپ ۱۳۳۵.
۱۲ـ تاریخ بخارا ـ نوشتهٔ ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقباوی تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، چاپ ۱۳۵۱.
۱۳ـ ایران‌نامه یا کارنامهٔ ایرانیان در عصر ساسانیان نوشته عباس‌پور محمدعلی شوشتری (مهرین)، چاپ ۱۳۴۲.

۱۴ـ طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانلی لین پول، ترجمه عباس اقبال، چاپ ۱۳۱۲.
۱۵ـ معجم‌الانساب والاسرات الحاکمه فی‌التاریخ الاسلامی، للمستشرق زامباور، چاپ ۱۹۵۱.
۱۶ـ مازندران و استرآباد، تألیف هـ. ل. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی چاپ ۱۳۳۶.
۱۷ـ نهضت سربداران، ای. ب. پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، چاپ ۱۳۵۱.
۱۸ـ میراث ایران، تألیف سیزده تن از خاورشناسان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ ۱۳۳۶.
۱۹ـ Numismatic Chronicle, Volume VII, 1967 نشریه سالانه انجمن سکه‌شناسی سلطنتی انگلستان.
۲۰ـ تاریخ ایران، جلد دوم، تألیف سرپرستی سایکس، ترجمه فخرداعی گیلانی، چاپ ۱۳۳۵.
۲۱ـ شهریاران گمنام، نوشته احمد کسروی، چاپ ۱۳۳۵.
۲۲ـ دوازده مقالهٔ تاریخی، نشریه روابط عمومی ستاد بزرگ ارتشتاران، بررسیهای تاریخی.
۲۳ـ جغرافیای تاریخی و اقتصادی مازندران، تألیف عباس شایان، چاپ ۱۳۳۶.
۲۴ـ مجله بررسیهای تاریخی شماره ۱ و ۲ سال هشتم، مقالهٔ «خاندان علی صفی، از مدرس طباطبائی».
۲۵ـ مجلهٔ بررسیهای تاریخی شمارهٔ ۴ سال هشتم، مقالهٔ «خاندان علی‌صفی، از مدرس طباطبائی».
۲۶ـ واژه‌نامهٔ طبری، نوشته دکتر صادق کیا، چاپ دانشگاه ۱۳۲۷.
۲۷ـ تبدیل تاریخ بانضمام رسالهٔ تطبیقیه، نوشته عبدالغفار نجم‌الدوله، تألیف محمد مشیری. (در ذیل صفحات فقط «رساله تطبیقیه» ذکر شده است).
۲۸ـ برهان قاطع، لابن خلف‌التبریزی محمدحسین‌المتخلص ببرهان، تصحیح و اهتمام محمد عباسی، چاپ مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۳۶.
۲۹ـ تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران، نوشته سید محمدعلی امام شوشتری، چاپ ۱۳۵۰.
۳۰ـ جشنهای ملی سنگسر، نوشته نگارنده، ضمیمهٔ بررسیهای تاریخی شمارهٔ ۵ سال سوم.
۳۱ـ خداوندان دژ شمیران، مقالهٔ نگارنده، در مجلهٔ هنر و مردم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۰.
۳۲ـ سکه‌های طبرستان، گاوبارگان و حکام خلفا، مقالهٔ نگارنده در بررسیهای تاریخی شمارهٔ ۱ و ۲ سال هشتم.
۳۳ـ چهره باو (از کیوس تا سرخاب)، گوشه‌ای از گذشتهٔ طبرستان، مقالهٔ نگارنده در بررسیهای تاریخی شمارهٔ ۴ سال هشتم.
۳۴ـ سکه‌ای یکتا و بیهمتا از دژالموت، مقالهٔ نگارنده در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ گوهر.
۳۵ـ سالنمای یزدگردی، منتشر شده از سوی انجمن زردشتیان، ۱۳۲۴.
۳۶ـ یادداشتها و مجموعهٔ نگارنده.
۳۷ـ نزهةالقلوب حمدالله مستوفی، بکوشش دبیرسیاقی، ۱۳۳۶.
۳۸ـ دیوان انوری.
۳۹ـ مجله برسیهای تاریخی ـ شماره ۵ سال نهم ـ مقاله «دژ گل خندان و بقعه سلطان مطهر» نوشته حسن قراخانی.

خواهشمند است لغزشهای حروفچینی را پیش از خواندن کتاب اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳	۱۲	مطلوت	مطلوب
۵	۱۶	یزدگرد	یزدگردی
۱۰	۱۰	سناند	ستاند
۱۱	۱	فرزندان اوست	فرزند اوست
۱۱	۳	اندك	اندکی
۱۸	۸	پورسوخرا	نبیرهٔ سوخرا
۲۳	۴	عمو و لیث	عمرولیث
۲۹	۱۷	بازگشت.	بازگشت.»
۳۳	۴	ست	است
۴۲	۲	میسیره	میسره
۴۳	۱۶	لشگر	لشکر
۴۴	۲	موضوع	موضع
۴۹	۱۸	هزار اسب	هزاراسپ
۵۰	۹	«	«
۵۲	۱۲	امر جلیل	امیر جلیل
۵۳	۵	فرمایه	فرماید
۶۱	۹	فرمود.	فرمود.»
۶۸	۹	۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری	(۷۱۶ تا ۷۳۶ هجری)
۸۰	۷	هم	همه
۸۳	۶	هجر	هجری
۸۳	۱۸	قله	قلعه
۹۰	۱۰	بهرام	بهرام
۹۳	۱۶	اسکند	اسکندر
۹۷	۱۹	عموم	غموم
۱۲۰	۱۴	عداولت	عداوت
۱۲۶	۱۴	گیرمرث	گیومرث
۱۴۱	۱	بررییها	بررسیها
۱۷۶	آخر	ابودند	بودند
۱۷۷	۱	آمددند	آمدند
۱۸۰	۲۲	صلوه	صلوة
۱۸۱	۱۵	پس خواهد آمد	پس نیز خواهد آمد
۱۹۴	۹	مراد	مرداد

شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۹۳۴ تاریخ ۸۳/۷/۲۰

بها : ۴۵ تومان